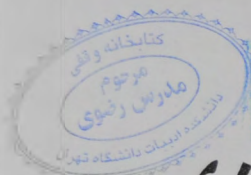






آشرات دانشگاه تهران

۶۸۱



کتابخانه استاد مدرس رضوی
وقت نگه‌داری و ادبیات فارسی
دانشگاه تهران - ۱۳۷۱ شمسی

کتابخانه گروه زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه تهران
شماره ثبت: ۳۳۱۰
تاریخ: ۱۳۷۱
اعضای محرم مدرّس رضوی
گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران

مسکلات دیوان نوری

تألیف

ابوالحسن سنینی فراہانی

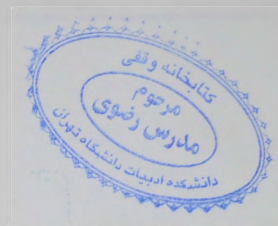
بتصحیح

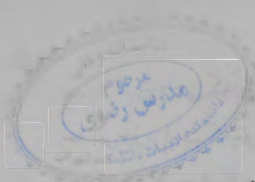
مدرس رضوی

تهران

اردیبهشت ۱۳۴۰

چاپخانه دانشگاه





شرح مشکلات دیوان انوری

حکیم سخن پرداز از اوحد الدین انوری از جمله شعرا و سخن سرایان بزرگ فارسی است که نقادان سخن و شعر شناسان او را در طبقه اول شعرا شمرده و از پیشوایان نظم سخنش شمرده و در ایراد مضامین بکرو آوردن تشبیهات بدیع و استعارات لطیف و دقت نظر و حسن انتخاب و شیوایی سخن او را ستوده و بر اغلب از شعراء ترجیح داده و شعرش را نیکوتر از شعر دیگران دانسته اند، با این حال چون بعضی اشعارش با اصطلاحات علمی آمیخته و بر تعبیرات نادره و لغات مشکله و ترکیبات غیر مأنوسه مشتمل است فهم آن اشعار خالی از اشکال و ناهمواری نیست و برای کسانی که با اصطلاحات علمی خاصه مصطلحات علوم ریاضی و نجوم و هیئت و اختیارات و حکمت و تنائیر دانشگاهی متداوله آن زمان آشنائی ندارند ادراک معانی و بی بردن بمقصد شاعر بسیار دشوار و مشکل است خصوصاً بعضی از اشعارش که در حکم لغز و معماست و راه بردن بمعنی و منظور آن بی شک محتاج بشرح و توضیح است چنانکه همین دشواری و پیچیدگی در بعضی از ابیات دیوان خاقانی دیده می شود بدین سبب که در بعضی اشعار این دو شاعر فحل غموض و دوری از فهم موجود بوده جمعی از ادباء و افاضل دیوان این دو شاعر را مورد توجه قرار داده و بشرح و تفسیر اشعار مشکله آن پرداخته و برای روشن کردن معانی ابیات دیوان انوری و خاقانی کتابها نوشته و اشعاری که در معانی آن پیچیدگی و تعقید و دوری معنی از ذهن بوده بوجه مختلف مقصود شاعر را بیان نموده و معنی آنرا روشن کرده اند.

بر دیوان انوری عده بسیاری شرح نوشته که بعضی فقط بشرح اشعار مشکله پرداخته و برخی تمام اشعار آنرا تفسیر کرده و بعضی برای ايجاز رفته و تفسیر مختصری کتفا کرده و بعضی بتفصیل تمام هر بیت را مورد بحث قرار داده و در معانی لغات و ترکیبات داد سخن داده اند



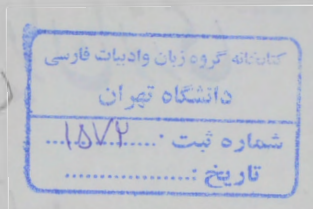
۱۶۱

۸۲

ش ۸۹۹ الف

۱۳۴۰

۲۰۰



بها: ۸۴ ریال

ب
از شروحي که بر دیوان وی تا کنون نوشته اند آنچه بنظر نگارنده رسیده است سه شرح زیر است که بتوضیح و تعریف هر يك می پردازد.

۱- شرح ابوالحسن فراهانی (یعنی شرح حاضر) که راجع بترجمه حال شارح و چگونگی شرح او در بعد بحث خواهد شد.

۲- شرح مشکلات دیوان انوری، تألیف محمد بن داود بن محمد بن محمود علوی شادی آبادیست، وی هم مشکلات دیوان خاقانی را شرح کرده و هم ابیات مشکله دیوان انوری را تفسیر و توضیح داده است. در مقدمه شرحی که بر دیوان انوری نوشته خود را از میردم شادی آباد^۲ مندوه از بلاد هندوستان معرفی کرده، و این محل چنانکه از تاریخ فرشته معلوم میشود در حوزه فرمانفرمائی حکمرانان خلیج و پایتخت آن مالوه بوده، شارح در زمان ناصرالدین خلیجی که از ۹۰۶-۹۱۶^۳ در مالوه حکومت داشته میزیسته و قتی در خدمت سلطان قصیده ای از انودی خوانده و سلطان را خوش آمده دستور داده است که شادی آبادی شرحی بر دیوان انوری بنویسد و مشکلات اشعار او را روشن نماید و او بروفق لمر سلطان این شرح را تألیف کرده است.

۱- این نام و نسب از مقدمه شرح دیوان خاقانی شادی آبادی که بشماره ۲۷۱ کتابخانه مدرسه سپهسالار است اخذ شد و در نسخه دیگری از همین شرح دیوان خاقانی که بشماره ۲۰۹ است فقط محمد بن داود بن محمد علوی شادی آبادی است.

۲- در تاریخ فرشته مسطور است که شادی آباد از قلاع محکم هند است و دلاور خان که بنبروی شجاعت و قوت رأی ولایت مالوه را متصرف شده بود در خاطر داشت که شادی آباد مندوه را دارالملک خود سازد گاه گاهی در تعمیرش می کوشید و بعدها یکی از چانشینان وی یعنی سلطان هوشنگ آنرا دارالاماره قرار داد (نام شادی آباد در صفحات ۲۲۴-۱۲۴۰ این تاریخ مکرر آمده است).

۳- ناصرالدین خلیجی در روز جمعه ۲۷ ربیع الثاني ۹۰۶ بر سریر سلطنت نشسته و در سال ۹۲۶ وفات یافته و مدت هلیکشی پلازده سال و چهار ماه و سه روز بوده (تاریخ فرشته ج ۲ چاپ هند ص ۲۶۲).

این شرح چون در ایام حکمرانی ناصرالدین و ناصر اوتالیف شده قهراً تاریخ تألیف آن بین سالهای ۹۰۶-۹۱۶ می باشد.

شارح در این شرح از دیوانی استفاده کرده که بترتیب حروف هجا مرتب نشده و قصیده اول آن بمطلع زیر بوده.

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق
کشد ز شکل بخاری چو گنبد ارزق
و پس از شرح مشکلات قصائد، چند قطعه را نیز شرح کرده و شرح وی باین قطعه ختم می شود.

ای رأی ملک شه معظم
مه پرور سبال بخش ثانی^۱

۳- شرح محمد بن عبدالرزاق دُبلّی^۲ از فضلاء قرن سیزدهم، این شرح فقط شامل قصاید است و اختصاص بابیات مشکله ندارد و تمام اشعار قصیده در این شرح تفسیر

۱- رجوع شود بفهرست نسخ فارسی کتابخانه بریتیش میوزیوم تألیف زیو (ج ۲ ص ۵۵۶) در این فهرست دو نسخه از این شرح (یعنی شرح شادی آبادی بر دیوان انوری) یاد شده یکی شماره ۲۵۸۲۰ و درباره آن ریو نوشته است «که بتاریخ ۱۲۳۲ هجری مطابق ۱۸۱۷ میلادی بخط نستعلیق بد نوشته شده، و عدد اوزاق آن ۱۲۹ ورق است» و دیگر شماره ۳۶۱ و راجع باین نسخه هم نوشته است که «خط آن متعلق بقرن هفدهم و عدد اوراقش ۹۲ ورقست» غیر از این دو نسخه که در کتابخانه مذکور ضبط است نسخه ای هم از این شرح در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار بشماره ۲۰۴ موجود است، این نسخه هم بی تاریخ و بخط تستعلیق بدهندی نوشته شده است.

۲- محمد بن عبدالرزاق. پدرش عبدالرزاق بیک فرزند نجفعلی خان دُبلّی بیکر بیکی تبریز و مضافات متخلص بمقنن است، عبدالرزاق بیک در تاریخ ۱۱۷۶ در شهر خوی متولد گردید، و در دهسالگی پدرش او را بجای فرزند بزرگتر خود فضلعلی بیک بعنوان کروورهن روانه شیراز کرد، و او چهارده سال در آن شهر حبس نظر ماند، و بتحصیل علوم ادب و غیره مشغول شد. وقتی که علیمردان خان زند لشکر بر سر صادق خان برادر کریمخان کشید و شیراز را پس از نه ماه متصرف گردید مرتبه نین آذر بایجان را از شیراز باصفهان فرستاد بقیه حاشیه در صفحه بعد

شده و در معنی لغات و ترکیبات هیچ بحثی ندارد و با اختصار تمام معنی اشعار ذکر گردیده و در واقع اشعار دیوان در این شرح حل شده است، باین حال چون تمام اشعار قصاید تفسیر گردیده این شرح نسبت بدو شرح دیگر مفصل تر است و با آنکه خالی از بحث و تحقیق است برای روشن شدن بعضی از اشعار مشکله سودمند و مفید می باشد.

امادر باره احوال ابوالحسن فراهانی شارح دیوان نخست آنچه در کتب تذکره در ترجمه حال وی گفته شد نقل کرده و بعد از آن بشرح حال او از روی گفته تذکره نویسان و اشعار وی می پردازیم.

طاهر نصر آبادی اصفهانی حال او را در تذکره خود بدین گونه آورده است:

بقیه از حاشیه قبل

و در چهاردهم ربیع الاول ۱۱۹۹ که علیمردانخان در گذشت آقا محمدخان باصفهان آمد مرتهین را که مفتون هم جزو آنها بود اجازه برگشت بآذربایجان داد، وی پس از برگشت تبریز و اقامت در آن شهر در تاریخ ۱۲۴۱ توفیق زیارت بیت الله یافت و در ۱۲۴۳ در تبریز در گذشت و در همانجا مدفون گردید.

مفتون در اکتساب علوم و فنون جهد وافی کرده و کسب معارف و حقایق نموده در حل معضلات و اطلاع بر نکات و معرفت شعر عرب و روایات آنها کجتر ادیبی در آئینه گذشته مانند وی بوده است. در ترتیب و تألیف تاریخ زینت التواریخ یا مرحوم میرزا رضی سهیم و شریک بوده، منظومه ای بنام راز و نیاز دارد و کتابی مشحون بدروغ و رشعای عرب و عجم و حل غوامض اشعار این دو طایفه ترتیب داده که با وجود آن کتاب مردم از اغلب کتب ادبیه مستغنی باشند.

و پسرش بهاءالدین محمد بن عبدالرزاق دنبلی از فضلا و علمای قرن سیزدهم هجری است ادیب و سخنور و سخن شناس بوده تفسیر مبسوطی بزبان عربی بر قرآن مجید نوشته است یک جلد بزرگ از مجلدات آن که از اول سوره تا آخر سوره توبه می باشد در کتابخانه مرحوم تقي الاسلام تبریزی است و شرحی هم منقول از امالی و اقوال پدرش در توضیح مشکلات اشعار انوری تألیف کرده است، نسخه ای از آن در کتابخانه دانشمند فاضل آقای سلطان قراچی موجود و نسخه دیگر در کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ضبط است. (دانشمندان تذکره انجمن خاقانی فاضل خان گروسی و تذکره دلگشا و دانشمندان آذربایجان).

میرزا ابوالحسن از سادات حسینی فراهانت، فطرت عالی داشته جامع کمالات صوری و معنوی بوده تحصیل علوم نموده، چنانچه از شرحی که بردیوان ابوری نوشته معلوم است. در بدو حال بعلت پریشانی ترك وطن کرده روانه اصفهان شد چون قریه نصر آباد که وطن کمینه است بر سر راه واقع و مترددین در آنجا فرومهی آیند خالوی فقیر که میرزا حسینعلی نام داشت و مرد خوبی بود، مشارالیه را دیده او را نگاه داشت، بعد از تحقیق احوال او مدت دو سال ماند. پسران خالوی فقیر شرح تجرید و سایر کتب پیش او خواندند، بعد از آن بطرف شیراز رفته بسبب کمالات بخدمت عالیجاه امام قلیخان اعتبار بهم رسانیده عاقبت بسبب حرکت نامناسب و سماعت بد گویان بقتل رسید.

نصر آبادی بعد از ذکر این شرح حال، نه بیت از منتخبات غزلیات و چهار رباعی از اشعار او را نقل می نماید.

تقی الدین محمد اصفهانی^۲ در تذکره عرفات در احوال او چنین گوید:

«میرزا ابوالحسن فراهانی از امامچند زمان و دانشمندان عصر است بالفعل در عراق موجود است، بعد از مرور قائل بهند بصفاهان آمده»

و نیز آذریبکدلی در کتاب تذکره آتشکده در احوال شعرای قم و توابع گوید:

«حسن اسمش ابوالحسن است و اصل او از فراهانت. دیوانش ملاحظه شد تخمیناً دو هزار بیت می شود و اکثر غزلیاتش تخلص ندارد».

۱- میرزا محمد طاهر نصر آبادی شرح حالش در شماره اول سال ۱۸ مجله اومغان بقلم آقای سهیلی خوانساری ذکر شده است. وی در سال ۱۰۲۷ قمری هجری متولد و در هفده سالگی در سال ۱۰۴۴ یتیم شده و بدوش در گذشته است و در سال ۱۰۸۳ که تألیف کتاب تذکره خود را آغاز کرده ۵۶ سال داشته است تذکره نصر آبادی با اهتمام مرحوم وحید دستگردی بچاپ رسیده است.

۲- تذکره عرفات (تألیف تقي الدین محمد بن سعد الدین محمد حسینی اوحدی دقاق بلیانی اصفهانی متولد ۹۷۳) نسخه خطی کتابخانه ملی ملک

آزهرم بعد از آنکه دوسطر در شرح حال وی می نگاردم سیزده بیت منتخب از غزلیات و یک رباعی از اشعارش را ذکر می کنند که دوبیت آن با ایاتی که نصر آبادی نقل کرده یکی است

و علیقلیخان واله در تذکره ریاض الشعرا^۱ در شرح حال وی چنین گفته :
 « میرزا ابوالحسن فراهانی از افاضی عالی مقدار شعرائ فصاحت شعار روزگار است ، در زمان شاه عباس صفوی انبارالله برهانه کوس بلاغت می نواخته »
 مرحوم میرزا عبدالله افندی در کتاب بسیار نفیس خود ریاض العلماء که در شرح حال علما و حکما و شعرا نوشته درباره فراهانی چنین مرقوم داشته :

« السید الامیر ابوالحسن الفراهانی کان من فضلاء عصره ولكن قد ابتلى بوزارة امام قلیخان حاکم بلاد فارس فی زمن السلطان شاه عباس الاول وشاه صفی الصفوی و قد قتله الخان المذكور ظلما لاجل همة نسبت الیه فلاحظ . وله مؤلفات منها شرح فارسی علی الدیوان الفارسی للانوری الشاعر المشهور^۲ (انتهی)
 در تذکره خوشگو شرح حال او چنین مذکور است .

« سید ابوالحسن فراهانی از سادات حسینی فراهان بوده تحصیل کتب کمال تبر کمال نموده و بجامعیت فضائل صوری و معنوی انصاف داشته ، شرحی بر دیوان انوری نوشته که معلومات او را از آنجا معلوم می توان کرد ، ابتدا بعزت پیرشانی که بدترین چیزهاست ترک وطن کرده باصفهان رفت محمد طاهر نصر آبادی نوشته که چون نصر آباد سر راه واقع است در آنجا فرود آمد میرزا حسینعلی که با تذکره نویس نسبت خال داشته مشارالیه را نگاه داشت تا دوسال آنجا بود ، پسران میرزاتی مذکور شرح تجرید و سایر کتب پیش او گذرانیده ، و بعد از آن بشیراز رفت امام قلیخان حاکم

۱- تذکره ریاض الشعرا نسخه خطی کتابخانه ملی ملک و تذکره سفینه خوشگواز همان کتابخانه .

۳- ریاض العلماء میرزا عبدالله افندی نسخه کتابخانه ملی ملک

فارس خریداری کمالات او نموده تا اعتباری بهم رسانید عاقبت بسبب حرکتی نامناسب و سعایت بد گویان بقتل رسید .

وی از جمله استادان این فن شریف است تا بود گرد مضمون هیچ شاعری نگردید و مضمون بند نازک خیالی چون وی بهم نرسید دیوان مختصری بی تخلص دارد ، اما قصاید بسیاری در منقبت ائمه اطهار گفته . نزاکت اشعار و لطافت گفتارش از طرز کلامش مفهوم می شود .

وبیت زیر :

دیر می آید بمشتاقان نسیم پیرهن قاصدی جابگ ترا ز باد صبا می خواسته

و دو رباعی که در جمله رباعیهای او آورده شده از اشعارش در این تذکره ابراد شده است .

مرحوم علامه قزوینی در پشت صفحه اول نسخه « شرح قصاید انوری » که بخودش متعلق بوده و اکنون در جزو کتب دانشکده ادبیات است راجع بشرح دیوان و مؤلف آن چنین نوشته است .

« شرح قصاید انوری تألیف سید ابوالحسن فراهانی که معاصر و ملازم امام قلیخان ابن الله وردیخان حاکم فارس و نیز معاصر نصر آبادی صاحب تذکره معروف در سنه ۱۰۸۹ تألیف شده بوده است . وی در تذکره خود (بنقل ربو ج ۲ ص ۷۵۶ یا ۵۵۷) نوشته که سید ابوالحسن مذکور پس از آنکه مدتی در نصیر آباد (کفا) از محال اصفهان بسر برده بالاخره بملازم امام قلیخان مذکور بفارس رفته آنجا اقامت گزیده عاقبت بقتل رسیده است ، و چون نصب امام قلیخان مذکور بحکومت فارس از جانب شاه عباس اول در سنه ۱۰۲۱ و قتل او باغلب اولادش بحکم شاه صفی در سنه ۱۰۴۳ بود (رجوع کنید بفارسنامه ناصری ج ۱ ص ۱۳۸-۱۴۵) پس تألیف این کتاب اگر در عهد حکومت امام قلیخان بوده محصور می شود بین سنتین مذکور تن ، و اگر قبل یا بعد بوده لابد قبل از ۱۰۲۱ یا بعد از ۱۰۴۳ خواهد شد ، زیرا که از عبارت ربو نقل از ظاهر

این بود آنچه تذکره‌نویسان و بعضی از محققین در ترجمه حال‌فراہانی نوشته‌اند اما شرح حال‌فراہانی چنانکه از مجموع گفته‌ها تذکره‌نویسان و کتب تاریخ و بعضی از اشعار خود او معلوم میشود این است :

ابوالحسن از سادات بزرگوار حسینی است و در فراهان تولد یافته و لسی تاریخ تولدش معلوم نیست ، وی از ادبا و فضلا و حکماء قرن یازدهم هجری و از سخنوران خوش قریحه و با ذوق ابن عصر است و در فنون فضائل و انواع علوم عقلیه و نقلیه از حکمت الهی و طبیعی و کلام و ریاضی و هیئت و نجوم و احکام ماهر و در فنون فضائل و کمالات از لغت و نحو و صرف و معانی بیان و عروض و قافیه و بدیع و قرض الشعر و شعر شناسی و سخنوری قادر و سرآمد اقران خویش بوده . و اوقاتش غالباً بتدریس علوم حکمت و کلام و فنون ادب مشغول و بتتبع کتب دوا این شعر و مطالعه تاریخ و فنون مختلف سرگرم بوده است .

تذکره نویسان و کسانی که نامی از وی در تألیفات خود آورده از او اهل حال وی چیزی ذکر نکرده اند. و باختصار یادی از او نموده اند ختی نام پدر وی هم یاد نکرده و همچنین نوشته اند که تحصیل وی در کجای و در نزد کدام استاد بوده و از چه شخصی و اشخاصی اقتباس علوم نموده است و نیز معلوم نکرده اند که چه وقت از زادگاه خویش بیرون شده و باصفهان آمده و شهرت و شاعری وی از چه زمان شروع شده است.

نقی الدین محمد صاحب تذکرہ عرفات می گوید : بعد مرور فائز بھند باصفہاں
آمدہ : او چون در مقدمہ کتاب خود ذکر کرده کہ در ۱۰۱۵ ہجری ہند رقتہ معلوم

و مطابق گفته نصر آبادی وی قبل از رفتن باصفهان مدت دو سال در نصر آباد توقف کرده و برای پسران خالوی محمدطاهر نصر آبادی درس می گفته و طاهر آ قبل از تاریخ ۱۰۱۵ در آن مکان بسر میبرده است .

و در وقتی که مؤلف تذکره عرفات در آگره هند بجمع و تألیف تذکره خویش مشغول بوده یعنی در حدود سال ۱۰۴۲ ق. فراهانی در عراق بوده این است که در شرح حال او گویند «بالفعل در عراق موجود است».

و پس از آنکه مدتی در عراق و اصفهان بسر برده و پس از حکومت یافتن اها مقلیخان بر فارس رهسپار آنجا گشته است.

واما ابتدای شهرت وی ظاهراً از اول قرن یازدهم شروع شده چه از این «باعتی که در مرگ یکی از یاران خود گفته .

افسوس که از کنار من یاری رفت
بر جسم من از چشم من آزاری رفت
تاریخ کتاره کردندش می‌جستم
فرمود خرد «کلی ز کلزای رفت»

وماده تاریخ آن برابر با سال ۱۰۰۸ است که تاریخ در گذشت دوستش بوده معلوم می شود که او در آن زمان شاعری فحل بوده و در تاریخ ۱۰۱۵ هـ که نفی الدین می گوید باصفهان آمده در عداد دانشمندان و شعرا محسوب می شده است. وی پس از اینکه هدی در اصفهان و عراق بسر برده بعد از سال ۱۰۲۲ بفارس رفته است و مورد عنایت و لطف حاکم آن ایالت املقمیخان واقع گشته و منصب و وزارت خویش را بدو واگذار کرده است و ظاهراً این منصب را تا اواخر عمر داشته است. و در ایامی که در فارس می زیسته و مقام وزارت را دارا بوده بسیاری از شعرا و دانشمندان را حمایت کرده چنانکه در احوال ملهمی (متوفی ۱۰۴۹) تهریزی که از شعرای آن عصر است و ابتدا

در خدمت پیر بوداق حاکم تبریز بوده و بعد از او رنجیده و از تبریز بفارس گریخته بوسیله همین میرزا ابوالحسن فراهانی بخدمت امامقلیخان حاکم فارس رسیده و مورد لطف خان واقع گشته است^۱

فراهانی ابتدای سلطنت شاه صفی را ادراک کرده و رباعی زیر که در تذکره ریاض الشعر اواله ضبط است در مدح شاه صفی گفته است:

این بارانست و برق ظاهر ز صاحب یا اشک من و آه من سینه کباب

با آنکه قرار همنشینی دادند از معدلت شاه صفی آتش و آب

فراهانی تا آخر عمر در فارس و در خدمت امامقلیخان میزیسته و مورد احترام او بوده، ولیکن در آخر حال خان که مردی سفاک و بی باک بوده در اثر بد گوئی حساد و سعایت مفسدان بر آن سید بز کوار خشم گرفته و بواسطه تهمت بقتل او فرمان داده است. نوشته اند که سید پس از اطلاع بر اینکه بزودی کشته خواهد شد این دوبیت بگفت:

دلارامی که بامن رام بود از من رمید آخر

نمیدانم که آن نامهربان از من چه دید آخر

کشیدم دامنش عمری و دامن در کشید از من

سزای آنچه بامن می کند خواهد کشید آخر

و چنانکه پیش بینی کرده بود امامقلیخان دیری نگذشت که سزای کرده خویش را یافت و بمکافات عمل خود گرفتار گردید و پس از دو سه سال بفرمان شاه صفی خود و اولاد و کسانش بر نوشت سید مبتلا و همگی عرضه تیغ بی دریغ گشتند.

تذکره نویسان بتاریخ واقعه اشاره نموده اند فقط صاحب کتاب شاهد صادق

کشته شدن او را سال ۱۰۴۰ هجری نوشته است و چون این واقعه پس از جلوس شاه صفی (۱۰۳۸) و قبل از قتل امامقلیخان (۱۰۴۲) است مسلماً این تاریخ صحیح و مطابق با واقع است.

اما زمان تألیف این شرح چنانکه خود مؤلف در ابتدای شرح قطعات ذکر کرده در يك وقت نبوده بلکه ابتدا قصاید آنرا شرح کرده و پس از مدت زمانی شرح قطعات پرداخته است و در این باره خود گوید:

« شیرازه بند دفتر حیرانی ابوالحسن الحسینی الفراهانی را قرار داد خاطر چنان و اراده آن بود که قبل از شروع در شرح مقطعات این دیوان رفیع بنیان در اصلاح شرح قصاید و آنچه بی تأمل نوشته شطری از زمان را صرف کند » و باز در آخر شرح قصاید گوید:

« چون تألیفی است که لازمه ایام جوانی است فرصت تفحص و مستکشاف و عرض کردن بر یاران صاحب انصاف نداشته ام و پیش از آنکه من بانتشار آن راضی باشم منتشر شده خطاهای این فقیر کثیر الفقیر را بذیل اصلاح بیوشند »

بنابر این قسمت اول این کتاب را در اول جوانی نوشته و در همان اوقات میان مردم منتشر و مورد مطالعه طالبان و شیفتگان آن واقع شده است. صاحب تذکره عرفات هم قبل از رفتن بهند یعنی قبل از سال ۱۰۱۵ این شرح را دیده است و در این باره گوید « وی (یعنی فراهانی) بر اشعار مشکل انوری شرحی نوشته بنظر قائل رسیده » بنابر این بدون شك و تردید قسمت اول این کتاب یعنی شرح قصاید آن قبل از سال ۱۰۱۵ تألیف شده است.

قرینه دیگر بر اینکه شرح مشکلات انوری در حدود سال ۱۰۱۵ تألیف شده این است که در صفحه ۲۶ همین کتاب، شارح نامی از کتاب کشف اللغات شیخ عبدالرحیم

بهراری برده و از آن نقلی کرده پس باید تألیف این شرح بعد از تألیف کتاب کشف اللغات باشد.

و از قراری که ریودر فهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیم گوید مؤلف کشف اللغات شیخ عبدالرحیم بهاری با فرهنگ نویسی دیگری بنام محمد بن لاد آشنا بوده و محمد لاد در قرن دهم هجری میزیسته بنابراین زمان بهاری هم باید در همان قرن باشد و چون در فرهنگ جهانگیری که در سال ۱۰۱۷ تألیف شده و مؤلف در مقدمه آن فرهنگ شیخ عبدالرحیم بهاری را در جمله مأخذ خویش ذکر کرده پس فرهنگ کشف اللغات قبل از سال ۱۰۱۷ هجری تألیف شده است. و آنچه حاجی خلیفه در کتاب کشف الظنون گفته که کشف اللغات بهاری در ۱۰۶۰ تألیف شده^۱ مبضی بر اشتباه و درست نیست.

و احتمال دارد تاریخی را که حاج خلیفه برای سال تألیف فرهنگ کشف اللغات ذکر کرده و آنرا دیونادیمت پنداشته سال ۱۰۰۶ بوده. و رقم شش بارقم صفر پس و پیش شده و باین صورت درآمده باشد و تألیف کتاب کشف اللغات در تاریخ ۱۰۰۶ بوده باشد. و اگر این احتمال با حقیقت موافق باشد با توجه بگفته صاحب تذکره عرفان تاریخ تألیف این شرح بین سالهای ۱۰۰۶ و ۱۰۱۵ خواهد بود.

پس بنابراین تألیف قسمت دوم این شرح بدون تردید بعد از سال ۱۰۱۵ می باشد.

۱ - کشف الفات و الاصطلاحات مؤلف آن شیخ عبدالرحیم بن اشمه شهیر بسود بهاری که آنرا برای پسرش شیخ شهاب وقتی که نزد او دیوان قاسم انوار را در حدود ۱۰۶۰ می خوانده چنانکه در کشف اللغات تألیف کرده است.

(ص ۳۲۱ و ص ۱۴۹۴ کشف الظنون چاپ اسلامبول)

شارح در تهیه این شرح علاوه بر استفاده از بعضی از کتابها که بنام آنها در بعد اشاره خواهد شد از بعضی از شروح دیوان که قبل از وی تألیف شده نیز بهره برده است چنانکه مکرر از کتاب مفتاح الاسرار که خود او آنرا بشیخ آذری نسبت می دهد و ظاهراً در حل مشکلات اشعار دیوان انوری و خاقانی تألیف شده مطالبی نقل می کند.

و همچنین گاه بشرح دیگری اشاره می نماید که بظن قوی باید همان شرح محمد بن داود شادی آبادی باشد و از آن مطالبی نقل می نماید بدون آنکه از مؤلف آن نامی ببرد چنانکه در شرح این دو بیت که در صفحه ۳۳ آمده است.

يك ناله كه كلك تو كند در مدد ملك

روزی كه عدو جلوه دهد بخت دژم را

با فائده تر ز آنكه همه روز و همه سال

از شصت گمان ناله دهد پشت بغم را

گوید « در اکثر نسخ، بدل لفظ (همه روز و همه سال) سه روزه همه روز واقع شده و حینئذ معنی گما هو المشهور آتست که ثواب يك صریح قلم تو بیش از ثواب جهاد سراسر ماه رمضانست » و بعد گوید « و پوشیده نیست که از این قطعه خصوص جهاد مفهوم نمی شود بلکه آنچه فهمیده می شود جنگ در ماه رمضانست » و این معنی که مورد قبول شارح نیست و در بعد می گوید « معنی رکیکی است و الفاظ مساعد آن نیست » همانست که شادی آبادی در شرح این دو بیت گفته است، و نظایر این که از شرح بی نامی نقل میکنند بسیار است.

دیگر از مأخذ این شرح که از آن نیز بسیار استفاده کرده کتاب المعجم فی

معاییر اشعار المعجم شمس قیس رازی است که همه جا آنرا بنام حدائق المعجم خوانده است. غالباً شارح در اثبات نظر خود بگفته شمس قیس استناد نموده، چنانکه در چند مورد هم از کتاب معیار الاشعار خواجه نصیرالدین طوسی علیه‌الرحمه مطالبی در این کتاب آورده است.

و یکی دیگر از مآخذش که بیشتر معانی لغات و تراکیب را از آن اخذ کرده شرفنامه ابراهیم قوام فاروقی است که آنرا مؤلف بنام مرشد خود شرف الدین احمد منیری نوشته و در آن بیشتر لغات و ترکیبات و کنایات دیوان انوری را جمع کرده است و دیگر کتاب اصطلاحات الشعر است که درجائی از این کتاب شارح خود گوید گمان از شیخ آذری است.

و اصطلاحات نجومی را غالباً از کتاب التفهیم ابوریحان بیرونی گرفته و مکرر نام آن کتاب را یاد کرده است.

علاوه بر کتبی که نام آنها برده شد از کتابهای لغت و فقه و کلام و حکمت و طب و هیئت و تاریخ و غیره استفاده نموده و در همه جا بمآخذی که مطالب خود را از آن گرفته اشاره نموده و نام آنها ذکر کرده است.

و بهمین لحاظ که بیشتر مطالب این کتاب مستند بمآخذ است و در مباحث لغوی و اصطلاحی که وارد شده و در آن بحث نموده از کتب معتبره نقل نموده و باشعارشرا استشهد جسته، شرح وی نسبت بدو شرح دیگر که در ابتدای مقدمه نام آنها برده شد جامع تر و مفیدتر و با ارزش تر است.

ولی چون این شرح را در اول جوانی نوشته و پیش از آنکه دقت کافی برای درستی و صحت شرح خویش بنماید تألیفش منتشر شده، از این جهت خالی از اشتباه و خطا نیست و وجهی را که برای معانی اشعار آورده همه درست نمی باشد.

و با آنکه شارح را در علم لغت حظ وافری بوده مع هذا در ضبط پاره ای از لغات دو چار

اشتیباهات عجیب گردیده که اینک بعضی از آنها اشاره می شود.

در اساس واس گوید بضم همزین با آنکه اولی بفتح همزه است. و در لغت ذبول گوید بفتح ذال معجمه در صورتی که بضم است. و سباع را بفتح، و محارب را بفتح میم، و لعب را یضم لا، و موات را بضم، و مجمر را بکسر و ضم میم اول و حمراء را بضم حاء، و سماک را بفتح آورده است با آنکه همه با آنچه در کتب لغت ضبط شده مخالف است.

(ضبط این لغات با آنکه نادرست بود چون خطائی بود که از شارح سر زده و جمیع نسخ موافق هم بود در اصل متن تغییر نداد و بهمان صورت آورد.)

باری همین خطاها و نادرستیا که او را دست داده و خود بدانها واقف شده در مقام اعتذار بر آمده و در آخر شرح قصاید چنانکه نقل شناسان خطاهای خود عذر خواسته است.

اشعار وی

با آنکه فراهانی شاعری فحل بوده و مسلماً شعر زیادی داشته ولی از دیوان او اکنون نام و نشانی در کتابخانه های مهم دیده نمی شود اما دیوانش بنظر بعضی از تذکره نویسان رسیده و اشعاری از او انتخاب نموده و در تألیف خویش ایراد کرده اند از آنجمله آذر بیگدلی در کتاب تذکره آشکده نوشته است که «دیوان فراهانی در حدود دو هزار بیت می باشد و اکثر غزلیات آن فخلص ندارد».

نصر آبادی سیزده بیت از غزلیات و یک رباعی که در زیر یاد شده از اشعار او انتخاب و در تذکره خویش آورده است.

گمان مهر که هلاکت چنان گران آید

که کف بریدن بیگانگی زلیخا را

ای که می گویی شبت را روزی از پی هستی یاری

روز من از پی نیاید هر چه می آید نباید

خوشم بسنگدلی های او که درد مرا

دل از ز سسنگ بود طاقت شنیدن نیست

تا امیدم گر چه دارد گوش بر فریاد من
ز آنکه می دایم نمی داند که فریاد منست

چو از کنار من آن غمگسار بر خیزد
غمی بقصد من از هر گسار برخیزد

نمی خواهم کسی جز من بیار من سخن گوید
اگر چه قاصد من باشد و پیغام من گوید
نه مرغ نامه بر خوانده قاصد، وقت بلبل خوش

که خود در پیش یار خویش حال خویشتن گوید
تو مرا سوزی و من سوزم از این غم که مباد
باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من

مرا بیگانگی بیگانه می گرداند از یاران
برای بی وفائی میکنم ترک وفاداران

تا بگلشن رفته ای بگلبل بفریاد آمده
کانکه گل را بی وفائی می دهد یار آمده

ترسم این الفت که دارد با گریبان دست من
در قیامت نیز نگذارد که گیرم دامنی

خوشم که با لب او آشنا نشد سخنی
کیم که رنجه کند لب بحرف همچو منی

شاد کی کردم اگر درد دلم گوش کنی

نشوی به که کنی گوش و فراموش کنی^۱

این نه بیت را هم آذر بیکدلی از غزلهای وی گزیده کرده و در تذکره خود آورده که بیت هفتم و نهم آن با آنچه نصر آبادی نقل کرده یکی و مکرر است.

ز عشقش تازه کرد از سر دل افسرده را
آری آتش آب حیوانست شمع مرده را

من چراغم کشتنم را حاجت شمشیر نیست
می توان افشاند دامانی که بس باشد مرا

بر کبر و مسلمان سوختم من آتشم آتش
بر هر کس که می سوزم دلش بر من نمی سوزد

تو تا جدا شدی از من زمانه سوخت مرا
چنین بود چو گل از پیش خار برخیزد

دیر می آید بمشاقان نسیم پیرهن
قاصدی چابک تر از باد صبا می خواستم

سوخت محرومی دیدار چنان پیکر من
که زهم ربزد اگر دل طید اندر بر من

تو مرا سوزی و من سوزم از این غم که مباد
باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من

آفت صد دودمانی آتش صد خرمنی
ساده لوحی بین که گویم دشمن جان منی

ترسم این الفت که دارد با گریبان دست من
در قیامت باز نگذارد که گیرم دامنی^۱

چهار بیت زیر در تذکره ریاض الشعرا از او نقل شده و می نماید که در مدح حاتم بیک اعتماد الدوله گفته است :

ای خداوندی که پرچرخ با چندین چراغ
خاک پایت را طلبکارست بهر توتیا

گر بظا هر دیگری بر خویش بندد طرز تو
کی بمعنی چون تو گردد ای گفت کل سخا

گر چه می گردد بصورت آسمان چون آسیا
آسمانی بر نمی آید ز دست آسیب

ای ز تو رونق گرفته کار دولت همچنان
کز نصیر المله جدت دین جدم مرخص^۲

چهار بیت زیر هم از غزلی است که در تذکره عرفات باو نسبت داده شده است :

مردم بادای دل که باز آن شمع را پروانه ام
وز نگاه آستانش از خود بیگانه ام

من شرارم دوری آتش نمی سازد مرا
تا ز آتش دور گشتم با فنا همخانه ام

۱- تذکره محمد طاهر نصر آبادی اصفهانی تصحیح مرحوم وحید دستگردی ص ۲۷۷ .

۲- تذکره ریاض الشعرا نسخه خطی کتابخانه ملی ملک .

بی نصیبم از شراب و صل گوئی چون حباب
هر نفس در مرگ امیدی بسر می آورم
نگذرد یکدم که شیون نیست در غمخانه ام
این چند بیت هم ازوست که در شرح دیوان با ستههاد آورده و یک بیت آن
این است :

سوخت محرومی دیدار چنان پیکر من
که زهم ریزد اگر دل طپد اندر بر من
که در ضمن اشعاری که از تذکره نصر آبادی نقل شد ذکر گردید و ابیات دیگر
عبارتست از :

از ماه چارده شبه ای و افاق تو من
در نرد حسن بردی عذرا سه چار دست
بی تو رفتم در گلستان غنچه از من کسب کرد
در گلستان بودن و سر در گریبان زیستن
از برای درد دیگر خانه خالی می کنم
شادمانی نیست گردردی ز دل بیرون کنم
دل جان سپرد بیهده آزار خود مکن
بر شمع کشته کس بعث آستین نزد
این چند رباعی هم از اوست :

۱
از گریه اگر چه یار همدم نشود
آن نیست کزو درد دلی کم نشود
از گریه ایر خار خشک اندر باغ
زلتش برهد اگر چه خرم نشود

۲
در عالم تنگ عرصه سفله نهاد
سر بر زانو بنفشه سان باید زاد
گردون دوست روی او توان دید
گیتی تنگ است راست نتوان استاد

۳
شوخی که گسسته بود دیمان از من
بنشست برم کشیده دامان از من
چون برگ گل که با صبا آمیزد
هم با من بود و هم گریزان از من

بر خاک کف پای تو چون رخ مالام
در خانه ننگد تنم از پس بالم
وصل تو بخت نیک هم نتوان یافت
بیهوده ز بخت بد خود می نالم

بی روی توجان محنت اندوز مباد
عالم بی آن شمع شب افروز مباد
روی تو بروز ماند از نیکوئی
اما نه بروز من که آن روز مباد

ظاهر بینان که دم زنند از یاری
ز نهار که یار خویشان شماری
مانده آینه و آبند این قوم
تا در نظری در دلشان جاداری

از دوری آفتاب عالم سوزم
روز از شب و شب ز روز نشاختمی
از تیرگی بخت بلا اندوزم
گر تیره تر از شم نبود روزم

رقتی رقتی از دل پر خون رقتی
وز عمکده سینه محزون رقتی
نیکو گردی که در دلم تنشستی
این خانه شکسته بود بیرون رقتی

دو بیت زیر هم از اشعار وی در تذکره نصرت آورده شده :

از بلمندی پستی ما شو گش افزون تر است

آسمان شد خم که بیند پستی دیوار ما

۱ - تذکره عرفات .

۲ - تذکره آتشکده .

۳ - تذکره نصر آبادی ص ۲۷۷ . و تذکره خوشکو نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی .

۴ - تذکره نصرت . اصل آن از میر محمد صالح الرضوی است و محمد نصیر بن جعفر البصری متخلص بنصرت مقدمه ای بر آن نوشته و آنرا مرتب کرده است نسخه بسیار نفیسی از آن در کتابخانه مدرسه سپهسالار شماره ۲۷۳۰ ضبط است

بر گبر و مسلمانی سوختم من آتشم آتش

که پیش هر که می سوزم دلش بر من نمی سوزد
این بود چند بیت از اشعار فراهانی که از کتب تذکره جمع آوری شد.

نسخه‌هایی که در تصحیح نسخه حاضر بکار برده شده و با یکدیگر مقابله گردیده عبارت از نسخه‌های زیر است.

۱ - نسخه اصل. این نسخه قدیم ترین نسخه‌ایست که تا کنون بنظر نگارنده رسیده و متعلق بکتابخانه آستان قدس رضوی بشمار ۷۷۱۶ است نسخه بخط نستعلیق نوشته شده و دارای ۱۴۲ ورق و هر صفحه آن هفده سطر است و تاریخ تحریر آن سال ۱۰۲۲ می باشد کاتب در پنجم ربیع الثانی از تحریر شرح قصاید و در دوازدهم همین ماه از سال مذکور از کتابت شرح قطعات فارغ گردیده و مسلم است که نسخه در زمان حیات شارح نوشته شده چه حواشی که از مؤلف در آن درجست همه جا با دعای « منه سلمه الله تعالی » همراه است.

این نسخه از حیث صحت بهتر و مضبوط تر از نسخ دیگر است و از همین جهت در تصحیح و مقابله نسخ با یکدیگر آنرا اصل قرار داد و متن نسخه حاضر را مطابق آن آورد جز مواردی که نسخه اصل غلط و یا افتادگی در آن دیده می شد که آنرا برابر با نسخ دیگر آورد. از اواخر این نسخه (قسمت شرح مقطعات) یک ورق افتاده است.

۲ - نسخه دیگر متعلق بهمان کتابخانه بشماره ۴۳۶۵ و با خط نستعلیق نوشته

۱ - این بیت در تذکره نصرت آبادی هم آمده است.

شده عدد اوراقش ۲۰۹ و دارای ۱۸ سطر در هر صفحه می باشد تاریخ تحریر آن شهر رجب ۱۰۵۸ و هجده سال پس از وفات شارح نوشته شده است.

این کتاب از جمله کتب وقفی سلطان افشار نادر شاه است و در بالای صفحه اول آن نوشته شده « جلد مذکور از جمله هفتصد جلد کتاب وقفی بندگان سلیمان خان والی خراسان که از دارالسلطنه اصفهان ارسال این آستان فیض نشان نموده است تحریر افی شهر رجب ۱۱۴۵ ».

پادشاه جمجاه نادر شاه افشار در سال ۱۱۴۵ که اصفهان را گرفت و دست افغانه را از ایران کوتاه کرد کتبی که از کتب کتابخانه سلطنتی اصفهان باقی مانده بود بمشهد مقدس فرستاد تا در کتابخانه آستان قدس رضوی ضبط گردد. و معلوم است که در آن تاریخ نادر والی و حاکم خراسان بوده و پس از سه سال دیگر یعنی در سال ۱۱۴۸ بسلطنت رسیده و کتاب مزبور از جمله آن کتب است.

اشعار این نسخه بسرخی نوشته شده و شرح قطعات آن مقدم بر شرح قصاید است و غلط آن بسیار می باشد و در پشت صفحه اول نام دو نفر از کسانی که مالک این نسخه بوده نوشته شده. یکی از آندو بنام محمد رضی بن شفیع است که در سال ۱۰۸۸ در محروسه اصفهان می زیسته و این نسخه را مالک بوده است.

و نیز در پشت صفحه اول مرقوم شده است:

« شرح دیوان مفخر الشعر احکیم اوحد الدین انوری من کلام قدوة المتأخرین میرابوالحسن الحسینی الفراهانی که از غایت شهرت احتیاج بتوصیف نیست آخر الامر بفرموده امام قلی خان حاکم شیراز مقتول شده میر مزبور در آن حالت فرموده:

دلارامی که با من بود از من رمید آخر

نمیدانم که آن بی مهربان (کذا) از من چه بد آخر

کشیدم دانش عمری و دانش در کشید از من

سزای آنچه با من میکند خواهد کشید آخر

۳ - نسخه کتابخانه دانشکده ادبیات است این نسخه نیز بخط نستعلیق خوب و در ۱۸۵ صفحه نوزده سطرى نوشته شده است کاتب در تاریخ غره جمادى الاخرى سال ۱۲۵۸ از تحریر آن فارغ گشته و در پایان آن نوشته شده است .

« قدم بالخیر والسلامه فی غره شهر جمادى الاخرى من شهر سنه ۱۲۵۸ حسب الخواش قبله گاهی آقامیرزا ابراهیم قلمی شد امید که بنظر التفات ملاحظه نموده در پیشگاه خاطر بموقع قبولش رسانند والسلام والا کرام » .

این نسخه اگر چه غلط آن بسیار و بعضی کلمات و عبارات و گاه يك سطر و دو سطر از آن افتاده است با این حال برای تصحیح کتاب خالی از فائده نبوده و در چند موضع که يك صفحه و دو صفحه از نسخه اصل و نسخ دیگر ساقط شده و در این نسخه موجود و مسلم بود که از اصل کتاب و ریخته خامه مؤلف است بر متن کتاب افزوده گشت و نسخه حاضر بدین ترتیب کامل گردید .

۴ - نسخه دیگر که این نیز اکنون متعلق بکتابخانه دانشکده ادبیات و سابقاً متعلق به مرحوم علامه قزوینی بوده (آنچه در پیش از علامه فقید راجع باین کتاب نقل شد در پشت صفحه اول این نسخه یادداشت شده بود)

این نسخه بخط بسیار خوب در ۱۸۴ صفحه نوشته شده است که دو صفحه آخر آن از اصل کتاب نیست و کاتب اشعاری از خود نوشته و افزوده است . اشعار و لغات آن بر تنگ شجر و بقیه با مر کب سیاه است کاتب آن محمد طیب متخلص بمنعم و ملقب بملیح الشعر می باشد . نسخه را بامر شاهزاده دانشمند مرحوم فرهاد میرزا نوشته و در

آخر آن چنین مکتوب است .

« حسب الفرمایش بند گان سکندر شان کسری نشان نواب مستطاب فلک جناب اشرف ارفع امجد والا فخر زمانه معتمد الدوله . . . دقزد کاک کمترین داعیان منعم الملقب بملیح الشعر اگردید » .

در آخر نسخه کاتب قصیده ای را که در منقبت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و مدح شاهزاده مزبور سروده نوشته است . این نسخه با آنکه از حیث خط و کاغذ بسیار نفیس است لیکن بسیار مغلوط می باشد و کاتب هم که خود را شاعر و نویسنده معرفی کرده در اصل کتاب تصرفات بی جا بسیار نموده و بیشتر روابط و کلماتی را که مؤلف از نظر اختصار و ایجاز انداخته کاتب همه را نوشته و در چند مورد هم حواشی مؤلف را که فقط در نسخه اصل موجود است بمتن افزوده و داخل اصل کتاب کرده و در چند موضع هم در حاشیه نسخه بر فراهایی اعتراض کرده که معنی بیت را شارح فهمیده است و این تصرفات تا بجای کاتب است که آنرا از ارزش و اعتبار انداخته است .

۵ - نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار که بشماره ۲۰۶ ضبط است . این نسخه مشتمل بر شرح قطعات و قصاید می باشد و قسمت شرح قطعات درین نسخه مانند نسخه دوم پیش از شرح ابیات قصاید ذکر شده است نسخه دارای ۱۱۹ ورق و هر صفحه آن دارای پانزده سطر است . خط آن نستعلیق و بسیار مغلوط . و آخر آن باین عبارت ختم میشود « تمت هذه الرسالة فی شهر رمضان المبارک ۱۲۴۷ » .

غیر از نسخ پنجگانه مذکور از چند نسخه دیگر هم گاه و بگاهی استفاده نمود که یکی از آن نسخ نسخه متعلق بکتابخانه دانشمند محترم جناب آقای محمد بزرگ نیا دانش است که لطفاً مدتی در اختیار این بنده نهاده و از این مرحمت بسیار سپاس گزارم .

و دیگر نسخه خطی متعلق به کتابخانه دانشکده علوم معقول و منقول و دو نسخه دیگر از نسخ کتابخانه مجلس شورای ملی می باشد و چون فرصتی نبود از مقابله با این نسخ صرف نظر کرد و گاهی اگر مشکلی پیش می آمد و با مقابله با پنج نسخه رفع اشکال نمیشد بدین نسخ هم مراجعه می نمود.

چگونگی تصحیح کتاب

ابتدا نسخه ای از روی نسخه آستانه که در چاپ حاضر نسخه اصل نامیده شده و قدیم ترین نسخ است کتاب را استنساخ نموده و بعد با يك يك از نسخ دیگر مقابله کرد و اختلافات را در زیر صفحات یادداشت نمود. و چون اختلافات نسخ بسیار بود و در ذکر تمام آن اختلافات در پاورقی فائده ای ندید از اغلب آنها صرف نظر کرد و فقط هر جا که در يك ياد و نسخه اضافه یا نقصانی مشاهده نمود در زیر صفحه بدان اشاره کرد و اضافاتی را که معلوم بود از اصل کتابست در متن جای داد، با نشان آنکه از چه نسخه ای گرفته شده است. و غالباً بما خذی که شارح با آن اشاره کرده و نسخه آن یافت می شد هر اجمعه و کتاب را با آن مقابله و بدین طریق آنرا تصحیح نمود و برای آنکه پیدا کردن بقیه ابیاتی که شارح بشرح آن برداشته معلوم گردد شماره صفحه دیوان انوری را (که به تصحیح اینجانب بوسیله شرکت ترجمه و نشر کتاب چاپ شده) در زیر صفحات نشان داد تا خوانندگان محترم به سهولت و آسانی بدان دست یابند و وقت بسیاری صرف پیدا کردن آن

نمایند. بدین ترتیب این کتاب که برای حل مشکلات دیوان انوری بسیار سودمند است بزیر طبع آراسته گردید امید است اگر در تصحیح آن بخطائی برخوردند و قصوری ملاحظه فرمایند از آن در گذرند چه انسان از خطا بری نیست.

بعضی از رموز که در حواشی بکار رفته

نسخه اصل - نسخه کتابخانه آستان قدس است که بتاریخ ۱۰۲۲ نوشته شده.
نسخه س - علامت نسخه شماره ۴۳۶۵ همان کتابخانه است.
نسخه د - علامت نسخه کتابخانه دانشکده ادبیات است.
نسخه ن - علامت نسخه مرحوم علامه قزوینی است که اکنون جزو کتب کتابخانه ادبیات است.
نسخه ت - علامت نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار است.

طهران ۲۰ اسفند ۱۳۳۹ مدرس رضوی

چند خطای فاحش در مقدمه روی داده که از خوانندگان محترم درخواست می‌شود که مطابق جدول ذیل آنرا اصلاح فرمایند.

صفحه	سطر	نادرست	درست
د	۶	گفته شد	گفته شده
د	۱۴ ح	بشماره	بشماره ۲۴۳۳
و	۱	سیزده	پانزده
و	۵	شعراى	وشعراى
ح	۱۱	فنون فضائل و	(زائدهست)
ح	۱۶	فنون	دانشها
یب	۱۴	عرفان	عرفات
یب	۱۶	پس بنابراین	بنابراین
د	۱۸ ح	الغات	اللغات
د	۱۸ ح	اشمد	احمد
ید	۱	المجم	المعجم
یه	۱۷	نصر آبادی سیزده بیت	آذربیکدلی پانزده بیت
یو		بعد از سطر چهاردو بیت زیر افزوده شود	

تو تا جدا شدی از من زمانه سوخت مرا چنین بود چه گل از پیش خار بر خیزد
ببزم غیر از آن میروم که آن بد خو مرا ببیند و بی اختیار بر خیزد

یو	۲۱	آذربیکدلی	نصر آبادی
د	۲۲	نصر آبادی	آذربیکدلی
د		تذکره نصر آبادی	تذکره آشکده

بسم الله الرحمن الرحيم

سیاسی^۱ که از روی گواهی خرد بر ذمه خانواده امکان واجبست^۲ آنست که بفریب ادراک لاف ستایش بر ذات پاک نزنند. و لعاب عنکبوت عبارات سست بر زوایای سرافات و جوب نتینند. دخل صد ساله دکانچه الفاظ «و» معانی و فایده خرج یکروزه حمد کبریای سبحانی نکند، و ظرف کوچک بیست و نه حرف محیط این دریای ژرف نشود. در دیده بینش مرد خردمند نظم سبعیات افلاک و رباعیات عنصریات ثنای صنایع او بسندد^۳. لیس و راء عبادان قریه^۴. بیت

هر بر گک گیاهی بنای تو زبان نیست گرد سر هر ذره شوم کز تو نشان نیست
«و درودی» که بفتوای عقل در عهد دودمان آیت^۵ واجب است آنست که بفسون^۶
خواهش بی تمیز یلاس کهنه لفظ را ببهای پرند معنی نفروشد، و سرچشمه نعت رسالت را بخار و خس مدحت خود نپوشد، شرح قصاید کمالش زیاده از حوصله ادراک داشت اندوزان^۷
عرصه خاک و کشف مقطعات جلالش و رای طاقت درک دور بینان بارگاه افلاک.

«بیت»

فهم و از ش نکتم من عجمی او عربی^۸ لاف مهرش چه زخم او قرشی من حبشی

۱ - این مقدمه در نسخه اصل و بعضی از نسخه‌های دیگر نیست متن مقدمه از روی نسخه شماره ۴۳۶۵ کتابخانه آستانه قدس رضوی نوشته شد و با نسخه مرحوم علامه قزوینی مقابله گردید.

۲ - ن: لازم است ۳ - ن: بسند ۴ - این مثل در کتاب مجمع الامثال میدانی چاپ طهران من ۶۰۶ در باب امثال مولدین بصورت «لیس و راء عبادان قریه» آمده و در کتاب اقرب الموارد «ماوراء عبادان قریه» است بنابراین در نسخه من که لیست نوشته شده و در نسخه من که العبادان با الف و لام ضبط شده هر دو غلط میباشند ۵ - ن: امت ۶ - س: بفنون ن: - بفسون ۷ - س: دانش دو آن ۸ - ن: او عربی من عجمی

شرايف الصلوات وكراميم التحيات عليه واهل بيته الطاهرين « الاطايب وخاصته الاماجد في الاصلاّب والترائب »

اما بعد خامه جهان نوره اين گوشه نشين بساط سخن ابوالحسن با آنكه بر مرکب بيان سوار بود چندان سياحت اقليم خيال نمود كه تعلين دوات از يابش^۱ افتاد و آبلهاي قدمش سياه شد بتازگي از شهرستان سخن ميرسد . پست و بلند الفاظ و معاني طي کرده . بسر چشمه فيض الهی پی برده ، غرايب شگرف و عجايب ژرف ديده بچكم آنكه مسافران را راه آوردی در كار است شرح قصايد ديوان رفيع بنیان حکيم نکته طراز و بدیع معنی پرداز و حید عهد و تسبیح وحده و فرمانده اقليم سخن وری حکیم^۲ اوحدالدين انوری از وجازت الفاظ بر مثابه الغاز واز جزالت معانی بمنزله اعجاز است ارمغان دارد تا در مذاق دوستان سخن رس و عزیزان صبح نفس خوشگوار آید .

قطعه :

گرچه پشت نکره کس تعریف که مرا چیست مایه و مقدار
سخنم خود معرف هنر است چون نسیمی که آید از گلزار
امید که بزرگان بساط سخن خرده نگیرند و این بضاعت مزاجه را در پذیرند .
و ها انا فیض فی المرام والتوفیق من الله المفضل المنعم .

بر تماشاکنان^۳ این بستان پنهان نماناد که چون بسیاری از شاهدان ابیات این کتاب از نقاب خفا خلیع العذار بودند بآرایش و پیرایش آنها التفات نکرده^۴ بشرح اشعار مشکله قناعت نمود^۵ بعد از فراغ از شرح اشعار معضله تفسیر لغات مشکله ابیات غیر مشروحه^۶ در هر مقام نمود بترتیب طبیعی آن ابیات مگر جایی که لغات مشکله آن سبق ذکر شده باشد « والله الموفق »

۱- س : بالش ؟ ۲- س : وحید عهد فرید حکیم سخن وری ۳- ن
بر تماشاکنان ۴- ن : نموده ۵- ن : کرد ۶- س : شرح اشعار مشکله ابیات غیر مشکله

(شرح قصاید)

باز این چه جوانی و جمالت جهان را وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
هم جمره بر آورد فرو برده نفس را هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را
جمره در لغت بمعنی اخگر آتش است و بنا بر مشهور بخار است که در آخر زمستان
از زمین بر آید و در اصطلاح « تازیان » حدوث آن بخار را در زمین سقوط جمره گویند .
یعنی افتادن بخار در زمین . و آن سه روز باشد^۱ از هر یک تا دیگری هفت روز فاصله^۲ .
و سقوط جمره اولی هفتم شباط ماه باشد از ماههای رومیان^۳ و آن وقتی است که
آفتاب در برج دلو باشد ، پس سقوط جمره دوم چهاردهم و جمره سوم بیست و یکم باشد
از ماه مذکور . و گویند در سقوط جمره اولی زمین و در دوم آب و در سوم هوا گرم
شود . و آنچه در تفهیم از کلام ابوریحان بیرونی^۴ فهم می شود آنست که جمرات ثلاث
بخار نیستند بلکه آن ایامند که در ایشان بخار از زمین بر آید و این موافق قول مشهور
است که ذکر آن شد . و گمان منجمان آنست که در این سه روز جبهه بالفتح و زیره بالضم
و صرفه ایضا بالفتح که منزلت دهم و یازدهم و دوازدهم قمرند^۵ ساقط شوند و سقوط جمرات
پیش^۶ ایشان عبارت از این سه روز است که این منازل در آن ساقط می شود کما یفهم
من التفهیم ایضا . و تأثیرات مذکوره بر سقوط اینها مترتب می شوند و در این قول
مسامحه ایست^۷ از ایشان و الاسقوط منازل قمر معنی ندارد . و دور نیست که مراد
ایشان از سقوط زوال آنها از جزء خاصی از فلك باشد ، و آنچه از تفهیم فهم
می شود بمقام انطباق است^۸ . و جناب قطب السالکین شیخ آذری در رساله مفتاح -

۱- اصل : فرو بسته ۲- ن : است ۳- د : فاصله است . ن : فاصله باشد ۴- ن : رومی -
و عبارت بعد که در میان علامت « » است فقط در نسخه ن میباشد ۵- اصل : کلام بیرونی -
د : کلام ابوریحان ۶- ن : قمر است ۷- ن : نزد ۸- د : ساقط شوند کما فهم
- عبارت ابوریحان در کتاب تفهیم در آن مورد این است : جمرها چیست ؛ این روزهاست بآخر
زمستان چون بهار نزدیک آید و می گویند که بدین جمرها شکم زمین گرم شود و از وی
بخار بر آید و جمره نخستین هفتم روز از شباط بود و دوم جمره چهاردهم و سوم جمره
بیست و یکم شباط و تازیان گفتند که این روزهاست که اندر آن ستارها سقوط کنند از
منازل قمر (التفهیم چاپ طهران ص ۲۶۲) ۹- اصل : مسامحه است ۱۰- ن : اولی است
و عبارت میان علامت « » فقط در نسخه ن است

الاسرار در شرح این بیت گفته که از جمره روح نباتی مراد است. و بنا بر قول مشهور اثبات نفس از برای جمره استماره است. و می تواند بود که مراد از جمره بلبل باشد و مقابله^۱ بافاخته مؤید آنست، چه جمره بمعنی هزار است هر عدد، کما صریح فی الاسامی فی الاسامی^۲ و هزار بلبل را نیز گویند^۳ و رسم است قدسارا که هر گاه دو لفظ موضوع باشند از برای معنی واحد و یکی لز ایشان را و رای معنی مشترک معنی باشد مخصوص با و بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند نه بمعنی مشترک، بلکه بمعنی مخصوص مثلاً عطارد و تیر موضوعند از برای ستاره مشهور و تیر را و رای این معنی معانی دیگر نیز هست که لز آن جمله تیر است که انداز نه بسیار^۴ باشد که عطارد گویند و تیر باین معنی خواهند. چنانکه^۵ افضل الدین حکیم خاقانی گفته:

نظم

چون لز مه نو زنی عطارد
مریخ هدف شود مر آنرا^۶
یعنی چون تیر از کمان اندازی مریخ هدف آن قیر شود، و امثال این بلکه دورتر از این نیز در کلام قوم بسیار است از آن جمله حکیم «اوحد الدین» خود فرموده.^۸

نظم

چون حرف آخر است ز ابجد که سخن
در رستنی جو حرف نخستین ابجد است
و بنا بر حل صاحب شرفنامه از حرف آخر ابجد بلبل خواسته. چه حرف آخر ابجد غین است. «و غین» بحساب جمل هزار است. و هزار بلبل را نیز گویند^۹.

۱-ن: و مقابل ساختنش ۲-نسخه اصل: فی السامی بالاسامی: د: فی السامی و الاسامی-
و در کتاب السامی فی الاسامی چاپ ایران ص ۲۲ آمده: المعجزة هو ابو و در صحاح اللغة ذکر شده:
المعجزة الفلاس و صاحب منتهی الارب گویند: جمره بالفتح خدوک آتش جمر و جمرات محرکه
جمع وقف زمین و هزار سوار ۳- در حاشیه نسخه س کاتب نوشته است: که اصح و
اوجه توجیهات در جمره آنست که جمره بضم حاء عطلی باشد و آن نام مرغی است در عربی
که بقارسی آنرا سرخ سرک گویند کافی القاموس ۴- ن: و بسیار ۵- اصل: چنانچه
۶- بیت: ن: گویند شعر ۷- دیوان خاقانی چاپ طهران ص ۴۷ ۸- اصل: فرموده اند
۹- در نسخه د در دنبال این عبارت افزوده شده «و مقابله جمره با فاخته و اکثر ابیات
بقیه باورقی در صفحه بعد

۱ اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست آری بدل خصم بگیرند ضمان را

در بعضی از نسخ بدل گرفتار تقاضاست «گرفتست تقاضا» بنظر رسیده و بهر
تقدیر فاعل تقاضا یا چمن خواهد بود یا بلبل پس در این مقام چهار احتمال باشد.
و معنی یکی^۲ از آنها که فاعلیت^۳ بلبل باشد بنا بر نسخه ثانی آنست که بلبل چندان
تقاضا کرده که چمن را تقاضا فرو گرفته است: یعنی پر از تقاضا شده چنانکه گویند
عالم را اندوه فرو گرفته^۴ یعنی پر از اندوه شده. و سه احتمال دیگر را معنی ظاهر
است^۵ اما فاعلیت اول بنا بر نسخه ثانی و فاعلیت ثانی بنا بر نسخه اول اظهر است از
احتمالین^۶ باقیین که معنی یکی از ایشان مذکور^۷ شد فافهم

بلبل ز نوا هیچ همی کم تر نندم زان حال همی کم نشود سرونوا را

نوا مقامیست از دوازده مقام و بمعنی نغمه و آهنگ و رونق و نیکوئی حال نیز باشد
گویند بی نوائیم یعنی بی رونقیم و اینجا^۸ مراد یکی از دو معنی اولست^۹ و بمعنی سوم
نیز می توان ساخت. نوان متحرک و جنبان و بمعنی نالان و خمیده نیز آمده و بمعنی^{۱۰}
سوم که خمیده باشد چون^{۱۱} مقام تعریف است مناسب نیست مگر آنکه لز خمیده خمیده

بقیه باورقی از صفحه قبل

سر قصیده خصوصاً این بیت که

مقدار شب از روز فزون بود بدل شد ز اید همه این را شد و ناصی همه آنرا
مؤید معنی آخر است چه حکماء روم بنا بر نکته که در کتب روم مذکور است دویم یا تیرزا
مبدله سال (گیرند) و بنا بر این شباهت ماه آخر زمستان خواهد بود و ظاهر است که زیادت
روز بر شب پس از تحویل حمل می شود که مطابق آذار ماه است از شهر رومیه و مضافاً
بر آنکه جمره بمعنی هزار سوار است نه هزار فقط. بعد از تتبع قواعد علم ادب خصوصاً
فن بدیع و اشعار قدمای عجم بدیع و عجیب است ف شامل تصور می رود که این زیادت
د- حاشیه از شارح باشد که در این نسخه جزو متن شده است
۱- در نسخه د قبل از این بیت بیت زیر را اضافه دارد:

در باغ چمن ضامن گشت بلبل آری بدل خصم بگیرند ضمان را

۲- ت: يك ۳- د: فاعل ۴- ت: س: اندوه گرفته ۵- در حاشیه نسخه اصل

است: «بر تقدیر فاعلیت چمن تقاضا بر گل تواند بود» منه ۶- د: ظاهر است بل
اظهر در احتمالین ۷- د: ظاهر ۸- ن: بی رونقیم و بدحال و اینجا
۹- بی رونقیم در اینجا ۹- د: دو معنی است ۱۰- اصل: معنی د: س: و بمعنی
۱۱- ن: چون که

بسیب وزیدن باد بخواهیم .

محصل معنی آنکه چون بلبل همیشه ^۱ مشغول نغمه و آهنگ است ^۲ مثلاً از این جهت سرو نوان همیشه بطریق صوفیان در وجد و حالست و نسبت ^۳ حال بسرو که در لباس و آزادی ^۴ با صوفیان شریکست خالی از لطفی نیست. و در آداب الفضلا و شرفنامه ^۵ مسطور است که چون کسی پای بند کسی بماند یا بسببی بگرو باشد گویند فلان نوای ^۶ فلانست یعنی پای بند «و مرهون» اوست . و این بیت خفاف که

بنوا نیست هیچ کار مرا تا دلم نزد زلف او بنواست

مؤید این معنی است. و ممکن است که در مانحن فیه این معنی مقصود باشد و حینئذ حاصل ^۷ معنی بیت آنست که چون بلبل شیرین مقال همیشه حال دل خود را که گروکل و گرفتار اوست بزمزمه عاشقانه ادا می نماید سرو آزاد از استماع آن برقص درمی آید .

آهوز سر و مگر نافع بینداخت کز خاک چمن آب بشد عنبر و بان را

^۸ بان بیای تازی مرکب ^۹ است از عنبر و دیگر عطریات بغایت خوشبو . و در یکی از نسخ فرس بمعنی بیدمشک آمده . و در نزهة القلوب تالیف حمدالله مستوفی مسطور است که بان آزاد درخت گونه است ^{۱۰} و آن دو نوع است متمر و غیر متمر . متمر را ثمره مانند فستق است اما مثلك بود و خوشبوی ^{۱۱} و عرب آنرا حبالبان خوانند. آب بمعنی جاه و رواج و رونق است .

۱ - ن : پیوسته ۲ - ن : افزوده : و يك دقيقه فرونی گذارد ۳ - اصل : د : حالست

نسبت ۴ - د : لباس آزادی ۵ - د ، س ، ت : و در رسائل فرس ۶ - س : نوان

۷ - د ، س ، ت : محصل ۸ - ن - افزوده : در مفتاح الاسرار مسطور است که بان غوره

گلی است سه پهلومغزی سید دارد و آنرا از حبشه و زنگبار آرند و با عنبر اشهب ترکیب

کنند و از آن غالیه سازند ۹ - د : مرکبی ۱۰ - ن : گونه ایست ۱۱ - مثلك نبود

و خوشبوی : اما مثلك و خوشبو است

محصل معنی آنکه مگر آنچه از سر سرو بر چمن افتاده ^۱ نافع آهوست نه بار سرو که خاک چمن در خوشبویی رونق عنبر و بان را برده است و بار سرو را بنافع آهو مشابهت تمامست . و شعرا از آن بنافه بسیار تعبیر کرده اند چنانکه ابن یمن گفته .

بیت

نسیم صبا نافع سرو را گشاده است گوئی که شد مشکسای

بنابر این دور نیست که چنانچه بر سرورا نافع گفته ، سرورا نیز بواسطه حمل نافع و انداختن آن آهو گفته باشند . و آنچه در بعضی نسخ واقع است که (آهوی سر سرو مگر نافع بینداخت) بطریق اضافه آهو بدون حرف زا مؤید این احتمال است .

و در مفتاح الاسرار مسطور است که اگر آهو را کنایه از باد داریم نیز شاید و بدین تقدیر وجه مشابهت آن خواهد بود که همچنانکه آهو حامل نافع است باد هم حامل نافع بوی ریاحین است . ^۲ ،

و در بعضی از نسخ آهو بسر سبزه ^۳ . و در بعضی آهو ز سر سره یعنی از ناف بدل آهو ز سر سرو بنظر رسید ^۴ «است»

گر خام نبسته است صبارنگ ریاحین

از عکس چرا رنگ دهد آب روان را

ریاحین گله . محصل معنی آنکه اگر صبا که نقاش بهار و مربی ریاحین است رنگ ایشان را خام نبسته است چرا رنگ بآب داده اند. چه هر چه را رنگ خام نباشد رنگ بآب ندهد . و رنگ دادن ریاحین بآب کنایه از عکس انداختن ایشانست در آن و ادعای آنکه از عکس گله آب رنگین شده چنانکه خود تصریح فرمود . و فاعل ^۵ دهد ریاحین است با آنکه جمع است و از این مقوله در کلام قدما بسیار است فاما الحال متعارف

۱ - د : بر زمین افتاده - س ، ت : افتاده بر چمن ۲ - فقط در نسخه ن است ۳ - س ،

د : بسر سره ۴ - ن : و در بعضی آهو ز سر سبزه بنظر رسیده است یعنی از ناف بدل آهو

۵ - بیشتر نسخ : فاعل بدون واو .

نیست. و در بعضی از نسخ بدل عکس کرده بنظر رسیده و بنا بر این نسخه نیز معنی همانست که مذکور شد چه کرد بمعنی عکس است چنانکه در شاهنامه واقع شده^۱ مثال:

کلاهر^۲ که خنجرش روز نبرد همی جان ستاند ز کردان بگرده
واگر کرده را بمعنی عکس فکیریم نهایت^۳ توجیه آنست: که کرده بر عذار
ریاحین نشسته و رنگین شده و آبی که آن کرد را از عذار ایشان می شوید رنگین می شود.
پس رنگ ریاحین را صباخام بسته باشد که بواسطه گرد رنگ بآبی می دهند^۴ و این توجیه در
نهایت تکلف و بعد است کما لا یخفی.

و آنچه از اکثر اهل عصر در توجیه گرد مسموع می شود که تخم ریحان را پیش
از گشتن بخاک و گل آلوده کنند و بعد از آن در زمین^۵ افشانند یا آنکه بعد از سبز
شدن خاکی بر روی آن^۶ افشانند. ثانی را بعد از ضم مقدمه چند بتوجیهی که ما
در گرد کردیم وقتی که بمعنی عکس نباشد راجع توان ساخت، و اول باین مقام ربطی
ندارد.

خوش خوش ز نظر گشت نهان را ز دل آب

تا خاک همی عرضه دهد و از نهان را

یعنی آنچه در آب دیده می شود^۱ لاسنگ و ریک و عکس و امثال اینها بواسطه
آنکه آب از کثرت بارندگی گل آلوده شده الحال دیده نمی شود. و نهان شدن راز دل
آب بواسطه آنست که خاک راز دل خود را از سبزه و ریاحین و غیرها ظاهر سازد چه^۲ نهان
شدن او بواسطه بارندگی است. و یازندگی بواسطه رویدن ریاحین. و تواند بود که
مصراع آخر^۳ بیان انتهای مدتی کند که راز دل آب در آن مدت نهانست و در مفتاح
الاسرار مرقوم است که از راز دل آب برف مراد است و از راز دل خاک نباتات^۴

- ۱- ن: ذکر شده ۲- د: هلاهور - ن: کلاهون (کلاه و کلاهون نام پهلوانی بوده)
۳- س: ت: می دهد ۴- ن: پس از آن بخاک ۵- ن: بر آن ۶- د: ن
ن: می شد ۷- ت: وجه ۸- اصل: آجر: ت: س: م: اخیر ۹- فقط
در نسخه ن است

همچون ثمر بید کند نام و نشان

در سایه او روز کنون نام و نشان را

یعنی در سایه بید از کثرت و انبوهی شاخ و برگ او نام و نشان روز نیست
چنانکه نام و نشان میوه بید در عالم نیست.

بادام دو مغز است که از خنجر الماس

ناداده لبش بوسه سر پای فسان را

فسان بگس فا سنگی باشد که از آن چرخ سازند بواسطه تیز کردن «کارد»
و بعضی گویند سنگی است «که» کارد بآن تیز می کنند. مراد از خنجر الماس سبزه
است کما هو المشهور. رضی «الدین» نیشابوری گوید.

نظم:

بباغ غنچه از آن بس که تیز کرد سنان

خوید را سر خنجر کشیده شد ز نیام^۱

و بادام دو مغز بود ز کوه از خنجر الماس کنایه از پری اوست از سبزه چنانکه

بادام دو مغز پرست از مغز. و مصراع ثانی وصفی است خنجر الماس را. یعنی سبزه
باین وصف که هنوز سر پای کوه را نگرفته یا باین وصف که هنوز تمام از زمین
بیرون نیامده. اول بنا بر تحریک^۲ یا در لفظ سر پای و ثانی بنا بر سکون او. و تواند^۳
بود که مصراع ثانی را بطریقی اخذ کنیم که وصف نباشد.

و محصل معنی آن باشد که با آنکه سبزه هنوز تمام نرسته یا^۴ لز همه جای
کوه سر نرزد کوه از او پر و لبریز است و ممکن که یگوئیم مراد از خنجر الماس
آفتابست و مغز بادام قطعات یخ که مشابه بمغز بادام^۵.

۱- این بیت از قصیده است بمطالع:

و طری بسایه گل گیر در چنان ایام که گشت طارم و کلشانه را گرفت خرام

- (دیوان رضی الدین نیشابوری نسخه خطی متعلق بنکونده) ۲- اصل: بنا بر
سکون و تحریک و در سایر نسخ: بنا بر تحریک ۳- د: تواند ۴- ن: یا
آنکه ۵- فقط در نسخه ن است.

و در اصطلاح الشعراء که بعضی آنرا نسبت بقدوة المتأخرین شیخ آذری می دهند مذکور است که : خنجر الماس تیزی کرانه بر فست^۱ که در وقت گداز بهم رسد انتهی. و این رباعی که یکی از قدما گفته .

«رباعی»^۲

تیغ تو بیاد عدوی بد اختر
هرگز نشود جدا ز درع و مغفر
چون خنجر الماس ز تابیدن خور
می بگدازد بشعله ای جان سقر

مؤید این معنی است. و در این صورت صواب وصفیت مصراع ثانی است. و اولی سکون یا در لفظ مذکور^۳. و چون مراد از خنجر الماس تیزی کرانه بر فست^۱ که از گداختن بهم رسیده باشد پری کوه ازو منافعی مقام که تعریف بهار است نیست. و تشبیه کرانه برف بخنجر الماس اتم است از تشبیه سبزه باو، چه^۴ در صورت اول تشبیه در رنگ نیز هست بخلاف ثانی که تشبیه در پری^۵ ظاهر است و بس^۶. و دغدغه که در تشبیه پری کوه از سبزه یا کرانه برف پیری^۷ بادام دو مغز کرده اند که^۸ ظاهر کوه از آنها پرست و بادام را جوف از مغز پر است^۹ با آنکه در صورت سکون یاء در کلمه مذکوره بر تقدیری که مراد از خنجر الماس سبزه باشد تواند بود که مراد پری جوف کوه باشد مردود است^{۱۰} چه تشبیه در پری مطلقا کافیهست.

«و صاحب مفتاح الاسرار گوید : که آنهم^{۱۱} صفت بر گک بید است در حالتی که شکوفه^{۱۲} غنچه او چون بادام دو مغز باشد^{۱۳} ناداده لبش بوسه سرپای فسان را»

- ۱ - ت : کنایه از برفست - م : کنار برفست .
۲ - ن گفته بیت :
۳ - نسخه - د - در این محل افزوده «چه مشاهده شده است که تیزی کرانه برف غالب وقت بجمیع اجزای ملاصق و تماس زمین نیست .
۴ - ن : بچند وجه .
۵ - اصل : در چیزی
۶ - ن : در تیزیست و بس - اصل : ظاهر است و بس .
۷ - س : ت : بر پری . ۸ - اصل : چه - ن : که ۹ - ن : از مغز اندرون پر است .
۱۰ - ن : مردود بود . ۱۱ - ن : اینهم . ۱۲ - ت : در حالتی که شکوفه -
ن : اندر حالتی که تازه شکفته می شود . - بس : در حالتی که نوم شکوفه ۱۳ - س :
شده باشد .

صفت تیزی او باشد . و که نیز خوانده اند بضم کاف چه می گویند که هر گاه برق بر کمر کوه زند شکافته شود و درزه های باریک در کمر کوه می گویند که از خنجر برفست . پس بر این تقدیر معنی آن باشد که کوه بادام دو مغز است در خنجر الماس که آن برق است ناداده لبش بوسه سرپای فسان را، صفت بعد از صفت باشد . و کثرت معنی و وجوه در لفظ واحد دلالت بر قوت طبع متیکلم دارد و کمال جمعیت سخن . اما آنچه این بیت را صفت کثرت نباتات و صفت کوه میدارند ضعیفست . انتهی

و بن نقادان سخن ظاهر است که این بیت را صفت بر گک بید گرفتن با آنکه در بیت سابق نقطه بید مذکور^۱ است نه بر گک بید نوشته شد و همچنین بر تقدیر این معنی این عبارت که «از خنجر الماس لغو است» لایذ صاحب رساله در تجریر این معنی عبارت مزبور را دخیلی نداده؟ و همچنین درزه های^۲ کوه را از برف پر دانستن قطع نظر از آنکه در حکمت طبیعی فرق برق و صاعقه^۳ بآن شده که آنچه بر زمین می رسد صاعقه است و آنچه در هوا منتقل می شود برق بعید و مناسب مقام نیست، بلکه انطباق معنی است که اولاً مذکور شد و حکم بضعف آن ضعیف است و اطلاق فسان مذکور در کلام شعر شایع است^۴.

و مصحح اطلاق فسان بر کوه یکی از دو امر است اول آنکه کوه نیز سنگست
قال خلاق المعانی .

مثال :

در تیغ آفتاب نماند است حدتی

اگر سنگ که نمیزندش هیچ بر فسان^۵

۱ - س : مزبور . ۲ - ت : درهای . ۳ - س : فرق مابین صاعقه و برق

۴ - از قصیده است بیطلع :

این ابرنم گرفته ز دربای بیکران
دود دل منست درواشک منی نهان
(دیوان کمال الدین اسماعیل نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی) .

(ثانی آنکه در اشعار^۱ استادان بسیار واقع شده که سبزه یا ریاحین خود را بر کوه کشیدند پس توان گفت^۲ که خنجر الماس که سبزه است بر کوه کشیده شد و هر چه خنجر الماس بزو^۳ کشیده شود قسان توان^۴ گفت و اختلاف معنی کشیدن در صورتین مضر نیست چنانکه در جمره تحقیق آن شد^۵).

ژاله سپر برف ببرد از کنف^۶ کوه

چون رستم نیشان بخم آورد کمان را

ژاله بازاء فارسی تکرک و شبتم^۷، نیشان ماه دوم بهار^۸ از سال رومیان اضافه سپر برف و رستم به نیشان^۹ بیانی است.

محصل^{۱۰} معنی آنکه در وقتی که نیشان کمان خود را کشید و شروع در باریدن تکرک کرد و برف از دوش کوه گرفت، و ظاهر آنست که مراد از کمان رستم نیشان قوس قزح باشد. چه ائمه فرس کمان رستم را بمعنی قوس قزح آورده اند^{۱۱} و تواند بود که اثبات کمان لز برای او بمعنی ادعا باشد.

۱ - د : و چون در اشعار . ۲ - اصل : پس از آن گفته . ۳ - د : بر آن . ۴ - اصل : تواند . ۵ - قست بین دو علامت () در بعضی از نسخ نیست . ۶ - ن : از زبر کوه . ۷ - ن - افزوده : است . ۸ - ن - افزوده : باشد . ۹ - س : ت : سپر برف و رستم نیشان . ۱۰ - ن : ماحصل . ۱۱ - در حاشیه نسخه اصل و در این موضع نوشته شده «در وجه تسمیه قوس قزح خلاصه» (ن : اختلاف) بعضی گفته اند : که قزح بمعنی لونت، قوس قزح بمعنی کمان رنگین، و جمعی (ن : و برخی) قزح را نام بهار دانسته اند. و طایفه ای (ن : جعی) اسم پهلوانی معروف از عرب. و فرقه نام یکی از شیاطین شمرده اند (و) مؤید احتمال اخیر است آنچه خاقانی در تحفه العرائین در خطاب بافتاب گفته :

رنگین تو گئی کمان شیطان چون طاق مقرنس سلیمان

و مؤید احتمال ثالث است آنچه فرس نیز بر رستم نسبت می دهند و کمان رستم گویند. منه وقفه الله. و کاتب نسخه «ن» این حاشیه را در متن کتاب داخل کرده و در نسخ دیگر نیست . ۱۱ - د : گرفته اند.

که بیضه کافور زیان کرد و مهر سود

یعنی که چه سود است مر این مایه زیان را

مراد از بیضه کافور برف است. و ظاهر آنست که مراد از کهر ژاله باشد. چه تکرک را بمروراید مشابهت تمام^۱ است. و در این صورت فی الجملة ربطی بسابق^۲ بهم میرساند. زیرا که از بیت سابق این مفهوم شد که تکرک آمد، و برف رفت. و تواند بود که مراد از کهر قطرات باران یا شبنم یا ریاحین باشد. و در احتمال اخیر اولی آنست که گوهر را اعم از مروارید و دیگر جواهر بگیریم چه گوهر بمعنی غیر مروارید نیز آمده چنانکه در این بیت ظهیر^۳:

اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی

بهیچ کان ندهد نیز کس^۴ نشان کهر

مگر نایژه ابر نشد پاک بریده چون هیچ عنان باز نییچ سیلان را

نایژه بازاء فارسی گلوگاه^۵ باشد و مخرج آب را نیز گویند مانند سوراخی که آب حوض از آن بیرون رود آنرا نایژه حوض گویند^۶. عنان بکسر عین دوال لجام که سوار بدست گیرد و معنی^۷ بر تقدیر پلک بیبای پلوسی ظاهر^۸ است. اما اگر تاء باشد بتای^۹ قرشت چنانکه در بعضی از نسخ واقع شده^{۱۰} دو احتمال دارد. اول آنکه نایژه ابر مشبه به باشد و تاء بریده مشبه. یعنی اگر تاء بکسر^{۱۱} که اورا^{۱۲} بریده اند نایژه ابر نشده چرا همیشه آب از^{۱۳} او سیلان می کند. و در این صورت

۱ - ت : تام . ۲ - اصل : بسابق خود و کلمه «خود» در نسخ دیگر نیست.

۳ - م - ظهیر فارابی اسم، و در نسخه د و ت افزوده : مثال . ۴ - د : هیچ کس .

۵ - فقط در نسخه «ن» است . ۶ - د : و مراد . ۷ - ن : معلوم . ۸ - س :

ن : با تا . ۹ - م س : ت : با تاء قرشت کما فی بعضی النسخ . ۱۰ - س : ت :

تاء . ۱۱ - ن : آنرا . ۱۲ - ت : آب او .

قطع نظر از مبالغه که از تشبیه فهم می شود، و ادعای آنکه نایژه ابر هرگز عنان از سیلان نمی پیچد. نهایت مبالغه و مناسبت بمقام دارد. ثانی^۲ آنکه برعکس باشد یعنی تاج بریده مشبه به باشد، و نایژه ابر مشبه. و بنا بر این تا تشبیه^۳ از رکاکت بیرون آید قایل ادعای آن کرده خواهد بود که سیلان تاج بریده بیش از ابر است. و یکی از فضایل عصر نسخه صحیح تاج بتای قرشت را میدانست اما بسخن کاف می خواند و ادعای تاجی از برای نایژه ابر می کرد یعنی اگر تاج نایژه ابر را نبریده^۴ اند چرا همیشه آب از او^۵ می رود و لایضی مافیه.

پرویز شه عادل منصور مظفر^۶ کز عدل بنا کرد دگر باره جهان را

در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ دگر باره «دهم باره» مکتوب بود. و حیث اولی آنست که باره را بمعنی حصار بگیریم نه بمعنی مرتبه تا محصل^۸ معنی آن شود که جهان را نه باره بود که آن نه فلکست، عدل ممدوح باره دهم باشد یعنی محیط آسمانها و زمین شده^۹. و خود در مقام دیگر فلک را باره جهان گفته.

۱ - در حاشیه نسخه اصل چنین نوشته شده «چون بر این احتمال انساب آنست که مراد از زیادتی سیلان تاج بریده زیادتی زمان سیلان او باشد نه کثرت سیلان و کثرت آن و تجربه شاهد است که تاج بریده تا چند روز غلی الاتصال رطوبت بیرون می دهد و از او قطرات می چکد توان گفت که در احتمال ثانی نیز تشبیه بنا بر واقع است و محض ادعا نیست و هذا من برکات استناد و ملاذا ادام الله فیضه و بالجملة تحقیق مقام آنست که در این بیت بنا بر نسخه تاج بتای قرشت هر یک از کثرت و کثرت سیلان و استمرار زمان آن وجه مشبه تواند شد عبارت چون باز پیچد مؤید ثانی و کلمه سیلان مرجح اوست و در اول از احتمالین معنی بیت استمرار و در ثانی کثرت و کثرت آنرا وجه مشبه گردانیدن اولی از از عکس آنست و در صورت عکس در احتمال اول ادعای آنکه استمرار سیلان ابر بیش از تاج است و در احتمال ثانی ادعای آنکه سیلان تاج بحسب کثرت و کثرت بیش از ابر باید کرد. فافهم منه و فقه الله. ۲ - ۴: و ثانی. ۳ - ن: تا آنکه تشبیه. ۴ - ن: لیکن. ۵ - ت: د: بریده. ۶ - ن: چرا پیوسته آب از آن. ۷ - س: ن: معظم. ۸ - س: ت: ماحصل. ۹ - س: د: و زمینها شد.

بیت^۱

بازار مصر جامع ملک از همگان^۲ تو

تا باره^۳ نهم ز جهان رسته رسته باد

و بنا بر نسخه اصل نیز حمل بر این معنی ممکنست

شاهی که چو کردند قران یلک و دستش

البته کمان خم ندهد حکم قران را

قران سر و نزدیک و اتصال و زمان مظنه فوت، و هلاک چیزی. یلک یا^۴ و کاف تازی قسمی است از تیر که آنرا پیکان دو شاخی باشد^۵. و صاحب شرفنامه گوید: این لغت هندیست که در زبان فارسی مستعمل شده. و در اصطلاحات خم ندهد را بمعنی دفع نکند آورده^۶.

و محصل معنی آنکه هر گاه دست ممدوح با یلک قران کند^۷، از این قران و اتصال مثلاً هر چه عزم^۸ و مراد اوست خلاف آنرا اندیشه نمیتوان کرد. چه جای آنکه واقع شود. و مشهور کمان با کاف تازی است و حیث^۹ (تواند بود که) فاعل ندهد شاه باشد تا محصل^{۱۰} معنی آن شود که هر گاه «شاه»^{۱۱} تیر در کمان نهد یا بدست گیرد^{۱۲} و اگر (چه) کمان نباشد تیری آنکه شاه کمان را خم دهد و بکشد و محتاج بکمان کشیدن^{۱۳} باشد بجانب مقصود روان شود^{۱۴} و ممکنست^{۱۵} که فاعل کمان باشد «بشرط آنکه»^{۱۶} از قران تیر اراده نمایند یعنی چون^{۱۷} تیر با دست او قران کند

۱ - در نسخه اصل کلمه «بیت» نیست و در - س، ت بجای بیت «مثال» است
۲ - د: مجمع ملک از مکان - م: جامع ملک کمال ۳ - ن: با یاء ۴ - س: ت: دو شاخ دارم، ن: دو شاخه بود ۵ - س: آوردند ۶ - ب: س: کنند
۷ - س: ت: و اتصال هر چه عزم ۸ - ت: س: د: خواهد بود محصل ۹ - کلمه «شاه» در نسخه اصل نیست ۱۰ - د: یا آنکه بدست - س: یا آنکه در دست
۱۱ - اصل: و بکشیدن کمان محتاج ۱۲ - ن: کمان را خم دهد یعنی بکشد بجانب مقصود روان گردد ۱۳ - س: ت: د: و تواند بود ۱۴ - از چند نسخه «بشرط آنکه» افتاده است ۱۵ - ت: س: ما حاصل معنی آن شود که چون

کمان سر از حکم تیر و مقصود او نییچد.

صنعش بفلک باز دهد طالع بد را حکمش بعمل باز برد عامل جان را اضافه عامل بجان بیانیست یعنی حکم او جان رفته را باز بتن می تواند آورد^۱.

سر باره کشد داعی حز مش^۲ نبود راه

جز خارج او نیز نزول حدثان را

و پرده زند لشکر عزمش نبود تگ

جز داخل او نیز ردیف سرطان را

یکی از مشکلات دیوان حکیم اوحداالدین این دو بیت است و اشکال از جمع میان جز و «نیز» ناشی شده^۳. چه در بیت اول از لفظ جز این ظاهر میشود که اگر اندیشه او حضاری بواسطه حفظ عالم بکشد حادثات^۴ یاشب و روز را. اول بنا بر فتح و ضم جاء مهمله و سکون دال در لفظ حدثان اگر شعر را سکنه دالر بخوانیم. و بفتح دال اگر دال را بنا بر ضرورت شعر متحرک سازیم، و ثانی^۵ بفتح تین کما فی الکثر راه نباشد الا در خارج او^۶ و از لفظ نیز خلاف آن فهم می شود. یعنی حوادث را در داخل نیز راه هست^۷.

و در بیت ثانی نیز از لفظ «^۸ جز چنین فهم می شود^۹ که اگر لشکر عزم او صف بکشد^{۱۰} آن صف چنان وسیع خواهد بود که اسد یا جدی^{۱۱} بنا بر اصطلاح منجمین که هفتم هر برجی را ردیف او گویند در میان صف خواهد بود و از نیز خلاص این ظاهر می گردد^{۱۲} و بنا بر این نیز را بحسب معنی در آخر بیتین آوردن تا مفاد اول آن باشد که اندیشه او حوادث را هم از نزول در عالم و دخول^{۱۳} درو منع میتواند کرد^{۱۴} با آنکه منع نزول حوادث در عالم از محالاتست چه جای دیگر چیز را

- ۱ - د: باز می آورد - ن: بتن توان آوردن ۲ - ت: کند داعی عزمش ؟
 ۳ - د: ناشی است ۴ - س، ت، د: حادثات و ۵ - ن: و ثانی را - ت: و تاء، م: و تاء قرشت ۶ - ن: مکر در خارج آن ۷ - ن: راهست - س، ت: او را نیست ۸ - فقط در ن است ۹ - ن: مفهوم می شود - م: فهمیده می شود
 ۱۰ - س، ت، د: کشد ۱۱ - ت: با جدی ۱۲ - س، ت: فهم می شود - ن: ظاهر می شود ۱۳ - د: و هم از دخول، س: و وصول ۱۴ - د: می توان کرد - ن: منع می کند

و مفاد ثانی آن شوه که اگر لشکر عزم او صف کشد شیر فلک را هم مثلاً حرکت خواهد بود الا^۱ در اندرون آن صف، چه جای دیگر بروج را با دیگر^۲ چیزها.

و رای بنده آنست که این توجیه خالی از تکلفی نیست و چون در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی من بعد و دگر بسیار واقع^۳ شده از آن جمله حکیم سنائی فرماید^۴:
 دولتش بر کسی که چشم افکند
 نیز در ابرویش نبینی چین
 و مسعود سعد سلمان گوید در صفت رزم.

«بیت^۵»

عمر و مرگ آویخته در یکدگر چون روز و شب
 ابر و کره آمیخته با یکدگر چون پود و تار
 نیز جان جان را نجست از هیبت تابنده تین

نیز کس کس را ندید از ظلمت تاری عیار^۶
 و حکیم اوحداالدین خود در عذر ادای خارجی که در مستی کرده گفته.

«بیت^۷»

هستم از تشویر آن خارج که رفت^۸ تا ابد با خوشتن در انتقام
 حق همی داند کنز آندم تا کنون نیز بر ناوده ام یکدم بکام
 و در دیوان هیچیک از قدما نیست که لفظ نیز باین معنی نیامده باشد پس اولی آنکه در این مقام نیز بر این معنی حمل کنیم تا ارتکاب تکلف و تعقید نگردد

- ۱ - اصل: و الا ۲ - د: و دیگر - ن: دیگر برجا و ۳ - س: ذکر ۴ - افزوده، درس: مثال و در م: بیت ۵ - در اصل نیست و درم افزوده شده - در ن: در صفت رزمی گوید شعر ۶ - صفحه ۱۷۲ دیوان مسعود سعد سلمان چاپ طهران در مدح بو نصر فارسی ۷ - اصل: که هست ۸ -

باشیم. و دور نیست که استعمال نیز بمعنی من بعد در کلام قوم هبنی بر قاعده‌ای باشد که در جمره گذشت.

توضیح آنکه نیز و دگر را بیک معنی استعمال کنند چنانکه گویش زید آمد و عمرو دگر آمد یعنی عمر هم آمد^۱ و لفظ دگر را معنی دیگر هست خاص

۱ - در حاشیه نسخه اصل این حاشیه از مؤلف نوشته شده: « بعد از آنکه این توجیه بخاطر رسیده بود و در این رساله ثبت شد در باب زیادات حدایق المعجم بنظر رسید که شمس قیس این بیت را از ازرقی:

در مدح ناکسان نکتم کهنه تن بنیز
زان باک نایدم که بود کهنه پیرهن
بتقریب آنکه باء در بنیز زاید است نقل کرده بود. و باین تقریب بر سر تحقیق لفظ نیز آمده عبارت او را بعینه نقل کردیم « کلمه نیز بمعنی هرگز استعمال کرده است. و قدما این کلمه را هم بمعنی نیز و هم بمعنی هرگز استعمال کرده‌اند چنانکه بوشکور بلخی گفته است:

نه آن زان بیازرد روزی بنیز
نه این را از آن اندهی بد بنیز
قافیه اول بمعنی هرگز و دوم بمعنی نیز انتهى و بر صاحبان طبع مستقیم پوشیده نیست که لفظ نیز در شعر ابوشکور بتوجیه شمس قیس الصق و در شعر مسعود نیز بتوجیه بنده الیق است و باندک عنایتی با هر يك از آنها را منطبق بتوجیه دیگری می‌توان ساخت.

و ایضا ظاهر است که شمس قیس را چنانکه از عباراتش ظاهر است مستند منحصر در شعر است و ظاهر شد که هیچ يك از امثله نص در توجیه او نیست بلکه بسیاری از شعر قدما نص در خلاف آنست. و بهیچ نحو از انحاء توجیه و تکلف منطبق بر توجیه او نیست و این بیت حکیم اوحالدین از آنجمله است:

یقین شناس که نیز از چنین سخن گوید
دماغ مه بخراشم ز بس که بخروشم
بخلاف توجیه بنده که قطع نظر از امثله و اشعار منطبق بر قاعده‌ایست از قواعد ایشان چنانکه در متن تصریح بآن شده « منه سلمه الله ».

(رجوع شود نیز بالمعجم فی معاییر اشعار المعجم چاپ خاور ص ۲۲۵) - کاتب نسخه ن این حاشیه مؤلف را باندک تمییز و تصرف و اختصار در ضمن متن داخل کرده است و در اینجا از متن برداشته و مانند نسخه اصل در حاشیه آورده شد.

باو که او من بعد است چنانکه گویند: دگر چنین ممکن (یعنی من بعد چنین ممکن و بنا بر قاعده مذکوره تواند بود که نیز گفته باشند و دگر خواسته باشند بمعنی خاص باو^۱) و حکم زیادتی نیز هم احتمالیست چنانکه در غزلی از خواجه حافظ که مطلعش این است.

شعر^۲

در دم از یارست و درمان نیز هم
دل فدای او شد و جان نیز هم
این احتمال را داده‌اند.

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم

در قبضه شمشیر نشانیدی دبران را

دبران « بفتح تین^۳ » منزل چهارم ما هست. و او ستاره‌ایست بزرگ و روشن و سرخ رنگ بر آن چشم ثور که سوی مشرق است. کذا فی التفهیم. یعنی ممدوح را

۱ - در حاشیه نسخه اصل است « تحقیق مقام و توضیح کلام بنحوی که مزیدی بر آن متصور نباشد آنست که قدما لفظ نیز را گاه مرادف ایضا و گاه مساوق دیگر استعمال کنند خواه کلمه من بعد و بعد از آن بجای آن توان گذاشت چنانکه در متن مرقوم است و خواه نه چنانکه از این بیت مسعود سعد سلمان که گوید:

از چو من کس در این چنین جایی
چه بود نیز جز دعا و ثنا
(دیوان مسعود صفحه ۲۱)

و امثال این که ذکر ایشان موجب تطویل است مفهوم می‌گردد چه ظاهر است که در این بیت لفظ نیز بدل کلمه دیگر مستعمل است با آنکه من بعد و بعد از آن و همچنین کلمه هرگز چنانکه شمس قیس گفته بجای آن نمی‌توان گذاشت؛ اما بر هر تقدیر این استعمال منطبق بر قاعده مرقومه در متن است فلا تغفل « منه سلمه الله » و در نسخه ن قسمتی از این حاشیه در ضمن متن گنج‌نیده شده. ۲ - در اصل نیست و ن: شعر، ت مثال.

۳ - کلمه بفتح تین در اصل و بعضی از نسخ نیست.

آن قدرت هست که چشم گاو فلک بکشد. و بجای جوهر در قبضه شمشیر نشاند و اینکه این کار نکرده از بابت ترجم بر ثور است که مبادا ثور مثل عقرب ناقص و بی چشم شود. چه مشهور است که عقرب بی چشم مخلوق شده^۱.

شیخ نظامی «کنجه» فرماید^۲:

و لیکن چو عقرب بهنگام هوش

نه سوراخ چشم و نه سوراخ گوش

و تواند بود که فاعل ثور باشد یعنی اگر ثور از ناقصی خود نمی اندیشید

چشم خود را می کند، و در قبضه شمشیر او می نشاند.

جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی

هم کاسه کجا دید فناء عطشان را

عطشان بفتح عین و سکون طاء تشنه. و اضافه فنا باو بیا نیست. یعنی تشنگی

خنجر تو مثل هر گشت چنانکه هر گز بخون مردم تشنه است. و تشنگی او

بخونخواری برطرف نمی شود تشنگی خنجر تو نیز از این قلیل است و تواند بود

که فنا بمعنی مقنی باشد، و مقنی عطشان عطش است. «و اضافه فنا باو اضافه

بیانیست^۳، یعنی تشنگی خنجر توهلاک کننده است چنانکه مقنی عطشان یعنی تشنگی

او چنین است.

و معنی^۴ ثانی بر اول از حیث تشبیه و اول بر ثانی از جهت بقای فنا بر حال

۱- و در نسخه اصل در حاشیه افزوده شده «و در نزاهة القلوب مسطور است که

چشم عقرب در شکم اوست. منه» و این عبارت که در حاشیه بوده در نسخه ن در متن

داخل شده است. ۲- س و ت افزوده: کنجه و در اصل و باقی نسخ نیست.

۳- این عبارت فقط در نسخه ن است. ۴- کلمه معنی در اصل نیست و در نسخه

ن افزوده شده.

خود راجح است فافهم.

و را بر سر تیغ تو بر کوه بیارد آبتنی ناز دهد مادر کان را

یعنی اگر ابر تیغ تو بر کوه بیارد کان را بجای لعل و دیگر جواهر آبتن

بآتش کند. یا آنکه او را از آن مقوله آبتنی دهد که ناز دارد. یعنی او را آبتن

بخاکستر کند. یا آنکه او را مانند آثار پر از قطرات خون کند.

در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ

قهر تو گره وار بپندد خفقان را

خفقان جستن دل و سبب آن فساد خونست و از خواص لعل یکی آنست که

که خفقان را برطرف می کند و بعد از دانستن این مقدمات معنی ظاهر است:

«یعنی با وجود آنکه خون دل فاسد نمیشود و موجب خفقان در وجود نیست از قهر

تو مانند گیره در او بندد و هرگز جدا نشود»^۱.

در یشه گوزن از پی داغ تو کند پاک

هم سال نخست از نقط یهده ران را

مشهور است که گوزن چون از مادر بزاید نقطه چند ستیاه بر ران او هست.

و هر نقطه ای از آن در سالی بر طرف می شود. «و حق آنست که جمیع نقاط در سال

اول برطرف می شود و علی ای التقديرین معنی ظاهر است»^۲.

در سگاز بامید قبول تو کند خوش آهن الم پتک و خراشیدن سان را

کاز آلتیه است که بدان زر و نقره و امثال آن قطع کنند. و نیز آلتی است

۱- در نسخه ن اضافه شده و در اصل و نسخ دیگر نیست. ۲- فقط در نسخه

د است و در نسخ دیگری نیست.

که کاره گران و امثال ایشان کارد و دیگر آلات را بدان محکم گیرند و پتک و سوهان و غیره بر آن زنند. سان سنگیست که کارد و غیره بر آن زنند. و «آنها» فسان نیز گویند. و در بعضی از نسخ بمعنی سوهان نیز آمده. و آهن در عرف قدما شامل فولاد نیز هست. چنانکه محقق طوسی در رساله جوهریه تصریح بآن کرده و گفته آهن بر دو قسم است فولاد و نرم آهن.

و مسعود سعد سلمان نیز گفته:

بیت^۱

ما همه آدمیم لیک از ما آن گرامی تر است کوه داناست
همه آهن ز جنس یکدگر است که همه از میانه خارا است
نعل اسبان شد آنچه ریم آهن^۲ تیغ شاهان شد آنچه روهیناست

«روهینا بضم راء مهمله و کسرها فولاد قیمتی و بران. و قیل شمشیر جوهر دار^۳، یعنی آهن و فولاد که در گاز قرار می گیرند گاه پتک برایشان زنند، و گاه بسوهان خراشدند. تا بر فسان زنند بامید آنست که شاید از اسباب و آلات تو باشند. و در بعضی از نسخ بدل لفظ «در» و ز است که بجای دال و او باشد و بجای راء مهمله زاء معجمه. و حینئذ اسناد المها بگاز بادعاء آنست که چون گاز او را گرفته تا پتک برو زنند مثلاً گوئیا این آزار از او بآهن رسیده.

و در نسخه دیگر (در کار) که بجای زاء معجمه در لفظ «گاز» راء مهمله باشد (آمده). و این اصح نسخ است چه در وقت کار کارد بر فسان زنند بنا بر آنکه از

۱ - ن: بیت - م: مثال - در نسخه اصل و بعض نسخ دیگر این کلمه نیست (دیوان

مسعود سعد سلمان چاپ طهران ص ۵۱). ۲ - ن و نسخه دیوان: نرم آهن.

۳ - این عبارت در بعض نسخ در حاشیه نوشته شده و در بعضی هم اصلاً نیست.

سان فسان اراده نمایند گاز را هیچ دخلی نیست. و کلمه در گاز را ظرف الم پتک تنها کردن تکلف است.

بر عالم جاه تو کرا روی گذر ماند

چون مهر فرو شد چه یقین و چه گمان را

در اصطلاحات الشعرا فرو شدن مهر و فرو شدن روز کنایه از زوال حیات و بسر آمدن عمر است. محصل معنی آنکه چیزها را با یقین یا یگمان توان دانست و هر گاه در طلب علم و جاه تو عمر یقین و گمان بسی آمد و بدان نرسیدند دیگر کرا امکان رسیدن بدان و دانستن آنست.

چشم زره اندر دل گردان بشمارد بی واسطه دیدن شریان ضربان را

شریان رگیست که روح درو باشد شرائین جمع آنست کذا فی الکثر. اما بحسب اصطلاح اطباء رگها دو قسم اند شرائین که عروق متحرکه اند و از بطن ایسر قلب رسته^۱ و در حرکت و انقباض تابع ویند و آورده که عروق ساکنه اند و مثبت ایشان چکری است. کذا فی الکفایة المنصوری. ضربان بفتح تین جستن ریش و جراحت از درد و جستن رگ. گره بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر.

۱ - عبارت کفایة منصوری این است «هضم شریانست و آن عروق متحرک باشد و مخلوق از لیف عصب بود از بطن ایسر قلب رسته و در حرکت انقباض تابع اوست و فائده او ایصال روح حیوانی است بجمیع بدن و جمیع شرائین دو طبقه باشد الا شریان وریدی که یک طبقه است و بورید می رود و هشتم ورید است و آن عروق ساکنه است که از محدب چکر رسته و روح طبیعی بجمیع بدن میرساند و تغذیه و تنبیه از آن حاصل می شود و مجموع آورده یک طبقه بود الا ورید شریانی که دو طبقه است و بورید می رود.

(کفایة منصوری نسخه خطی کتابخانه آستانه رضوی)

محصل معنی آنکه دلاوران بنوعی کرم جنگ شده باشند که چشم زره یعنی حلقه زره با وجود عدم بصارت جستن رگ را مثلاً دردل ایشان تواند شمرد بی آنکه ملاحظه نبض کند و از جستن این سر رگ جستن آن سر را که در دلست استنباط نماید.

تا بار دگر باز جوان گردد هر سال گیتی و بتدریج کند پیر جوان را

یعنی تا عالم هر سال بهار از نو جوان شود و باز بتدریج و مرور ایام جوانان را پیر گرداند. و در بعضی از نسخ بدل « باز » نیز واقع شده. و حمل آن بمعنی متعارف است. و بمعنی من بعد^۱ و غیر آن چنانکه^۲ گذشت ممکنست و بعضی پیر را بیای فارسی خوانده اند و حمل بر تصحیف اولی از تکلف در اصطلاح آنست.

باقی بدوامی که در آحاد سنینش ساعات شمارند الوف دوران را

شیخ آذری گوید که این شریطه اولست و از حیطة ضبط و حساب بیرونست تاج سلمان که از ندمای مجلس مرحوم میرزا الغ بیک است گوید: که روزی میرزای مذکور این بیت را در مجلس خواندند و تأمل در احوال محصل آن میفرمودند. حضار یعجز اعتراف نمودند بنده را مخاطب ساخته فرمودند که زود بنهایت عدد محصول آن توان رسید، در استخراج و تحقیق آن شروع باید نمود. حسب الاشارة شروع نمودم محصل آنچه نوشته آنست که هر گاه از الوف دوران دو هزار دوره خواهیم که اقل جمع الوف است. و مدار را بر دور فلك البروج نهیم بر قول بطلمیوس

۱- از نسخه اصل افتاده است. ۲- د: بمعنی متعارف و بمعنی کلمه دیگر چنانکه.

که هر سی و شش هزار سال يك دور تمام می کند. و عمر ممدوح را یکصد و بیست سال گیریم که عمر طبیعی است هفتاد و چهار هزار هزار هزار و ششصد و چهل و نه هزار هزار هزار و ششصد هزار هزار باشد. انتهی. در مرتبه اول و دوم لفظ هزار سه مرتبه است و در مرتبه سیم دو مرتبه^۱.

و آنجا که محیط کف او ابر بر انگیخت

بر ابر کند حاصل باران بنان را^۲

بنان سر انگشتان و او جمع بنانه است یعنی در وقت بخشش چندان اموال و اسباب بر سرهم میریزد که زمین تا ابر از آن پرمی شود.

لغات اشعار باقی قصیده:

یازان، آهنگ کثان و قصد کثان. رمح، چوب نیزه. سنان، آهنی که بر سر نیزه است. وزن، سنجیدن و آرامیدن. رسته بفتح راه مهمله، دکانها و خانه که در يك صف جمع شده باشند. سکان بضم سین و تشدید کاف، جمع ساکن. هزبر بکسر ها، شیر درنده. پیکار بفتح باء فارسی و سکون یاء « حطی »^۳ و کاف تازی، جنگ. ستان بکسر سین، پیش از آغاز. و در رساله وفائی بمعنی بی صبر و طاقت نیز آمده. سلب، « بکسر لام، نیزه دراز ». « و بفتح، اسباب مقتول مثل سلاح و رخوت و اسب^۴ ». و در این مقام مراد از سلب لعل، لباس « سرخ اراده باید نمود » و لفظ لعل را مکسر الاخر باید خواند نه ساکن الاخر. و اضافه سلب لعل را بطراوه

۱- قسمت میان علامت « » فقط در نسخه د است و در نسخ دیگر نیست.

۲- رجوع شود بدیوان انوری چاپ بنگاه نشر کتاب ص ۹-۱۲. ۳- این کلمه در اصل نیست. ۴- فقط در نسخه د است و از « بفتح اسباب » تا اینجا هم در د- د-

و هم در د- ت می باشد و در اصل و بعض نسخ دیگر فقط « سلب لباس » است.

۵- در اصل « سرخ است » و در ن: سرخ بود.

بیانی باید گرفت. «طرادت بکسر طاء مهمله، جامه ابریشمی»^۱ یعنی جامه ابریشمین که بر سر ستان نیزه و علم بندند، كما فی کشف اللغات^۲. و تواند بود که سلب باشد بکسر لام، و حینئذ لام لعل را با کن باید خواند نه مکسور. افعی، قربان، کمان. کر کس، تر کش تیر. شیر علم، سر علمی که بصورت شپش ساخته باشند، زبان، خشمناک و تند. ده، جانوران درنده، چون شیر و پلنگ و امثال آنها. دام، جانوران نادرند^۳ چون آهو و روباه و غیر ذلک. کنف بفتح تین، پناه و جانب. حوصله، چینه‌دان مرغان. الوف جمع الف. حصر، در حصار کردن و واداشتن. دوران هر دوزی سید و شصت سال شمسی است. کذا فی التفهیم. نفاذ بذاک معجمه، روان شدن قضا فرمان. آیت نشان. سخط بفتح و ضم سین، ناخشنود شدن و خشم گرفتن. قیصر پادشاه روم هر که باشد.

و در مجمل التواریخ مسطور است که اول پادشاه کنه رومیان آنرا قیصر خوانند اغسطس بود بضم همزه و غین معجمه و طاء مهمله و سکون دوسمین مهمله و از آن روز گارنام قیصری بر ایشان ماند. و معنی قیصر آنست که از شکم مادر بیرون آورده باشند. و چنان بود که مادرش بمرد و او در شکم مادر بود و حکیمان چون بدانستند که کودک زنده است شکم مادرش بشکافتند و او را بیرون آوردند. انتهی^۴.

و شیخ آذری در شرحی که بر بعضی از ابیات حکیم افضل الدین خاقانی نوشته

۱ - فقط در (ت، د) است. ۲ - طراده بالکسر جامه کشیده و ابریشمین که بر سر ستان نیزه و علم بندند (کشف اللغات نسخه خطی کتابخانه آستان قدس).

۳ - ن: افزوده: وی آزار. ۴ - عین عبارت کتاب مجمل التواریخ و القصص این است «مملکت اغسطس اول قیصره بنجاه و شش سال اغسطس بوده است. و اول پادشاه ایشان که اورا قیصر خوانند این اغسطس بودست، و از آن روز گار نام قیصری بر ایشان بماند. و معنی قیصر آنست که از شکم مادرش بیرون آوردند و چنان بود که مادرش بمرد و او در شکم مادرش بود و حکیمان چون بدانستند که کودک زنده است شکم مادرش بشکافتند و او را بیرون آوردند (مجل التواریخ و القصص چاپ طهران ۱۲۸۰).

آورده که چون ملوک روم از آتش پرستی بدائر اسلام درآمدند نحو استند که لقب ملوک سابق خود که کفار بوده‌اند داشته باشند لقب خود را خانکار^۱ کردند. خان در نسخه وفائی لقب پادشاهان خطاست. و در شرفنامه و آداب الفضلاء لقب پادشاهان سمرقند و ترکستان. انصاف، عدل. سان، رسم و عادت. کیان بفتح کاف تازی، پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس. و کی بلفظ فرس، اصل را گویند. و محقق دواتی در شرح هیاکل بمعنی سلطان آورده. و در مجمل التواریخ مسطور است که این لقب را زال قیباد داد^۲. نا، گزبان بزاء هو، ناچار.

القصيدة الثانية

ای قاعده تازه ز دست تو کرم را

وی مرتبه تو ز بنان تو قلم را

«تقدیم توجائی است که از پس روی آن

افلاک عنان باز نتابند قدم را

یعنی ایزد تعالی ترا تقدیمی و رتبه‌ای داده که افلاک که اشرف اجسام و متصرف اندر عالم کون و فسادند از پیروی و اطاعت آن تقدم و مرتبه قدم بر نمی‌تابند. و دائم پیروی می‌نمایند. و در بعضی از نسخ بدل نتابند «کشیدند» واقع شده. و حینئذ معنی آنست که ترا تقدیمی است که افلاک چون دانستند که بآن رتبه نمیتوانند رسید عنان قدم از پیروی آن کشیدند، و معنی اول بنا بر آنکه افلاک همیشه متحرکند اولی است. ۳

۱ - ت، د: خوانکار. در نسخه ن در حاشیه نوشته شده: در بعضی نسخ خواندگار

دیده شده: ۲ - عین عبارت مجمل التواریخ این است: و این طبقه را کی در نامه پادشاهان آوردند از وقت کیقباد و این سخن از زال برخاست که قباد را کی لقب نهاد: یعنی اصل: مجمل: ۲۹ چاپ خاور. ۳ - فقط در نسخه ن تنهاست و در نسخ دیگر نیست.

بر جای عطارد بنشاند قلم تو گر در سر منقار کشد جذر اصم را

جذر در محاسبات، عددی را گویند که در نفس خود ضرب کرده باشند. و هر عدد که او را جذر باشد، یعنی توان دانست که از ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل می شود. چون که از ضرب سه در نفس خود حاصل میشود او را منطبق گویند. و هر عدد که او را جذر نباشد چون ده اصم گویند. و وجه تسمیه این عدد باصم آنست که هر چند از جذر او سؤال کنند نمی شنود و جواب نمی گویند پس گویا کراست. و گاه باشد که اصمیت و منطقیّت را نیز بنفس جذر نسبت دهند چنانکه «افضل المتأخرین» امیر غیاث الدین منصور در کفایة الحساب تصریح بآن کرده و گفته که جذر تقریبی را اصم و جذر تحقیقی را منطبق گویند. و بنا بر این معنی حکیم اوحید الدین خود در مقام دیگر فرموده:

آنکه کر آلائی او را گنج بودی در عدد

نیستی جذر اصم را غبن گنگی و کری

نسبت گنگی باصم بواسطه مقابله اوست با منطق. و قدماى حکما را اعتقاد آن بوده که هر عدد را در واقع جذری می باشد. و بعضی از آنها معلوم نیست الا واجب را چون جذر اصم. و در وقت تسبیح می گفته اند: سبحان من لا يعلم جذر الاصم الا هو. اما تحقیق چنانکه مذهب متأخرین است آنست که او را در واقع جذر نیست الا تقریباً.

محصل معنی آنکه جذر اصم را که در واقع معدوم یا مجهولست بطریقی که هیچکس را اطلاع بر وجود او نیست الا واجب تعالی را و معیوب بعیب گنگی و کری است، اگر قلم تو او را در سر منقار کشد. یعنی در سر منقار خود جای دهد، و همنشین خود سازد، و یا آنکه او را در سر منقار جا دهد بقصد آنکه بنویسد به محض همین مجاورت و مجالست جانشین عطارد

یعنی مدبر و دبیر فلک شود. یا آنکه در وضوح و ظهور نایب مناب^۱ عطارد شود. و هر گاه او را از مجذورش یا از نفس او سؤال کنند بحقیقت حال ناطق شود. و در جمیع احتمالات ممکنست که مفعول جذر باشد بدون اضافه باصم، و حیثیند محصل مصراع ثانی آنست که اگر قلم تو جذر را از برای عدد اصم و بواسطه او در سر منقار کشد. و در این صورت سکون راء و در صورت اول کسر راء در لفظ جذر اولی است (والله اعلم).

آن صدر جهانی تو که در شارع تعظیم

همراه دوم گشت حدوث تو قدم را

یعنی اگر چه تو حادثی اما از راه تعظیم بعد از قدم حدوث تست و همراه دوم اوست. نه باین معنی که همراه دیگر قدم راهست و حدوث ممدوح همراه دوم اوست بنحوی که در مرتبه سوم باشد. بلکه باین معنی که قدم و حدوث دو همراهند و دومین حدوث اوست^۲.

تا خاک کف پای ترا نقش نیستند اسباب تب لرزه ندادند قسم را

تجربه شاهد است که قسم خورنده بعد از قسم خوردن بر افروخته می شود و می لرزد.

محصل معنی آنکه این معنی بواسطه عزت و مهابت قسم گاه^۳ که خاک کف پای تست لازم قسم افتاده و تا خاک کف پای ترا برای آنکه خلائق بآن قسم خورند نیافریدند این معنی را لازم قسم نساختند. و صاحب شرفنامه بجای قسم «سقم» نقل کرده بتقدیم سین بر قاف. و حیثیند محصل معنی آنست که کرم خدای تعالی جل جلاله

۱- ت: افزوده: نایب مناب عطارد شود و همه کس را علم بوجود او حاصل شود

۲- ت: و در عین حدوث. ۳- د: قسم

مقتضی آنست که هوای درد را پیش از درد خلق کنند، بنا بر این تا خاک کف پای ترا
نیافرید اسباب تب لرزه به بیماری نهد. یا آنکه تا مقرر نشد که دوائی دردها و علاج
بیماریها خاک کف پای تو باشد اسباب تب لرزه به بیماری ندهند که بیمار را گرم کند
و لرزه آورد. یعنی چون دوا خاک کف پای تست مرض بیمار را در آرزوی آن گزم
می کند و می لرزد. یا آنکه چون دوا ضد درد است و دوائی دردها خاک پای تست
بیماری بر خود می لرزد. و یا اینکه^۱ بیماری از غلبه ضد خود که خاک پای تست
بر خود می لرزد، و تا او خلق نشده بود درد را از هیچ دوائی اندیشه نبود.

اضاف بده تا در انصاف تو باز است

غمخوارتر از گرسنه شیان نیست غنم را

غنم بفتح تین گوسفند. یعنی در ایام عدل تو گرگ بنوعی غمخوار گوسفند است
که چوپان غمخوارتر از او نیست. یا آنکه در میان شبانان شبانی غمخوارتر از
گرگ نیست. و در بعضی از نسخ بدل «نیست» هست واقع شده و در این صورت مصراع
اخیر را بطریق استفهام «انکاری» باید خواند.

گر شاه نشان خواجه بود خواجهگی این است

روز است و درو شک نبود هیچ حکم را

خواجه شاه نشان یعنی خواجه ای که آثار شاهی درو باشد. یا خواجه ای که پادشاه
ازو بنیاد شاهی رسیده باشد. یعنی اگر خواجه موصوف بیکی از این دو صفت در دنیا
هست این خواجه گیمست. و این معنی از غایت وضوح و روشنی بمنزله روز است و هیچ
حکم کننده را شک درو نیست.

زین پیش باندازه هر طایفه مردم

آوازه اعزاز قوی بود نعم را

نعم بکسر نون جمع نعمت.

امروز در ایام تو آن صیت ندارد

بیچاره نعم چون تو شدی مایه گرم را

صیت بکسر صاد، آوازه. و فاعل ندارد یا ضمیر است راجع بنعم که در
بیت سابق گذشت یا صریحاً مذکور است که بیچاره نعم باشد و بنا بر اول مصراع
ثانی ترحم نیست بر حال نعم. و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین است که:

بیچاره گرم چون تو شدی سفته نعم را

نعم بفتح نون، آری. و سفته بضم سین در فرس بمعنی تحفه و تکلف آمده.
و حینئذ معنی چنین خواهد بود که همین که تو مکلف نعم شدی یعنی ترا بتکلف از
عالم غیب بنعم دادند. و این معنی را بوجود تو ممنون و مسرور ساختند گرم بیچاره
آن صیت ندارد. و تواند بود که سفته باشد بفتح سین مأخوذ از سفت بفتح سین
و سبکون فاء. که بمعنی بسیار آشامیدن آب و سیراب نشدن از آنست، و حینئذ کنایه
از شوق ممدوح خواهد بود بنعم گفتن در جواب سائل. و در اکثر نسخ این بیت
نیست. و حینئذ بیت سابق را بطریقی باید خواند که معنی این بیت مفهوم مخالفی
باشد. یعنی از این عبارت که پیش از این نعمت را آوازه بود، این معنی باید فهمید که
امروز چنین نیست.^۱

۱ - در حاشیه نسخه اصل است که «تحقیق سفته بنحوی که در اصل شده بنا بر
مشهور و اقوال اهل فرس است اما موافق واقع چنانکه در آخر مقامه تابع و از بین از
شرح مقامات حریری مذکور است که سفته در لغت آنست که شخصی را
مالی باشد که خواهد از مقامی بقامی نقل نماید و از خوف قطاع الطريق نقل نکند
بقیه پاورقی در صفحه بعد

روزی که دوان بر اثر آتش شمشیر
چون باد خورد شیر علم شیر اجم را
در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج
گر پاس تو یاری ندهد کوس و علم را

اجم بفتح‌تین نیستانها . واو جمع اجمه است بفتح‌تین بمعنی نیستان . خناق
بضم خاء معجمه، مرضی است که در حلق پیدا میشود و حلق می‌گیرد . و تشنج بفتح
تاء قوشت و شین معجمه وضم نون، فراهم کشیدن پوست . پاس بفتح باء تازی مصدر
و غیر مصدر هم آمده است ، یعنی دلیر شدن و دلیری . و بیای فارسی بمعنی حفظ
است . یعنی روزی که از عقب شمشیر مبارزان شیر علم که عبارت از سر علمیت که
بصورت شیر ساخته باشند^۱ با وجود عدم حیات و امتناع صدور فعلی از او بنوعی گرم
رزم شده باشد که شیر را مثل باد بخورد ، چه شیر علم مجفوفست و جوف او ممر باد
است . اگر دلیری تو یا حفظ تو یاری کوس و علم نکند ، کوس را خناق بهم رسد ،
و از او آواز بر نیاید . و علم را تشنج بهم رسد و جلوه نکند .

۱ - در حاشیه نسخه ن است که « اصح آنست که شیر علم نقشی است بصورت شیر
که بر روی پارچه علم رسم نموده باشند و بدل علیه صریحاً :
ما همه شیران ولی شیر علم حمله‌مان از باد باشد دم‌بدم

بقیه پاورقی از صفحه قبل

بفروشندگان دهد تا بفروشند یا هم در آن مقام بکنی دهد که آن کس در مقام مقصود
دهد یا صاحب مال دینی در ذمت دیگری داشته باشد و نوشته از او بگیرد که آن کس وجه
دین را بشخص صاحب مال دهد (ن : بصاحب مال رساند) بعد از آن تعمیم کرده اند در
هر نوشته که از آن نفی بکنی رسد و بعد از این تعمیم کرده اند در چیزهای خوب و تازه
حتی آنکه روی تازه را سفته گفته اند (انهی کلامه) و ح محصل مصراع اخیر قطعه
بنا بر این نسخه آنست که بیچاره گرم چون نو تازه روی شدی از برای نعم گفتن - فافهم
و تأمل فیما فی التین منه سلمه الله . - مقصود از این شرح مقامات حریری شرح
مطرب است .

يك ناله كه كلك تو كند در مدد ملك
روزی که عدو جلوه دهد بخت دژم را
با فائده تر زانكه همه روز و همه سال
از شصت كمان ناله دهد پست بخم را

دژم بكسر دال و فتح زای فارسی، غمگین و اندوهگین، و ایضا سیاه و تیره .
یعنی در وقت آنکه دشمن خودستائی کند و در مقام مقابله در آید يك صریح قلم
تر ادر دفع او فائده بیش از آنست که همه عمر کمان پشت خمیده خود را از شصت کماندار
ناله دهد . یعنی در مملکت داری آنچه بر يك صریح قلم تو مرتب می‌شود بر جنگ
همه روزه مرتب نمی‌شود . و در اکثر نسخ بدل لفظ « همه سال و همه روز » به روزه
همه روز، واقع شدیم و چنینند محصل معنی كما هو المشهور آنست که ثواب يك صریح
قلم تو بیش از ثواب جهاد سراسر ماه رمضانست . و پوشیده نیست که از الفاظ این
قطعه خصوص جهاد مفهوم نمی‌شود، بلکه آنچه فهمیده می‌شود جنگ در ماه رمضانست .
و بعضی گفته اند که حمل این جنگ بر جهاد بنا بر آنست که جنگ در ماه رمضان
جایز نیست مگر وقتی که کفار بر سر اهل اسلام آیند . و این نوعیست از جهاد .
بر تقدیر تسلیم این مقدمه رکاکت این توجیه و عدم مساعدت الفاظ بر متبیین
مخفی نیست .

بخت نه سمین است که ره کم کند اقبال

گر نیل کشد دشمن بدبخت ورم را

سمین فربه . و متعارفست که بر پیشانی و رخساره اطفال فربه که در نظر
مردم خوش آیند و مردم را رغبت بدیدن ایشان باشد بواسطه دفع چشم زخم نیل
کشند . و در این بیت بخت ممدوح را تشبیه بطفل سمین کرده کثایت از خوبی
و جوانی بخت او . و اقبال را شخصی که رغبت بدیدن آن طفل داشته باشد .

محصل معنی آنکه اگر چه دشمن ورم خود را سمن و فریبی انگاشته نیل چشم زخم برو کشد. و چنان وانماید که مردم را بدیدن من رغبت است. یا آنکه بواسطه معالجه نیل بر ورم کشد که باز اقبال را رغبت بدیدن بخت تست و بغلط نخواهد افتاد و بخت تر آن نوع خوش آیندگی نیست که اختیار دیگری برو توان کرد، و تواند بود که ورم کنایه از فریبی خصم باشد.

خصم از بکمال تو تشبه نکند به

ثانی چکند بازوی بی دست علم را

یعنی بهتر آنست که خصم در کمالات خود را مثل تو نداند و بازوی بی دست را که کمالات اوست ثانی علم که کمالات تست نسازد. و تواند بود که فاعل چکند بازوی بی دست باشد. یعنی تشبیه دشمن بکمالات تو از آن مقوله است که بازوی بی پنجه علم را ثانی خود داد با آنکه با وجود پنجه ثانی نیست.

و باید نه آنست که بنا بر این احتمال تشبیه مفرد بمفرد تشبیه^۱ «خصم بعلم و ممدوح بناروی بی دست لازم آید، بلکه تشبیه^۲ نسبت به نسبت مراد است. یعنی چنانکه ثانی ساختن بازوی بی دست علم را امریست نامعقول، تشبیه دشمن بکمالات تو نیز از این مقوله است. و بر تقدیر حمل تشبیه بر تشبیه مفرد بمفرد نیز محذوری نیست، چه مثلث دشمن که صریحاً مذکور است، ضمناً^۳ مثلث ممدوح را لازم دارد، بنا بر آنکه مثلث بین الطرفين است و حینئذ مصراع ثانی بنا بر مضمونی است که ضمناً فهم می شود.

و در شرفنامه بدل ثانی چکند «تلمی چکند» منقولست. و اکثر نسخ قدیم موافق

۱- ۲- در اصل نیست و فقط در ت، د، س است. ۳- س، ن: ضمناً را

افزوده و در نسخه اهل نیست.

این است، و حینئذ محصل معنی مصراع ثانی آنست که زنهار بازوی بی پنجه علم را چه می کند. چه تا: بمعنی زنهار است که در مقام تحذیر استعمال کنند. چنانکه اکثر مؤلفین فرس نقل کرده اند. شیخ مصلح الدین سعدی «نیز» گفته: ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی

بد خواه تو بر سکنه این تخته خاکی

صفریست که یشی ندهد هیچ رقم را

سکنه بضم سین و سکون کاف تازی، جای سکون، یعنی دشمن تودر روی زمین صفریست که کار صفر هم ازو نمی آید. چه صفر با آنکه هیچست عدد را زیادتی مینهد و از دشمن تو این کار هم بر نمی آید. و این بنا بر مشهور است که صفر عدد را زیاد می کند. اما بنا بر تحقیق که ذات الف مثلاً در مرتبه دوم ده است و در مرتبه سیوم صد، نه آنکه صفر او را ده و صد کرده، و از صفر نمی آید الا حفظ مرتبه ای، (یس) این کلام «که صفریست که یشی ندهد هیچ رقم را» صفت مخصوصه نخواهد بود، بلکه صفتی خواهد بود کاشفه، و بیان واقع. و لفظ تخته خاکی خالی از لطفی نیست. چه اهل حساب قسم عملی حساب را منقسم بدو قسم ساخته اند: تخته ترابی که محتاج بر رسم شبکه است یا بر روی خاک یا بر لوحی، مراد از تخته محاسبان که در اشعار اکثر قدما خصوصاً خاقانی بسیار واقع شده اوست. و هوایی که محتاج بر رسم شبکه نیست بلکه ضوابط از برای عمل آن هست. مثل آنکه هر گاه مضروب دو باشد حاصل ضرب، دو مثل مضروب ثیه است.

تا خاک ز آمد شد هر کاین و فاسد

پرداخته و پر نکند پست و شکم را

بر پشت زمین باد قرارت بعبادت

کندر شکم چرخ توئی شادی و غم را

یعنی تا پشت زمین بسبب آمدن موجودات بدائیه وجود خالی نمیشود بنحوی که دیگر نتیجه از او حاصل نشود، و تا شکم زمین بسبب رفتن موجودات بکنتم عدم پر نمی شود بنوعی که دیگر موجودی بعالم عدم نتواند رفت. ترا بر روی زمین قرار باد که این همه کون و فساد و غیر آن از هر چه متضمن شادی و غم باشد که بر دوستان و دشمنان تو واقع می شود بواسطه خاطر تو و انتظام ملک تست. و علت غائی شادی و غم توئی.

در بزمگهت چهره بیوق نموده

ناهید فلک شعبده مثلث و بم را

عیوق کو کبیست روشن و بزرگ از جانب شمال با پروین طلوع کند، چنانکه میان این هر دو مقدار دو نیزه بالا بود یا زیاده. ناهید زهره است. مثلث بفتح میم و لام و سکون ثائین مثلثین. و بم بفتح با، دو تارند از اوتار عود. و اوتار عود پیش قدمای ارباب موسیقی پنج است چنانکه گفته اند.

بیت:

پنج تارند متحد با هم حاد وزیر ولسان و مثلث و بم

و بعضی از متأخرین یکتار بر آنها افزوده اند و آنرا نظیر بم نام کرده اند.

محصل معنی آنکه ناهید در بزم تو نغمه مثلث و بم را چهره بیوق نموده، و با

در چهره نمودن نغمه ایشان بعیوق کنایه از بلند نواختن ایشانست بطریقی که نغمه

بعیوق رسد. و تعبیر از نغمه بشعبده کرده تا مشخص باشد بآنکه آن نغمه چندین غریب است که کوئیا سحر است.

خاک درت از سجده احرار مجدر

تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را

احرار آزادگان. مجدر بدال مهمله، آبله دار. شمن بفتح شین معجمه و میم، بت پرست. و صنم، بت. و کلمه هیچ در کلام قدما اکثر سور کلی است. پس هیچ شمن و هیچ صنم بمعنی هر بت پرست و هر بت باشد. و تا این بیت در تحت شریطه اولست اما این بیت شریطه دیگرست که جزا بر شرط مقدم شده.

این شعر بر آن وزن و قوافی و ردیفست

کامروز نشاطیست فره فضل و کرم را

فربه بفتح فاء و کسر راء، شادی زیاده از حد. یعنی این قصیده در جواب قصیده ایست از ابوالفرج رونی که مطلعش این است:

امروز نشاطیست فره فضل و کرم را

و امروز وفاقیست عجب تیغ و قلم را

شگفت یکسر شین معجمه و کاف فارسی، عجب. اجرام اجسام فلکی. عارض، عرض دهنده. حشم، خدمتگاران. یوبه بضم یاء حطی و فتح باء موحد. و بویه بضم باء موحد و فتح یاء حطی هر دو بمعنی، آرزوست. و شمس فخری بویه که اخیر نیز باء موحد باشد نقل کرده. و دست، مسند. دست وزارت یعنی مسند وزارت. شمر بفتح شین معجمه و میم، حوض خرد و جوی خرد. ساحت، فضا. تمتع بفتح تاء اول و ضم

تاء ثانی، بر خورده آری. مخاتم^۱، خضر انکشتری که نکین او از شیشه «سبز»^۲ باشد.
خنصر بکسر خاء معجمه و صاد مهمله، انکشت خردترین. جم در شرحنامه مسطور.
است که چون جم و جمشید با نکین و اسب و باد و آصف و امثال اینها مذکور
شود مراد از سلیمانست علی نبینا و علیه السلام. و چون با آیینه و سد و مثل
این واقع شود اسکندر است. و اگر با می و پیاله ذکر کنند پادشاه مشهور است
از ملوک فارس^۳. بلبل بزم، خواننده بزم. ارم بکسر همزه و فتح را نام شهر است
و قصه آن مشهور است.

مقایس جمع مقیاس. و «مقیاس»^۳ بکسر میم و سکون قاف، اندازه. هم
بکسر هاء و فتح میم، همتا. سیاه بفتح سین، انکشت شهادت. بقراط بضم باء
و سکون قاف، حکیم مشهور. بقم بفتح حین، رنگه سرخ معروف. حجاب بضم حاء
و تشدید جیم، دیوانان.

۱ - اصل ندارد. ۲ - از اصل افتاده است. ۳ - در نسخه اصل نیست
و س افزوده است.

صبا بسبزه ییاد است دار دنی را

نمونه گشت زمین مرغزار عقی را

مرغ بفتح میم و سکون راء و غین سبزه ایست معروف و مراد از مرغزار عقی
بهشت است.

صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی

بنفشه سر چو در آورد این تمنی را

حدیث عارض گل در گرفت و گل بشنید

بنفس نامیه برداشت این دو معنی را

چو دید نامیه کین يك دوتن ز لشکر او

متابعت نمودند عقل و تقوی را^۱

زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را

خواص نطق و نظر داد بهر انهی را

تعرض بکس، واپرداختن و متعرض «کسی» شدن. تمنی، ذروغ گفتن
و آوزو کردن. انهی یکس همزه، خبر رسانیدن. محصل معنی آنکه چون صبا بر
مقام رسوائی بنفشه و گل بود بسبب اظهار محبتی که موافق واقع نبود هستی بزللف
بنفشه دراز کرد و بنفشه دروغ او را راست پنداشته سر پا و در آورد. یا آنکه او را
آرزوی بنفشه بود، بنا بر این متوجه و متعرض او شده، بنفشه آرزوی او بر آورد.
بعد از آن صبا حرف رخساره گل بمیان انداخت، گل یشنید یعنی کل حرف صبا را
قبول کرد، چون صبا کام خود از این هر دو حاصل کرد، با نفس نباتی که مربی
و پادشاه ریاحین است گفت که: من با دو کس از لشکر تو آشنائی کرده‌ام. چون
نفس نباتی دید که دو کس از لشکر او که بنفشه و گل باشند مخالفت عقل و تقوی
کرده‌اند، و نا محرم لاف آشنائی ایشان می زند، زبان سوسن را گویا و چشم
نرگس را بینا کرده تا بصدق و کذب این مقدمه و آرسیده معلوم کنند که بنفشه و گل
شکر آشنائی صبا باین حدیثی آن. و ملوک ایشان چنانکه واقعت بنفس نباتی اعلام کنند

۱ - د: که پشت پای زدند از گراف تقوی را.

و در اکثر نسخ بدل «گل شنید» و لاله شنیده است. و حیثیت فاعل برداشت لاله خواهد بود نه صبا. یعنی لاله آشنائی صبارا با بنفشه و گل شنید و غمازی کرده بنفس نباتی گفت. و بخدشای که در این دو نسخه هست آنست که علم متابع عقل گل را لازم نمی آید، چه بمعنی همین که صبا حرف گل زده باشد گل را گناهی نیست مادام که قبول نکرده باشد. و قبول کردن گل بنا بر این نسخه از شعر بیرون نمی آید. و جواب آنست که اگر چه گل صبا را متابعت ننکرده باشد، اما سلوک او بنوعی که صبا در حق او این قسم ظنی را برد و چنین اراده کند «باز» قسمیست از مخالفت عقل و تقوی. و ممکن است که بواسطه تأیید جواب مخالفت تقوی را بنفشه و مخالفت عقل را بگل نسبت دهیم بطریق لف و نشر میبشوش.

اما جواب از این خدشه بارتکاب سکون ضاد در لفظ عارض و حمل در گرفت بمعنی قبول کرد تا مفاد قطعه آن باشد که بعد از سر در آوردن بنفشه گل حدیث خود را که از صبا شنید قبول کرد. و ایضاً جواب بآنکه مراد از آن دو تن که متابعت عقل و تقوی ننکرده اند بنفشه و صیلمت یا بنفشه و لاله «است». چه لاله غمازی کرده، و غمازی خلاف عقل و تقوی است ضعیف است.

اما جواب اول از چند وجه:

اول - آنکه حمل کلام برخلاف متبادر از او گدیده. دوم - آنکه محتاج بتقدیر است. سوم - آنکه بنا بر این لفظ عارض گل در کار نیست.

و اما جواب دوم بواسطه آنکه صبا از لشکر نفس نامیه نیست. و اما جواب سیوم از آن جهت که هر گاه شریک بنفشه در مخالفت عقل «لاله» باشد نه گل، باید که نفس نباتی منهی بر و بنفشه گماشته باشد تا بصدق و کذب غمازی او نیز واردند. و حال آنکه غمازی او امریست معلوم نفس نباتی.

و پوشیده نیست که در ترکیب بهر انهی را. ناچار است از حکم بزیادتی یکی از کلمه بهر و لفظ را. مگر آنکه راه کلمه بهر را با کن بخوانیم نه مفسود

تا مفاد آن شود که نفس نباتی نطق و نظر بسوسن و نرگس نصیب داد، انهی را یعنی از برای انهی. اما مع ذلك حکم بزیادت راه اولی است، چه راه زائده در کلام هیچ يك از قدماء نیست که نیست. و در عصر ایشان در محاورات جمع میان راه و بهر متعارف بوده، و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن نیست ما را بزیادتی راه قایل باید شد. و در همین قصیده راه ردیف قافیه حنی از آن جمله است^۱. و این بیت امیر خسرو دهلوی از این مقوله است:

بی جرم اگر چه ریختن خون بود گناه

تو خون من بریز برای ثواب را

و در بعضی از نسخ بدل بیت سوم قطعه این بیت واقع شده:

چو نفس نامیه قومی ز لشکرش را دید

که پشت پای زدند از گزاف تقوی را

و مآل هر دو یکبست.

چنانکه سوسن و نرگس بخدمت انهی

هر تبند چه انکار را چه دعوی را

اضافه خدمت بانهی بیان نیست یعنی خدمتی که آن اعلامست.

محصل معنی آنکه چنانکه سوسن و نرگس مهبای آنند که هر چه از گل و بنفشه بشنوند خواه انکار آشنائی صبا و خواه دعوی آشنائی او و اظهار قدرت و عدم

۱ - در حاشیه نسخه اصل است «شمس فخری در رساله که در عروض و قافیه نوشته آورده که ردیف می باید چنان بسته بیت (ن: شعر) باشد که اگر او را از آن قطع کنند بیت (ن: شعر) معنی ندهد، والا آن ردیف را حشو قبیح خوانند چنانکه استادانوری گفته و همین دو بیت را که قافیه ایشان انهی و حنی است نقل (ن: ذکر) کرده (منه سلمه الله). این حاشیه را ناسخ نسخه ن در متن کتاب داخل کرده است.

ملاحظه از نفس نیاتی اعلام کنند.

زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت

مآثر ید بیضاست دست موسی را

مآثر بفتح میم با ثاء مثله، کارهای نیک. یکی از معجزات موسی علی نبینا و علیه السلام ید بیضا بود، که هر گاه دست از گریبان بیرون آوردی پنجه او پنجه آفتاب بودی، و بسبب این معجزه رواج دین دادی و مشرکین را ملزم کردی. محصل معنی آنکه دست تو در تقویت دین صد انگشت اعتراض برید بیضاء موسی نهاده. یعنی تو تقویت دین را به از موسی میکنی.

قصور عقل تصور کند جلالت تو

قصور مصدریست بمعنی اعم فاعله. تصور عقل یعنی عقل قاصر. اساس و اس؟ بضم همزتین بنیاد. و اساس بفتح همزه جمع اس (و) این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند. و مصراع ثانی نظیر مصراع اولست.

بخاک پای تو صد بار طعنه یش زده است

سپهر تاج سلیمان و تخت کسری را

یعنی چون خاک پای تو به از تاج سلیمان و تخت نوشیروانست فلک آنرا سبب طعن بر اینها ساخته.

شمس قیس بعد از آنکه در حدایق المعجم غدول از جدّه صواب در شعر

را متنوع بچهار نوع ساخته گفته: که نوع سوم آنست که در بعضی اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کند که بعد استحالت عقلی رسد یا تراک ادبی شرعی را مستلزم بود. و این بیت را با بیتهای که قافیه اش موسی است از آن جمله شمرده. و متصل به یکدیگر

این دو بیت ذکر کرده که شعرا از این جنس بسیار گفته اند که اگر معجز فلان پیغمبر چنین بود ترا چنین است و تو چنینی. و اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنین کردی و بعد از این عبارت و ایراد امثله کثیره بعضی از دیگر قضاید حکیم و بعضی از باقی شعرا که این بیت خاقانی که در مدح پدر خود گفته که: ۱، نوح نه بس علم داشت گز پدر من بدی

قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او^۲

و این بیت معزی:

چون هوا سردی پدیزد جای ما کاشانه به

مصحف ما ساغر و محراب ما میخانه به

از آنجمله است گفته که این جمله ناشایسته است و دلیری بر شریعت و دلیل بر بی اعتقادی شاعر و فتور قوت صدق او در دین، نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی. انتهی.

بهر چه مفتی رایت قلم بدست گرفت

قضا بر آب نویسد جواب فتوی را

یعنی مفتی رای تو بهر قصه که قلم بدست گیرد. خواه بقصد فتوی آمر و خواه بآراده فتوی نهی و اگر چه هنوز ننوشته باشد قضا جواب آن فتوی و رد آنرا بر آب نویسد^۳ یعنی جواب فتوی رای تو و رد آن مثل نقش بر آب صورت نمی بندد. این است آنچه در معنی این بیت مشهور است.

۱ - س افزوده و در ت: مثال و در ن: بیت ۲ - از قصیده است که خاقانی در مدح پدر خویش جلی بنجار گفته و مطلع آن این است:

سلسله ابو گشت زلف زده سان او
قرصه خود شید شد کوی گریبان او
۳ - این قسمت در نسخه اصل نیست.

و پوشیده نیست که متبادر از جواب فتوی بحسب عرف قبول فتویست نه رد آن. پس اولی آنست که چون صاحب اصطلاحات بر آب را بمعنی در حال آورده. «میکن است»^۱ بر آب نویسد را بمعنی در حال نویسد فراگیریم تا محصل معنی آن شود که هر چه اقتضای فتوی و رای تست «و ترا در مصالح دنیا و جواب و سؤال اهل عالم بخاطر می‌رسد، همین که قضا یافت که اقتضای رای تو چیست و تو بچه فتوی خواهی داد، پیش از آنکه بعمل آری بنا بر نهایت موافقت و متابعتی که نسبت بتو دارد موافق ما فی الضمیر تو فتوی می‌دهد»^۲ «و فی الحال می‌نویسد یا بواسطه آنکه تو متحمل زحمت نوشتن جواب استفتای مردم نشوی هر چه رای تو اراده نوشتن آن کند فی الحال بطریق محرران و کماشکان دارالقضا متوجه نوشتن آن می‌شود والله اعلم»^۳.

هر آن مثال که توقع تو بران نبود

زمانه طی نکند جز برای حنی را

یعنی هر حکم که خط تو بر آن نباشد از بس که باطل و بیکار است زمانه او را در هم نیپچد الا برای آنکه حنا درو پیچند یا آنکه او زمانه را طی نمی‌کند الا در آرزوی آنکه درو حنا پیچند و «و یا آنکه او زمانه را طی نمی‌کند» و از بس که باطل است گمان «این» ندارد که کسی حنا درو پیچد و همیشه در این آرزو روزگار می‌گذرانند؟

۱ - درس «ن» د است و در اصل نیست. ۲ - تأیید قسمت درس «د» است و در اصل نیست. ۳ - این قسمت فقط در نسخه «د» است. ۴ - بن افزوده: و وودگار نمیکنند.

ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست

وجود نیست مگر در ضمیر تو نی را

بهیچ لفظ تو هم نون به یی نمی‌یوند

باعتقاد تو ضد است نون مگر یی را

۱ جمهور بر آنند که یکی از این دو بیت بدل از دیگریست چرا که مآل هر دو یکیست و جمع میان ایشان از ناسخ است اما خلاف واقع است. چه مآل بیت اول آنست که مگر در ضمیر تو نی نیست که هر گز در کلام تونی نیست. و همیشه در جواب سائل نعم می‌گوئی. و مآل ثانی این است که مگر نون را و یاء را ضدین می‌دانی که هر گز جمع میان ایشان نمی‌کنی. یعنی نه همین در کلام تو کلمه نی که مفاد آن رد سؤال است نیست. بلکه این لفظ و اگر چه این معنی نداشته باشد در هیچ يك از کلمات تو نیست مثلاً هر گز متکلم به نیشابور نمی‌شوی بواسطه آنکه نی جزو اوست با وجود آنکه این نه آن کلمه است که تکلم باو منافی کرم باشد.

وجود یی کف تو تنگ عیش بود چنان

که امن و سلوت میخواند من سلوی را

سلوت فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ و خوش^۲ و خوشبندی. من بفتح میم و تشدید نون گزنگبین و ترنجبین. سلوی مرغیست که بفارسی کرجفو^۳ و بعربی سمائی بضم سین منمله گویند.

بنی اسرائیل چهل سال در تیه ماندند و همه روزه بر ایشان مائده از من و سلوی نازل می‌شد، اما چون خورش منحصر در آن بود بسیار از آن دلگیر شدند

۱ - در نسخه «د» پس از این دو بیت افزوده «مصراع اول و چهارم و سوم و دوم با هم است». ۲ - کلمه خوش کسبه در نسخه اصل ذکر شده. ۳ - لم: کو جفسود- س: کرجفو، و کرجفو بالفتح نام مرغی است که آنرا وشم نیز گویند (کشف اللغات).

چنانکه بموسی علیه السلام تکلیف می کردند که دعا کن که تا عوض مانده تیره برای ما نازل شود. و تفصیل این در قرآن مجید مذکور است.

محصل معنی آنکه پیش از وجود دست گیریم توحال وجود چنان تنگ بود که حال بنی اسرائیل را در تیه نسبت بحال خود فراخی عیش می دانست.

« و در بعضی از نسخ قدیم بجای میخوانند میخواست مذکور است و حینند معنی چنان خواهد بود که وجود بی کف تو چنان تنگ عیش بود که بغذائی که بنی اسرائیل در تیه بآن اوقات می گذرانیدند راضی بود و آنرا میخواست. »^۱

وجود جود تو رایج فتاد اگر نه وجود

به نیمه باز قضا می فروخت اجری را

« یعنی اگر وجود تمام عیار جود تو که راتبه وادزار قضا ازوست در هیان وجودهای قلب عالم نمی بود قضا اصل و ماهیت وجود را که از اقلیم عدم بتصرف در آورده بود به نیمه بهامی فروخت تا وجه آنرا راتبه همه روزه خود کند »^۲ و بعضی « رایج » را رایج خوانده اند که بدل یاء حطی باء موحده باشد و بدل جیم حاء مهمله و خالی از تکلفی نیست.

۱ - در ن افزوده شده و در نسخ دیگر نیست. ۲ - بجای این دو سطر نسخه د چنین است « فاعل فروختن یا وجود است یا قضا. محصل معنی اول آنکه اگر وجود تمام عیار تواز جمله اذرار و راتبه که قضا تمهید وجود او داده است نمی بود مهیت وجود اذرار خود را که از افراد وجود است یا موجود است نیمه بها بقضا باز پس می فروخت و عدم را به ازو می داشت و محصل معنی ثانی آنکه قضا راتبه خوار جود تست و اگر جود تو نمی بود قضا وجود را نیمه بها می فروخت اجری را یعنی برای اجری و راتبه لفظ باز یعنی اول السق از معنی ثانی است و افراد وجود یا موجود را راتبه ماهیت وجود کتش خالی از لفظی نیست چه همه روزه قضا جمعی را از کتم عدم بدامره وجود می آورد فتأمل »

ز باس کلک تو شمشیر فتنه باد چنان

که تیغ یید نماید بچشم خنثی را

یعنی شمشیر فتنه با آن همه مهابت از ترس قلم تو چنان شود که در چشم خنثی با کمال جبن و بد دلی که دلرد بر ک بید نماید. یعنی هیچ از او اندیشه نکند.

ز چرخ چشمه تیغ تو داشتن پر آب

ز خصم نایزه حلق بهر مجری را

یعنی کار فلک آنکه تیغ ترا آبدار کند. و کار دشمن آنکه گلو را برای محل جریان آن تیغ آماده کند. و کلام در ردیف این بیت مثل کلام در ردیف انهی است.

ترا عطبه عمری چنان که هیلاجش

کند کیسه سالش عطای کبری را

چون دانستن (معنی)^۱ این بیت موقوف بر دانستن بعضی از اصطلاحات ائمه نجوم است پیش از شروع در شرح بیت ذکر آنها باید کرد.

بدانکه در هر آئی يك جزو از فلک البروج بر افق مشرق و جزو دیگر بر افق مغرب خواهد بود آن جزو که بر افق مشرقست طالع. و آن جزو که بر افق مغربست سابع و غارب گویند. و از طالع گرفته بر توالی بروج فلک الافلاک را بدوازده بیت قسمت کنند. و این دو بیت که جزئین ایشان طالع و غاربست بابیت چهارم و دهم اوتاد گویند. و آنچه در یلی اینهاست که بیت دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشد اوتاد مائله گویند. و آنچه در یلی اوتاد مائله که سیوم و ششم و نهم و دوازدهم باشد اوتاد زائله گویند.

۱ - کلمه « معنی » در هیچیک از نسخها نیست و لازم است.

سهم السعادة جائیست از فلک البروج که بعد او از درجه طالع بن توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس بن توالی . مثلاً هر گاه آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور باشد اول جوزا طالع، سهم السعادة اول سرطان خواهد بود .
جزو اجتماع : جزویست از فلک البروج که نیرین در وقت اجتماع در آن جزو باشند .

« و » جزو استقبال جزویست از فلک البروج که در وقت مقابله نیرین آن نیر که در تحت الارض است در آن جزو باشد .

و باید دانست که منجمان بروج دوازده گانه را بانحاء مختلفه بر کواکب سیاره قسمت کرده اند . گاهی يك برج یا دو برج تمام را بکوکبی دهند . و آنرا خانه آن کوکب گویند . چنانکه اسد را خانه آفتاب گویند . و گاه هر يك از بروج را بچند قسم کنند و آن اقسام را بر ایشان قسمت کنند . پس اگر برجی را بسه حصه مساوی کنند هر حصه از آنرا وجه کوکبی گویند که باو داده اند .

مثلاً ده درجه اول حمل را وجه مریخ خوانند . و اگر هر برجی را بپنج حصه مختلف کنند و هر حصه بکوکبی دهند آنرا حد او گویند . مثلاً شش درجه حمل را بهشتی دهند و آنرا حد او گویند . و حد نمی باشد الا خمس متعیره را .

دیگر بدان که حمل واسد و قوس مثلثه آتشی اند . و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی اند . و جوزا و میزان و دلو مثلثه بادیند . و سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند . و ارباب مثلثه آتشی در روز آفتاب و مشتری و زحل^۱ ، ارباب مثلثه خاکی در روز زهره و قمر و مریخ^۲ . ارباب مثلثه هوایی در روز زحل و عطارد و مشتری^۳ . ارباب مثلثه آبی در روز زهره و مریخ و قمر^۴ . و اما یشب در هر يك از اینها وسط را اول دارند .

۱ - و در م افزوده و در شب مشتری را بر آفتاب مقدم دارند و ، ۲ - س و م افزوده : شب قمر بر زهره مقدم دارند و . ۳ - س : افزوده و شب عطارد بر زحل مقدم دارند . ۴ - س : م افزوده و شب قمر و مریخ بر زهره مقدم دارند .

و هر يك از سیارات را اختصاص بدرجه ای از فلکست که بدیگر درجات نیست . و دیگر کواکب را این اختصاص بدان درجه نیست . و آن درجه را شرف آن کوکب گویند . چنانکه درجه نوزدهم حمل آفتاب را . و اصول دلایل کمیت عمر بر دو نوعست : یکی دلیل جان و دیگر دلیل تن که بقای عمر بهر دو است . دلیل جان را هیلاج و دلیل تن را کدخدا خوانند . هیلاج لغتی است یونانی بمعنی کدیانو و در اصطلاح یکی از پنج چیز است ، علی سبیل البدلیه بدین ترتیب . اول شمس دوم قمر سیوم سهم السعادة یا جزو اجتماع مقدم . چهارم سهم السعادة یا جزو استقبال مقدم . پنجم درجه طالع . مثلاً چون زید متولد شود اگر شمس در بیت طالع یا دردهم یا در دوازدهم یا در هفتم یا در نهم بعد از وست شمس هیلاج است . و الا نظر بقمر کنند اگر در یکی ازین پنج برج مذکور یا در سوم یا در چهارم یا در پنجم بعد از برج طالعست قمر هیلاجست ، و الا نظر کنند که مقدم برین تولد اجتماع نیرین بوده یا استقبال . اگر مقدم اجتماع بوده باشد اول نظر بجزو اجتماع مقدم کنند پس بسهم السعادة . و اگر استقبال مقدم بوده باشد اول نظر بسهم السعادة کنند پس بجزو استقبال مقدم ، هر يك از اینها که در وتد یا مائل وتد باشند هیلاجند و اگر هیچیک از اینها در وتد و مائل وتد نباشند ، هیلاج درجه طالع خواهد بود . و اگر تولد شب باشد اول نظر بقمر کنند بعد از آن بشمس . و در ترتیب دیگر هیلاجات در هیچ صورت تفاوت نیست .

اما کدخدا آنست که بر برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج دروست مستولی باشد . یعنی صاحب آن خانه باشد . یا یکی از شرف وحد او در آن برج باشد یا از ارباب مثلثه باشد . یا وجه او در آن برج باشد و ترتیب استیلا ترتیب ذکر است . و هر کوکبی را در کدخدائی عمر سه عطیه است :

کبری و وسطی و صغری . عطیه کبری شمس که پیش از همه است صد و بیست

سال و از زحل که کمتر از همه است پنجاه و هشت سال است و کسری عطیه وسطی عطارد
کمترین از همه است چهل و هشت سال است و از نیرین که کمتر از همه است سی و نه سال
و نیم. و عطیه صغری زحل که بیش از همه است سی سال است. و از زهره که کمتر
از باقی است هشت سال. و دیگر سیارات را عطایا ما بین الظرفین است.

سال شمسی عبارت از یک دوره آفتاب است فلك البروج را. و این مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری می شود بیش از ربع. چنانکه قنعا گفته اند و کم از آن
چنانکه متأخرین یافته اند. و این کسری هر چهار سال یکبار و حساب می شود و سال
چهارم را سیصد و شصت و شش روز گیرند، و این سال را «کبیسه» گویند. بنا بر آنکه
آنها آن روز را بداند انباشته اند، چه کبیسه در لغت انباشته را گویند. و بسیار باشد
که این روز را نیز کبیسه گویند.

و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است، و یازده جزو از روز هر گاه
روز را بسی جزو کنند. یعنی خمسی و سدسی از روز. و این کسر را در هر سه سال
روزی گیرند و سال سیم را سیصد و پنجاه و پنج روز گیرند. اما در سه سال بقلیلی
از یک روز زیاد می شود، چنانکه در هر سی سال یازده روز می شود.

محصل معنی آنکه ترا خدای تعالی عمری عطیه کند، که هلال آن غیر عطای
کبری را کبیسه او کند. یعنی عمرت چندان باد که از کسر و کبیسه او عطای کبری
بهم رسد. و چون مقام مقتضی مبالغه است ما این کبیسه را «کبیسه سال شمسی»
حامل کنیم و از عطای کبری عطیه کبری را «کبیسه سال شمسی» از دیگر عطایای
کبری بیش است، تا مجموع سال عمر صد و هفتاد و پنج هزار و دویست و سی سال شود
و الله اعلم.

سیم، باد خوش و بوی خوش. مو کب گزیده سواران. اردیبهشت به فتح همنه

و بضم نیز گفته اند و سکون راه و کسر دال ماه دوم فارسیان ۱ و ماه دوم از سال
جلالی، و روز سیم از ماه ایشان. اضحی بفتح همنه، روز «عید» قریان در آن سال
که این قصیده گفته شده عید قریان در اردیبهشت واقع شده بود. مترصد چشم دارند،
املی بیکسر همنه، چیزی از پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن شعری بکسر شین
ستاره ایست که از پس جوزا بر آید و آنرا کلب الجبار گویند. و بعضی از طوایف آنرا
در ایام جاهلیت بخدائی پرستند کذا فی الکثر. اما تحقیق چنانکه در تعلیم مذکور
است آنست که ستاره بزرگ روشن را که بر دهان کلب الجبار است و یکی از صور
جنوبی است و کلب الاکبر نیز گویند شهری یمانی نیز خوانند. و ستاره دیگر از
کواکب کلب الاصغر که ایضاً یکی از صور جنوبی است روشن و خردتر و سرخ تر از
مایل بشمال چنانکه بعد میان این هر دو و نیزه بالا باشد با شعری یمانی بعد از جوزا
طلوع می کنند و آنرا شعری شامی خوانند. و ایشان با سرطان طلوع کنند.

اطفال باغ، سبزه و نباتات و نهالهای نورسته و شاخهای نوخیز، کذا فی الشرفنامه
بلاغت نیز زبان شدن و بهمتیهای سخن گوئی رسیدن. بلوغ کمال رسیدن طوبی
درختی است در بهشت. مانی، نقاش مشهور که دعوی پیغمبری کرد و تصویف را معجز
و خنود ساخت. و «مانویه صاحب ویند» را پیش علم. زمره بضم زاء معجمه و میم و راء
مهمله چشیده، زمره بفتح زاء و باء موحده و جیم کذا فی الصراح. و محقق طوسی
در رساله جوهریه گفته که بعضی گفته اند: که زمره جوهریست بهتر از زمرد و اکنون
موجود نیست و در شرح آن مذکور است که: بهترین زمرد را زمره گویند. ۲
افعی معروف. و گفته اند افعی چون در زمرد نگرند کوه سود سنگ ۳، و فار

۱ - ن: ن ماه دوم است از ماههای فارسی و نیز نام روز سوم است از ماههای ایشان
و این روز را فارسیان عید گیرند و جشن کنند و آنروز را اردیبهشت گان نامند و بخت
فرس فرشته ای را که بر نار و نور و خیر و شر موکل است نیز اردیبهشت نامند.

۲ - این دو نسخه فقط در نسخه ن است. ۳ در نسخه اصل نیست و از س و
د افزوده شد.

و اعتبار و وزن و گرائی . ذبول بفتح ذال معجمه، پژمرده شدن و کاهیدن . فریی، فربه .
روایح جمع رایحه، بوی و باد خوش . ستیزه بکسر سین، ناسازگاری . کسفی بفتح کاف
تازی و سکون سین مهمله گیاهیست معروف . معیار بکسر میم، آلت راست کردن
چیزها . مقادیر جمع مقدار، آلت اندازه . شوری بضم شین، مشورت کردن . احیابفتح
همزه، زندگان . موتی بفتح میم، مردگان . ماوا بفتح میم جا . لات و عزى بضم عین
و تشدید زاء هوز نام دو بتند که کفار در حرم کعبه گذاشته بودند .

« اما در تفسیر کبیر فخر رازی و مفاتیح العلوم مذکور است که لات بت جماعت
ثقیف بود که در طایف بودند . و عزى بت طایفه کنانه . و لفظ حریم کعبه ملک مؤید
این قول است .^۱»

مدری بفتح میم و سکون دال مهمله، تخت . کذا قیل و در لغت عرب مدری
بکسر میم آلتی است از چوب که سر بدان خارند . و مشاطگان موی عروس بدان
هموار کنند و بلغت فرس سرخاره گویند . و چینند اشاره بنامردی و خود آرائی
دشمنان ممدوح خواهد بود . ضمیر او در این بیت راجع بکعبه ملک است چنانکه
ضمیر شین در بیت لاحق . انشاده شعر خواندن . راوی، روایت کننده . در زمان سابق
شعرا خود شعر بر ممدوح نمیخوانده اند بلکه هر شاعری راوی داشتی که در حضور
ممدوح ایستاده شعر را با آواز خوش برو میخوانده . مسعود سعد سلمان گوید در خطاب
بر او « اشعار^۲ خود ابوالفتح نام^۳ :

بر من این شعرها بعیب مگیر خواجه بوالفتح راوی مهتر
تو با آواز جانفزای بدیع عیبهایی که اندروست ببر
هوا، نضا و آرزو، جریر بفتح جیم و کسر راء مهمله . و اعشی بفتح همزه

۱ - فقط در نسخه ن است و در نسخ دیگری نیامده . ۲ - فقط در نسخه ن است .

۳ - س . افزوده : مثال

و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه دو شاعر مشهور اند از فصحای عرب « و حسن بن
بشر در کتاب مؤتلف و مختلف از شعرای عرب هفده اعشی ذکر کرده که مقدم ایشان
اعشی بن قیس است و شش جریر بفتح جیم و کسر راء مهمله ابن عطیه که مقدم ایشان
جریر است بضم جیم و فتح راء^۱»

نصر فزاینده باد ناصر دین را

صدر جهان خواجه زمان وزمین را

نصر، یاری کردن و فیروزی دادن و بخشیدن و یاری و بخشش .

آنکه بسیر و سکون یمین و یسارش

نطق و نظر داده اند کلک و نگین را

یعنی یمین او سیر قلم را نطق داده که آن صریح است . و یسار او بسکون
نگین را نظر داده که عبارت از زدن نگین است بر احکام . و فرستادن باطراف تا
اطراف را ببینند . و نسبت نگین بیسار بنا بر آنست که اهل سنت خاتم را در دست
چپ کنند . در هدایه فقه حنفی مذکور است که اگر چه سنت آنست که خاتم را در
دست راست کنند، اما چون شعار رفضه است اهل سنت علی رغم ایشان در دست
چپ کنند .

۱ - این دو سطر فقط در نسخه ن است .

قلزم و کان را نه مستفید نخستند

کلك ونگين يعنى آن يسار و يمين را

يعنى كلك ونگين كه از يسار و يمين او نطق و نظر یافته فائده برده اند فائده برنده اول نیستند. بلکه قلزم و کان را كه يسار و يمين ممدوحند، دیگر مستقیماً از مقدم بر كلك ونگين هست. و این کنایه از آنست كه ممدوح پیش از منصب و مرتبه وزارت فائده بر مردم می رسانیده.

حسرت ترتیب عقد گوهر كلكش

در ثمین کرد رشك در ثمین را

یعنی خط ممدوح را نظمی و ترتیبی هست كه در حسرت آن نظم رشك در ثمین. یعنی آنچه در ثمین رشك بر وی برد در ثمین شده در رشك بردن. یعنی رشك بر خط ممدوح می برد چنانكه در ثمین رشك بر وی می برد. اما در نسخهای قدیم بجای «رشك» لشك بنظر رسیده. و چه شكه محصل معنی آنست كه در ثمین در حسرت ترتیب خط او چندان گریست كه اشك او در ثمین شد. یعنی گریه تاب شد و باختر رسید. و بنا نسخه احوال نیل مثل این معنی میخاست است. محصلش آنكه حسرت ترتیب خط او رشك در ثمین را گریه تاب کرده «و» الحال جمیع چیزهای مرتبه و منقول حسرت بر ترتیب خط او می برند نه رشك بر در ثمین.

کیسه کان چون بخرج خویش پرداخت

بحر عنان سوی لجه تافت دفين را

یعنی چون دریا دید كه ممدوح کیسه کان را پرداخت و الحال نوبت باور رسیده و کیسه او نیز پرداخته خواهد شد، عنان خود بسوی لجه تافت تا درهای خود را

دفين كند، و از نظر ممدوح پنهان سازد. یا آنكه عنان دفين خود را بسوی لجه كه دورترین مقام است از دریا تافت و او را روانه آنجا ساخت تا مضبوط تر باشد. شاید دست ممدوح بدان نرسد و نبخشد.

یا آنكه چون ممدوح هر چه در کیسه کان بود بخشید، و دریا دید كه دیگر چیزی نیست كه او ببخشد و از سایل شرمندگی خواهد كشید، عنان خود را بطرف لجه تافت برای آوردن درهائی كه دفين نگرفته بود تا ممدوح ببخشد.

و تواند بود كه در كلمه پرداخت بدل باء موحده نون باشد، و بنا بر این تقدیر نيل احتمالات ثلثه باشد: تغییرى در عبارت شرح جار نیست چنانكه گوئیم چون کیسه کان و قابخرج ممدوح نکرد بدان نيل پرداخته بحر عنان سوی لجه تافت. قائل،

فاتحه داغش از زمانه همیخواست

شیر سپهر از برای لوح برین را

گفت قضا کر پی سباع نوشتست

کاتب تقدیر حرز روح امین را

سباع بکسر سین مهمله جمع سبع «و» سبع بفتح تین ده. مثل شیر و پلنگ و غیر ذلك. حرز بکسر حاء و سکون راه مهملتین، تعویذ. بیت ثانی را بطریق استفهام آنکاری باید خواند. یعنی اسد (که) فاتحه داغ اوست از برای «لوح» سرین خود از زمانه میخواست. یعنی میخواست كه داغ ممدوح بر ران او باشد، قضا در جواب او گفت كه فاتحه حرز جبرئیل امین است و زمانه کاتب تقدیر. چه هر چه مقدر است او آنرا ظاهر می سازد و کاتب تقدیر کی حرز جبرئیل را از برای سباع می نویسد.

حسن هزار اسب اگر چه بر در این ملک

سد قدیمست حصنهای حصین را

کعبه دهلیز شه بدید فصیلش

سجده کنان بر زمین نهاد جبین را

حسن یکسر حاء، حصار. حصین بفتح حاء، محکم. فصیل، دیوار خرد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد. بعد از آنکه پادشاه عصر نه ماه در ملک خراسان قلعه هزار اسب را که محکمترین قلاع خراسان بود حصار کرده «و» بواسطه فرود آمدن فصیل قلعه بتصرف آورده اراده قتل اهل قلعه داشته وزیر مانع شده. این قطعه اشاره بفرود آمدن فصیل است. و سه بیت سابق که در این مختصر ایراد آن نکرده ایم اشاره بشفاعت وزیر است. صدر. بالانشین. نیال بکسر نون با یاء حطی، نام پهلوانی. تکین بفتح تاء قرشت با کاف تازی، نام پهلوانی و پادشاهی. اما صاحب شرفنامه اول را بتقدیم یا بر نون و ثانی را بکسر تاء و کاف فارسی آورده. و صاحب مجمل التواریخ ینال و تکین را یک کلمه دانسته و گفته که پادشاه اتلیغ را بکسر همزه و سکون تاء قرشت و کسر لام و سکون یاء حطی و غین معجمه ینال تکین گویند و اتلیغ از بلاد مشرقست. «و در مفتاح العلوم مذکور است که پادشاه غزرا جیوته گویند. و ولیعهد جیوته را ینال تکین گویند. و همچنین هر یک از رؤساء ترک را خواه پادشاه و خواه دهقان ولیعهدی هست که آنرا ینال تکین گویند»^۱. و اما موافقت بسا بیت سابق «و بیتی که در قصیده دیگر گفته:

بیت

شاه سنجر آنکه بسته امرش

قیصر و ففور و خان و رای و تکین اسم^۲

۱ - فقط در نسخه ن است و در سایر نسخ نیست، ۲ - فقط در نسخه ن است.

مقتضی آنست که دو نام باشد با واو عطی کما هو الواقع فی النسخ.

تفحص، بمعنی کاویدن و جست و جو کردن. غث بفتح غین با ثاء مثلثه، لافر. کسوت بکسر کاف، خلعت. چنین بفتح جیم، بجهای که در شکم مادر باشد. افق بضم تین، کنار آسمان و کنار جهان. معین بفتح «میم»، آب پاک روان صاف. رزین بفتح راء مهمله و کسر زاء معجمه، آرمیده و استوار و بلند. خرزین بفتح خاء معجمه، سه پایه ای که زین بر بالای آن گذارند. خنک بکسر خاء، اسب سفید. صرصر بدو صاد مفتوحه، باد سرد سخت که آواز کند. چنین بفتح حاء مهمله، آرزومند گشتن. انین، نالیدن. مثله بضم میم و سکون ثاء مثلثه، گوش و بینی بریدن. عربین بفتح عین مهمله، پیشه و مقام شیر. رجم بفتح راء و سکون جیم، سنگسار کردن و انداختن. اصطناع، نیکوئی کردن. حبل، رشته متین محکم. رنگ بر آرد یعنی خجل کند.

ای داده بدست هجر ما را خود رسم چنین بود شما را
هر لحظه کچی نهی دگرگون کس در ندهدش این دغا را^۱

دغا بفتح دال مهمله با غین معجمه، دغل و ناراست و بدخلق. یعنی هر لحظه زلف پر پیچ و تاب را یا زلف حیلہ گر و ناراست را بنوعی دیگر بر بر و دوش فرو می گذاری، اما کسی عنان اختیار خود بدست او نخواهد داد و فریب او نخواهد خورد.

گفتم که کنون ز درگاه دل امید عیان کند وفا را

یعنی وفائی که همیشه امید آن می داشتیم و هرگز از کسی نمیدیدیم حالا عیان خواهم دید.

۱ - دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۳۳۳

خاك قدمش بقهر بنشاند در گوشه گوش کیمیا را
یعنی خاك قدم او چندان کیمیا را منسوخ کرد که از او آلا نای در گوش
مردم نمانده .

وز گرد ز مرد باز دارد چون ظلمت چشمه ضیا را
یعنی هوا از کثرت گرد مثل ظلمت نمیگذارد که نور آفتاب بر مردم تابد .

تا روی بخطه خراسان آوردی و مانده مرخظارا
مانده یعنی گذاشته . و صاحب شرفنامه ماند بدون ها نقل کرده و گفته که
حرف یا را گاه باشد که بقرینه یا سابق حذف کنند انتمی . پس ماند بمعنی ماندی باشد .

تا هیچ نسب بود ز ایمان در دیده مردمی حیا را
یعنی تا حیا را در دیده آدمی بنا بر مضمون صدق مشحون (الاحیاء من الایمان)
اصل و نسب از ایمانست .

پاداش بیاء فارسی، جزای نیک، وثاق بفتح واو با ثاء مثلثه، خانه، یازی یعنی
دراز کشی. آستین زدن، منع کردن و بی رونق ساختن. پذیره بفتح باء فارسی، استقبال
و در شرفنامه پذیره بکسرتین، پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کردن. و فاعل از
این هر دو مصدر. و غا بفتح واو با غین معجمه، آواز و غوغا و جنگ. در خط شد
یعنی متغیر و آزرده شد. و بمعنی بیخود و بیهوش شد بنظر رسیده. گرز بهضم کاف
فارسی و سکون راه مهمله و فتح زاء معجمه، مار بزرگ که سر بزرگ داشته باشد
و در خلاصه اللغة افعی را بمار گرز تفسیر کرده. ولوا بفتح لام، علم. منکر بهضم
میم و فتح کاف، ناشایسته. کبریا بکسرتین، بزرگی و پادشاهی.

سپهر رفعت و کوه و قار و بحر سخا
بهاء دین خدا آن جهان قدر و بهاء
بهاء بضم (کذا) باء موحده تابندگی و روشنی.

کشد ز کلک خطا بر رخ قضا و قدر
نهد بنطق حنا بر کف صواب و خطا

یعنی در نویسندگی و وزارت صاحب مرتبه ایست که خطا بر نوشته قضا و قدر
می گیرد. و در تکلم و نطق قدرتی دارد که گاه نطق او از هیچ کلامی و رای کلام او
خواه صواب و خواه خطا کاری نمی آید. چه هر کرا حنا بر کف باشد کاری از او نیاید.

گذشته با تو باذار بهتر از کانون
نهاده با تو هر امروز وعده فردا

آذار بذال معجمه، ماه اول بهار از سال رومیان. کانون، ماه آخر پائیز و اول
زمستان از سال ایشان. در بعضی از نسخ بدل مصراع اول این مصرع مکتوبست. که
گذشته با تو هر امسال آذر و کانون

و حیثیذ کانون را بر کانون الاخر که ماه اول زمستانست حمل باید کرد. یا
از آذر آذر ماه از تاریخ قدیم که شهر او در فصول اربعه می گردید، اراده باید نمود. چه
آذر از تاریخ ملنکشیهای بعینه کانون اول از سال رومیانست. و اراده کانون اول
بالتزام آنکه همان ماه مشخص را بدو اصطلاح ذکر کریمه خالی از تکلفی نیست.
مسند بفتح میم و نون، تکیه گاه. سمو بضم تین و تشدید واو، بلند شدن. علو
بر وزن سمو، بلند شدن و بلندی جستن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن و بالا
مدرس، ناپدید شده و جامه کهنه شده. خضر بفتح، سبز و آسمان. پاسخ بیاء فارسی

و ضم سین مهمله و سکون خاء معجمه، جواب. لؤلؤ بضم لامین و سکون همزین جمع و مفرد هر دو آمده یعنی مروارید و مرواریدها. لالا، درخشانده و تابنده، و باین معنی جز در صفت لؤلؤ مستعمل نشده. کذا فی الشرفنامه. نشو و نما، بفتح نونین، بالیدن و افزایش کردن. بارکاب تو خاکست، یعنی هنگام سواری تو برومطیع و رامست. کذا فی الشرفنامه. با عنایت هوا یعنی چون عنانش انداختی چون باد روان شود ایضا فیه. کاج بکاف و جیم تازی، سیلی. کوس بضم کاف تازی، (سخت) دوش بر دوش کسی زدن.

سپهر رفعت و کوه و قار و بحر سخا

علاء دین که سپهریست از سنا و علا

سنا بفتح سین روشنی و بلندی، علاء بفتح بز گوار شدن و بلند شدن.

ز نور رای تو روشن شده است رای سپهر

و گر نه کی رودی آفتاب جز بعضا

یعنی اگر فلک از نور رای تو روشن نمی شد آفتاب از ظلمت و تین کی مثل کوران بعضا راه رفتی. یا آنکه فلک را رای تو روشن ساخته نه آفتاب و کیف کسی که مثل کوران بعضا راه رود چون جائی را روشن تواند ساخت. و عصای آفتاب خطوط شعاعی اوست. یا آنکه محض ادعاست.

ز مردین سمش اندر و غا بقوت جذب

ز دیده مهره افعی بیرون کشد ز قفا

جذب، ربودن و کشیدن. یعنی سم زمرد رنگ این اسب در روز جنگ مهره مار را که در سر اوست از چشم او بیرون کشد. یا آنکه رو بافعی نداشته باشد بلکه قفا باو داشته باشد و بطرف دیگر رود. و یا آنکه در روز جنگ مهره چشم افعی را، یعنی مردمک چشم او را از قفای او بیرون کشد.

زمانه سیری کامروزش از بر انگیزی

بعالمی بردت کاندرو بود فردا

یعنی اسبی که مثل روزگار سریع السیر است. و چون او را بر انگیزی پیش از گذشتن زمان و آخر شدن روز ترا بعالمی برد که فردا در آن عالم است، یعنی عالم ابد. یا آنکه ترا بعالمی برد که امروز در آن عالم فردا بود. یعنی عالم ازل. یا آنکه ترا بعالمی برد که امروز نسبت بساکنان آن عالم فردا باشد. و چون در علم هیأت مقرر شده که هر گاه از سه کس که در جزوی از اجزاء ارض مجتمع شده باشند یکی در همان جزء مقام نماید، و دیگری روی بمشرق و ثالث رو بمغرب روانه شود، تا آنکه باز بمحل (اول) اجتماع کنند. یکروز بعینه نسبت با ایشان سه روز مختلف باشد. مثلاً اگر نسبت بمقیم جمعه باشد نسبت با آنکه بجانب مشرق رفته بود شنبه، و نسبت بثلث پنجشنبه خواهد بود. و علی هذا القیاس تواند بود که همراه از بردن بعالم ابد یا عالم ازل این باشد که اگر روز پنجشنبه مثلاً از جزوی از سطح ارض رو بمشرق بتازی پیش از آخر شدن روز «باز» بهمان جزو رسد. و همان روز نسبت باو، بنا بر مقدمه حقه که در هیأت ثابت شده چهارشنبه باشد، و رفتن بعالمی که امروز

فردای آن عالم است یعنی عالم ازل در حق او صادق باشد. یا آنکه او را در روز مذکور از مکانی رو بمغرب بر انگیزی پیش از گذشتن روز بهمان جزو رسد. و بنا بر مقدمه مذکوره همان روز جمعه باشد و رفتن بعالمی که فردا در آن عالم است یعنی عالم آبد در وصف او بیان واقع باشد.

و فرق میان این تقریر و تقریر اول آنست که در تقریر اول رفتن بعالم ازل یا ابد مراد است بهر جزو از ایشان که خواهد باشد. و خصوص فردا و دی را مدخلی نیست. و ایضاً طی زمان مقصود است، بی آنکه بسبب طی مسافت و اختلاف اجزاء ارض شده باشد. بلکه مسافت اصلاً ملحوظ نیست. چنانکه در این بیت جمال الدین عبد الرزاق.

گر تنابی تو عنائش بجهد از سردی

تا بدانجای که دی صورت فردا گیرد

و در تقریر ثانی از رفتن یسکی از این دو عالم بجزء خاصی از ایشان یعنی فردا یا دی. و ایضاً رفتن بسبب قطع مسافت مطلوب نیست. و بنا بر مقدمه مذکوره ثابت در هیأت اگر عود را بمحل اجتماع اخذ نکنیم بلکه قطع مسافت تا بحدی که منشاء اختلاف ایام باشد اعتبار نمائیم، و اگر چه بمحل اجتماع نرسد، تواند بود که مراد از عالمی که فردا در آن عالم است آن جزو ارض باشد که قطع مسافت بدو منتهی شده. فتأمل.

و بنا بر معانی اگر از زمانه سیر «زمانه نورد» اراده کنیم بر بعید نیست.

خدایگان بضم خاء معجمه، پادشاه بزرگ. عتاب بکسر عین مهمله گناه بر کسی گرفتن و سزا دادن. نوال، بخشیدن و بخشش «بسیار». یساز بفتح یاء، حطی، توانگری. فتح باب هر دو کوکب که خانهای ایشان مقابل یکدیگرند چون

۱ - کلمه «بسیار» در نسخه اصل نیست و از س و ت اخذ شده.

میان ایشان اتصال بود آنرا فتح باب خوانند. یعنی گشادن در، پس اتصال قمر یا آفتاب بزحل فتح باب باران و برف آرمیده خوانند. و اتصال زهره بمریخ فتح باب باران با سیل و تکرک و برق ورعد. و اتصال عطارد بمشتی فتح باب بادها کذا فی التفهیم^۱ قرآن بفتح قاف هر گاه مطلق مذکور شود، مراد از اجتماع زحل با مشتریست و ایشان را سه قران باشد کوچک و میانه و بزرگ. اول بهر بیست سال و ثانی بهر دویست و چهل سال و ثالث بهر نهصد و شصت سال واقع شود. ایضاً فیه امتزاج آمیخته شدن.

چهارامهات، حکما را اعتقاد آنست که از تأثیر افلاک و عناصر سه نتیجه که حیوان و نبات و معدنست بهم میرسد، بنا بر این افلاک را آب و عناصر را امهات و نتایج را موالید گویند. ذکا بفتح ذال معجمه آفتاب (کذا) و ادراک. خلا بفتح: جائی که کسی درو نباشد. ملا بفتح، تقيض خلا. احصاء بکسر همزه، شمردن و نوشتن و ضبط کردن. استقامت بکسر همزه، راست شدن و راست ایستادن. بسیط، سطح. کف الخضیب ستاره ایست روشن بر کرسی ذات الکرسی که صورت دهم از صورتهای شمالیست.

و افضل المحققین مولانا شمس الدین محمد خفری در شرح تذکره آورده که مشهور آنست^۲ که هر گاه کف الخضیب بنصف النهار رسد در آنوقت دعا مستجاب شود الا از ظالم.

۱ - عین عبارت ابوریحان در کتاب التفهیم این است: هر آن دو کوکب که خانه‌های ایشان بمقابل یکدیگرند چون میان ایشان اتصال بود او را فتح باب خوانند، ای گشادن در، پس اتصال قمر یا آفتاب بزحل فتح باب خوانند دلیل باران و برف آرمیده بود، و اتصال زهره بمریخ فتح باب باران و سیل و تکرک و رعد و برق بود و اتصال عطارد بمشتی فتح باب بادها (التفهیم چاپ طهران). ۲ - عبارت خفری در شرح تذکره این است: «و المشهور انه اذا وصل الكف الخضيب الى نصف النهار كان الدعاء في ذلك الوقت مستجابا الا من ظالم» (شرح تذکره خفری نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی مورخ بتاریخ ۹۳۸).

اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
خوشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب
حال من بنده ز حال دیگران بودی بتر
حال دعد الحق بتر باشد که باشد بی رباب
در جمیع نسخ دعد مکتوبست. و دعد بفتح دال مهمله نام زنیست از مشاهیر
محبوبان عرب خواجه سلمان ساوجی گوید،
همان قبول عروسان طبع سلمان راست

که در قبایل اعزاب دعد و سلمی را^۱
اما انسب و الیق بمقام آنست که رعد باشد بفتح راء، مهمله و سکون عین
مهملتین که نام عاشق ربایست بفتح راء مهمله با دو باء موحد. خواجه سلمان گوید:
رعد چون رعد از هوا نالد^۲ بسودای رباب
باد چون وامق فدای غنچه عذرا شود^۳

۱- دیوان انوری چاپ بنگاه نشر کتاب صفحه ۲۵. ۲- این بیت از قصیده است که مطلعش این است:
بیا مشاهده کن در بهار دینی را
بین شواهد ملک ملک تعالی را
(نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی)
۳- نسخه خطی دیوان: برق چون رعد از هوا نالان. ۴- مطلع این قصیده این است:

وقت آن آمد که بلبل در چمن گویا شود

بهر گل گوید خوش آمد تا دل گل وا شود
(نسخه خطی کتابخانه آستانه)

ما چو برگ بید و قومی از بزرگان در سکون
دایم اندر عشرتی از خرد برگی چون سداب
سداب بفتح سین مهمله، گیاهیست معروف که بر گهای خرد سبز دارد و زنان
آبستن برای سقوط حمل خورند. یعنی ما مثل برگ بید لرزان بودیم و دشمنان
ساکن و فارغ البال و از کم حوصلگی که داشتند بگمان اینکه ترا مراجعت واقع
نخواهد شد شب و روز بعشرت می گذرانیدند.

انوری آخر نمی دانی چه می گوئی خموش
گاو پای اندر میان دارد مران خرد در خلاب

خلاب بفتح خاء معجمه، زمین گل ناک که پای در آن بماند:
یعنی خلاف عقل مکن و عشرت دشمنان را در غیبت ممدوح بعرض او مرسان
چرا که پای جمعی در میانست که صرفه در افشای راز ایشان نیست و تعبیر از آن جمع
که دشمنان ممدوحند بگاو کرده.

قطره باران از او بر روی آبی کی چکید
کو کلاهی بر سرش نهاده حالی از جناب

جناب بضم حاء معروف در اصطلاحات کلاه بر سر نهادن بمعنی تخته کلاه کردن،
و چیز را اعتبار کردن و عظیم و انموده آمده. بنا بر اول ضمیر در کلمه سرش راجع
بآبست و بنا بر ثانی بقطره.

محصل معنی اول آنکه کی این قطره بر آب چکانید که آخر آب را تخته کلاه
جناب بر سر نهاده و او را رسوا نکرد.

و محصل ثانی آنکه این کی قطره ای بخشید که آنرا در نظرها عظمی ندان.

از پی صاحب غرض رفتیم بیفتادم ز راه
این مثل نشنیده ای باری اذا کان الغراب

در روضة الصفا مسطور است^۱ که خلیفه بغداد را کبوتری بود که از جمیع متصرفات خود او را دوستر داشتی. روزی نامه ای از خراسان ببغداد می برد در اثنای راه او را برقی و صاعقه ای فرو گرفت چنانکه راه گم کرد و ندانست که بغداد در کدام سمت است، مضطر شده آهنگ زمین کرد، زانگی دید پیش او رفت و بعد از مراسم تعظیم حال خود را بعرض او رسانید. آن زاغ را شاهینی مصاحب دیرینه بود در قلّه کوهی که در حوالی آن بیابان بود در گمین نشسته، چون زاغ صیدی دیدی آواز دادی تا شاهین آماده صید شدی، و بعد از آن صید را بدام او انداختی، و خود هم از نیم خورده^۲ او نصیبی بردی. زاغ زبان بدلداری کبوتر گشوده گفت که خدایتعالی مرا لمر کرده تا در این بیابان باشم و گم شدگان را راه نمائی بکنم. پرواز کن و بر قلّه این کوه نشین که بغداد نمایانست. و بعد از آن سلامت برو. کبوتر بیچاره فریب او را گوش کرده خود را بدام شاهین انداخت. انتهی. و اشاره باین حدیث در میان عرب مثل شده که:

(اذا کان الغراب دلیل قوم سهدیهم طریق الها لکینا)

یعنی هر گاه که زاغ دلیل قومی باشد زود باشد، که ایشان را راه مردگان نماید و هر گاه کسی بسخن غیری بضاللات افتد عربان این مثل را برو خوانند.

مشیب بفتح میم و کسر شین، پیر شدن. شباب بفتح شین، جوان بودن. غریب

۱ - در حاشیه نسخه اصل است «در حکایت بهرام و بهروز که در اواخر جلد اول بطرز حکایات کلبله و دمنه منقولست منه» (برای اصل حکایت رجوع شود بجلد اول تاریخ روضة الصفا چاپ بیبی صفحه ۲۱۵ که آنرا شارح باختصار در اینجا آورده است.)

بفتح غین معجمه، بانگ و فریاد. من غاب خاب: یعنی هر که غایب شد بی نصیب و نومید شد. قصب بفتح حین، جامه های باریک کتان. کذا فی الصحاح. و از خواص کتان یکی آنست که چون ماهتاب بر او تابد پاره شود. زوایا بفتح زا جمع زاویه، زاویه، کنج. کنج بضم کاف فارسی، گنجایش. ایاب بفتح همزه باباء حطی، بسوی وطن آمدن. رقاب بکسر راء، گردنها. مالک رقاب یعنی کسی که مردم از حکم او سر نیبچند. مسیر مصدر یست میمی بمعنی سیر. ارزداد، باز گشتن. پای، مقاومت. گویند فلان پای فلان ندارد: یعنی با او مقاومت نمی تواند کرد. عقار بضم عین مهمله باقاف شراب. تبّت بکسر تاء قرشت و باء موحدّه مشدده، نام شهر یست مشک خیز. کذا فی رسائل الفرس. اما مولانا فصیح در حاشیه جعفری بضم اول و فتح ثانی تصحیح کرده. و اعتماد بر این بیش است. ناب، خالص. سراب بفتح سین، آن روشنی که در صحرا مثل آب می نماید و آب نیست. بدره بفتح باء، ده هزار درهم. رزمه بفتح راء مهمله و میم و سکون زاء معجمه در نسخه منیرا و شرفنامه، تنگ قماش. امار و سامی فی الاسامی بکسر آورده. ثیاب بکسر ثاء مثلثه جمع ثوب و ثوب، جامه. حتی توارت بالحقاب، یعنی تا آنکه آفتاب عون تودر حجاب شب عنا پنهان شد. و این کلام مقتبس از سوره «نمل در حکایت حضرت» سلیمانست علیه السلام. غرغر بدو غین معجمه مفتوحه، درون گلو که سر حلقوم است. کذا فی الشرفنامه. عقاب بضم عین برنده ایست که آنرا اله گویند. بفتح همزه و ضم لام. خضاب بفتح خاء معجمه، رنگ. من عنده ام الکتاب کسی که هر چه در لوح محفوظ است پیش او حاضر است یعنی خدا. شرح بفتح شین معجمه و راء مهمله و سکون جیم تازی، بند خیمه. کذا فی الشرفنامه. و در این بیت تشبیه منفی بمنفی شده. یعنی تا خیمه فلک شرح ندارد چنانکه ستون ندارد و تا فلک صبح گره ندارد چنانکه تاب ندارد.

و ترند بکسر نون و فتح زاء معجمه فارسی، غمناک و فرو مانده و پشمرده.

گشت از دل من قرار غایب کارم نشود به از نواب^۱

نواب سختیها و مصیبتها

هر مستوی ز وصل مقلوب هر ممتنعی ز هجر واجب

یعنی مراتب سهل وصل میسر نیست. و راستیهای او بکجیها مبدل گشته و مراتب ممتنع از هجر که هرگز از برای دیگری بوجود نیامده و نخواهد آمد بظالم من واجب شده.

مواظب بضم میم و کسر طاء معجمه کسی که وایم بکاری قیام نماید طاعن و نه مزنده. ضارب، زننده. جافی، جفا کننده، و قرار ناگیرنده بجای خود، و مرد زبون نا کس بی وجود. غاصب، غصب کننده. رمیل، قاصد. دمع بفتح دال مهمله و سکون میم با عین مهمله اشک. ساکب ریزنده. عوایق جمع عایق و عایق، مانع. علایق جمع علاقه و علاقه بفتح عین، باز بستگی، بکسی بدوستی یا بدشمنی. عوالی، نیزه های یلند. قواضب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه، شمشیرهای برنده. و یکسر صاد مهمله، ترک آب کنندگان پیش از آنکه سیراب شوند. کله بضم کاف تازی و فتح لام مخفف، موی جمع کرچه. و بکاف فارسی نیز گفته اند. لاعب، بازی کننده. بسد بضم باء و فتح سین، مشدده، مرجان. و در نزهة القلوب مرقوم است که بسد و مرجان روینده است. بسد بیخ است و مرجان شاخ «و» مرجان سرخ بود. و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه نیز میباشد. انتهی.

و در عجایب البلدان مسطور است که منبت او قعر دریاست و رنگش سبز باشد. رمعی افکنند و برکشند چون باد بر آن وزد و آفتاب بر او تابد سرخ شود. معاش، هم صحبت. معائب، عتاب کننده. قائب، توبه کار. جماش بفتح جیم کثیر الجمشه، و جمشه در لغت بازیست. و بمعنی مست و دلیر و شوخ نیز استعمال کرده اند، کذا

۱- دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۳۳-۳۵

فی الشرفنامه. فلاش بفتح قاف، مجرد و بی چیز ایضا فیه. ناهب، غارت کننده. نوادر، کم یافت شد کلین و او جمع نادره است. غوایب جمع غریب «و» غریب، بیگانه و خوب و عجیب. صائب، حق کننده و حق گوینده. واهب، بخشنده. کتاب بفتح کاف با تاء قرشت، لشکرها. و او جمع کتیبه است. ایضاً بالفتح. طاعی، همراه و نافرمان و از حد در گذشته. محارب بفتح میم (کذا)، جنگ کننده. براف جمع بُرَن «و برتن» بضم باء موحده و تاء مثلثه، پنجه شیر. مخالف بفتح میم و کسر لام جمع مخالب یکسر میم و فتح لام «و» مخالب، چنگال مرغ. مکشوف، ظاهر و آشکار. مشعوف، آرزومند. قادم، از سفر آینده. ذاهب، رونده. تجارب، تجربتها. مساعی بفتح میم، کوششها. مواهب، بخششها. مکرم بفتح میم و کسر راء، بزرگیها و بزرگواریها. معالی بفتح میم و کسر لام، بزرگواریها و بلندیا. قانون، اصل. مناقب، هنرهای نیک. ملک بضم میم، پادشاهی^۲. مخاطب بضم میم و کسر طاء، سخن گوینده «ملک بفتح میم و کسر لام، پادشاه»^۳. مطامع، محلای طمع. مکاسب، محلای کسب. درج بضم دال و سکون راء مهمله، صندوقچه که مروراید در آن نهند. لالی بفتح لام و مد الف مرورایدها. تیس، عطارد. مآرب، حاجتها. خازن، خزینة دار. نایب، قائم مقام. مصائب بفتح میم، رنجها و اندوهها. ادرار یکسر همزه، پیوسته گردانیدن بخشش. راتب یکسر تاء قرشت، وظیفه همه روزه. مبادی جمع مبداء، «و» مبداء اول کارها و چیزها. و مبادی علوم را بحسب اصطلاح تفصیلیست که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد. عواقب جمع عاقبت، آخر کارها. ثاقب بئاء مثلثه، تابنده.

۱- در س است و در اصل و نسخهای دیگر نیست. ۲- قسمت بین دو پراکنش در نسخه اصل نیست و از نسخ دیگر اخذ و در متن افزوده شد و فقط کلمه پادشاه در نسخه اصل موجود است. در نسخه نون قسمت آخر آن چنین است: ملک بفتح میم و کسر لام پادشاه. ۳- در نسخه اصل نیست و از نسخه مهم افزوده شد.

گشت از دل من قرار غایب
کارم نشود به از نواب^۱

نواب سختیها و مصیبتها.

هر مستوی ز وصل مقلوب
هر ممتنعی ز هجر واجب

یعنی مراتب سهل وصل میسر نیست. و راستیهای او بکجیها مبدل گشته و مراتب ممتنع از هجر که هرگز از برای دیگری بوجود نیامده و نخواهد آمد بظالم من واجب شده.

مواظب بضم میم و کسر طاء معجمه کنی که وایم بکاری قیام نمایند طالعین و غیره زنده.

ضارب، زنده. جافی، جفا کننده، و قراو نا گیرنده بجای خود، و مرد زبون نا کس بی وجود. غاصب، غصب کننده. رمیل، قاصد. دمع بفتح دال مهمله و سکون میم با عین مهمله اشک. سا کب ریزنده. عوايق جمع عایق و عایق، مانع. علايق جمع علاقه و علاقه بفتح عین، باز بستگی بکسی بدوستی یا بدشمنی. عوالی، نیزه های یلنده. قواصب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه، شمشیرهای برنده. و یکس صاد مهمله، ترك آب کنندگان پیش از آنکه سیراب شوند. کله بضم کاف تازی و فتح لام مخفف، موی جمع کروه. و بکاف فارسی نیز گفته اند. لاعب، بازی کننده. بسد بضم باء و فتح سین مشدده، مرجان. و در نزهة القلوب مرقوم است که بسد و مرجان روینده است. بسد بیخ است و مرجان شاخ «و» مرجان سرخ بود. و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه نیز میباشد. انتهی.

و در عجایب البلدان مسطور است که منبت او قعر دریاست رنگش سبز باشد و منی افکنند و بر کشند چون باد بر آن وزد و آفتاب بر او تابد سرخ شود. معاش هم صحبت. معاتب، عتاب کننده. قائب، توبه کار. جماش بفتح جیم کثیر الجمله و جمشه در لغت بازیست. و بمعنی مست و دلیر و شوخ نیز استعمال کرده اند، کنایه
۱- دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۳۳-۳۵

فی الشرفنامه. قلاش بفتح قاف، مجرد و بی چیز ایضا فیه. ناهب، غارت کننده. نوادر کم یافت شد کلن و او جمع نادره است. غوایب جمع غریب «و» غریب، بیگانه و خوب و عجیب. صائب، حق کننده و حق گوینده. واهب، بخشنده. کتاب بفتح کاف با تاء قرشت، لشکرها. و او جمع کتیبه است. ایضا بالفتح. طاعی کمره و نافرمان و از حد در گذشته. محارب بفتح میم (کذا)، جنگ کننده. براغ جمع برتن «و برتن» بضم باء موحد و ثاء مثله، پنجه شیر. مغالب بفتح میم و کسر لام جمع مغلب بکسر میم و فتح لام «و» مغلب، چنگال مرغ. هکشوف، ظاهر و آشکار. مشعوف، آرزومند. قادم، از سفر آینده. ذاهب، رونده. تجارب، تجربتها. مساعی بفتح میم، کوششها. مواهب، بخششها. مکارم بفتح میم و کسر راء، بزرگیها و بزرگواریها. معالی بفتح میم و کسر لام، «بزرگواریها و بلندیا. قانون، اصل. مناقب، هنرهای نیک. ملک بضم میم، پادشاهی»^۲. مخاطب بضم میم و کسر طاء، سخن گوینده «ملک بفتح میم و کسر لام، پادشاه»^۳. مطامع، محلهای طمع. مکاسب، محلهای کسب. درج بضم دال و سکون راء مهمله، صندوقچه که مروارید در آن نهند. لآلی بفتح لام و مد الف مرواریدها. تیر، عطاره. مآرب، حاجتها. خازن، خزینه هاو. نایب، قائم مقام. مصائب بفتح میم، رنجها و اندوهها. اندار بکسر هوه، پیوسته گردانیدن بخشش. راقب بکسر تاء قرشت، وظیفه همه روزه. میادی جمع مبداء، «و» مبداء اول کارها و چیزها. و مبادی علوم را بحسب اصطلاح تفصیلیست که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد. عواقب جمع عاقبت عاقبت، آخر کارها. ثاقب بطاء مثله، تابنده.

۱- در س است و در اصل و نسخهای دیگر نیست. ۲- قسمت بین دو پراثر در نسخه اصل نیست و از نسخ دیگر اخذ و در متن افزوده شد و فقط کلمه پادشاه در نسخه اصل موجود است - در نسخه نون قسمت آخر آن چنین است: ملک بفتح میم و کسر لام پادشاه. ۳- در نسخه اصل نیست و از نسخه مهم افزوده شد.

نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست
چین سر زلف تو رونق عنبر شکست

جرعه جام لب پرده عیسی درید
نقطه نون خطت خامه آزر شکست

جرعه بضم جیم و سکون، راء آب اندك. آزر بمد الف و فتح زاء معجمه عم ابراهیم (ع) که در پتگری مثل بود. و مراد از جرعه جام لب، نفس و حدیث و تکلم است. و از نقطه نون خط دهان. یعنی نفس تو در احیای اموات عیسی را رسوا و خجل کرده، و دهان تو قلم آزر را شکسته و او را از شغل خود معزول ساخته یعنی آزر با آنکه در پتگری و تصویر بت مثل است چنین دهنی نمیتواند ساخت.

تیزی تیغش ببرد گرمی آتش بین
نوع چه جنسی از عرض نفس چه جوهر شکست

عرض، موجودیست قائم بموجود دیگر. چون سردی و گرمی و چربی و تیزی و امثال آنها. «و» جوهر، موجودیست قائم بذات خود چون آب و آتش و غیر ذلک. این بیت در مقام تعجب گفته شده. محصل معنی آنکه بین چگونه نوعی از عرض چگونه جوهری را شکسته است یعنی نوع جنس سبلی از عرض مثلاً آن حدت و تیزیست جوهر عمده عظیمی را که آن آتش است شکسته. و بالجمله شمشیر او بسبب تیزی و برندگی که دایره آتش را مغلوب خود کرده، و گرمی او را برده. پس تیزی تیغ او که نوعی و قسمی است از جنس تیزی که از اجناس اعراض است، یا تیزی که نوعی است از کیف که از اجناس عالیّه عرض است آتش را که از جواهر و نوع اعلای عناصر است بسبب بردن گرمی او مغلوب و شکسته ساخته باشد. و بعضی نوع را بمعنی لغوی او که آن گونه است اخذ کرده «و» در تقریر معنی لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته. یعنی بین چگونه جنسی از عرض چگونه جوهری را شکسته است قنائل.

و پوشیده نیست، که چون گرمی نیز از اعراض است اولی آنست که شکسته شدن را نیز بعرض نسبت دهد که گرمیست یا شکستن را هم بجوهر نسبت دهد که شمشیر است تا آنکه هر يك از غالبیت و مغلوبیت شمشیر و آتش بواسطه تیزی و گرمی باشد، بنا بر اول. یا باعتبار نفس ایشان باشد بنا بر ثانی قنائل. و تواند بود که از گرمی آتش رواج و رونق او مراد باشد نه حرارت.

کرد بشمیر علم خانه خورشید دو

گر چه بتمثال چتر قدر دو پیکر شکست

تمثال بکسر تاء صورت. یعنی اگر چه بصورت چتر «او» يك برج از بروج آسمان را که جواز است قدر و منزلت شکست. اما بتلافی آن برج دیگر بر بروج افزود، و خانه آفتاب را دو کرد. یکی شیر فلک که برج امید است و همیشه خانه او بود و دیگری شیر علم او که سر بفلک رسانیده.

کیش فدا بر گشاد راز نهان گفتنی

زهره در آن رزمگاه حقه زیور شکست

کیش بکسر کاف فارسی، تیردان. ملوک قدیم در روز جنگ کیسه پر زر و جواهر در تیردان می نهاده اند. که اگر مغلوب و منهزم شوند چون کسی بقصد گرفتن ایشان

۱ - در حاشیه نسخه اصل این حاشیه از مؤلف افزوده شده: «وجه تأمل آنست که تواند بود که مراد از نوع در این بیت تیغ باشد که نوعیست از جنس قواطع و آلات جنگ یا از آهن بمعنی اعم. محصل معنی آنکه برای تقدیر آنکه نوع جنس که همیشه مغلوب و ذبون جوهر آتش بود مآله او را از عرض یعنی بسبب عرض و معاونت او که آن تیزیست شکسته است؛ و حیثیّت شکستن هم بجوهر منسوب خواهد بود. و تعجب باعتبار آنست که مغلوب غالب را شکسته یا آنکه از رهگذر عرض شکسته. و تواند بود که مقصود آن باشد که تیغ از عرض یعنی بسبب عرض که آن گرمی است و بواسطه شکستن او جوهر را که آتش است شکسته و حیثیّت شکسته شدن هم بعرض منسوب است و فی الثانی تکلف قافهم همه سلمه الله تعالی»

از پی بتازد آن کیسه را سروا کنند و در اثناء انهمزام برینند تا او مشغول بجمع مال شود و ایشان جان سلامت برند، و آن کیسه را بهمین مناسبت که اول در کیش میکذاشته اند کیش فدا می گفته اند و بعد از آن علم آن کیسه شده خواه در کیش باشد خواه نه. کذا فی الاصطلاحات. و مراد از راز نهان کیش فدا از او جواهریست که دروست. و بعد از دانستن این اصطلاح معنی بیت ظاهر است.

اما آنچه موافق نسخ قدیم است کیش است بفتح کاف تازی و سکون باء موحده و مرجح این احتمالست آنچه خود در قطعه‌ای در مدح طوطی بیک گفته:

تن در آن خدعه مده زانکه یکی زان رمه نیست

گس توان گیش فدا ساختن این دمدمه را

و این بیت نیز لز مؤید است:

کیش مغرور چرا گاه بهشت است هنوز

باش تا داغ فدا بر نهش اسمعیل

و کیش کوسفند نر را گویند. کیش فدا یعنی کوسفند قربانی. و حیثی مراد از کیش فدا خصماند که مقتول و مجروح شده اند. و غرض از راز نهان ایشان خوست یا نر و جواهری که جهت رستگاری با خود داشته اند. و بعضی کیس فدا خوانده اند که بدل شین سین مهمله باشد و بدل بای موحده یای خطی. والله اعلم.

اسب سکندر نبود رخش و چندانکه رفت

در ظلمات مضاف گوهر احمر شکست

در قصص الانبیاء مسطور است که در ظلمات از سم ستوران لشکر اسکندر صدائی برخاستی مشابه بعدای سم ستور که در سنگستان رانند، حقیقت آنرا از سکندر سؤال کردند. خضر در جواب گفت: این صدا از چیز است که هر که بردارد پشیمان و هر که بر ندارد پشیمان. جمعی اندکی از آن برداشتند و چون از ظلمت بیرون رفتند

و مشاهده کردند جواهر نفیسی قیمتی دیدند تأسف خوردند که چرا بیشتر برداشته اند. دیگران پشیمان بودند که چرا هیچ برداشته اند. و مراد از گوهر احمر در این مقام سرهای خون آلوده و امثال آنست، یا گوهر احمری که خصم از کیش فدا ریخته چنانکه «سابق» گذشت.

مرگ ز باس تو بود آنکه بچشم ستم

در شد و چون دست یافت پای برادر شکست

برادر مرگ خوابست، چه در خبر است که «التوم اخ الموت» یعنی از ترس تو مرگ در چشم ستم رفت، و چون فرصت یافت پای خواب «را» شکست، که خواب در آنجا بماند و بیرون نرود. تا ستم همیشه در خواب مرگ باشد. و در بعضی از نسخ بدل ستم «عدو» مکتوبست، و حیثی حاصل معنی آنکه عدوی تر امرگ بخواب کرد. و آنچه بعضی گویند که بنا بر این نسخه مدعا آنست که مرگ در چشم عدوی تو رفت و پای خواب را شکست که از اینجا بیرون رود. محصل آنکه دشمن را از ترس تو خواب نمی برد، خالی از رکاکتی نیست. و لفظ مرگ از این معنی ابا دارد.

از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب

همچو جحی کز خدو کچرخه مادر شکست

جحی بضم جیم تازی و کسر حاء مهمله مردیست خوش طبع و لطیفه گو، «خوش طبعیهای او مشهور است، و «بحماقت مثل، که او را جوحی نیز گویند. و در

مصباح القول تألیف مبارک بن محمد الموسوی^۱ مرقوم است که احمق (من) ابی الفضل که در کتب امثال عرب بنظر رسیده این ابی الفضل جحی است^۲. و از بنی فزاره است. مولد او در زمان منصور دوانیقی بوده و در «سال» صد و یازده از هجرت تا زمان مهدی عباسی بوده، گویند وقتی بقصد سفر کیش و بحرین با جمعی در کبشتی نشست رفقای او آب شیرین بکشتی بردند^۳ و او نبرد چون روزی چند بر آمد کشتی طوفانی شد. و دیرتر بساحل رسید، آب شیرین کمیاب شد هیچکس آب بجحی نداد تا از تشنگی هلاک شد.

عیسی بن موسی الهاشمی حکایت کند که روزی بصحرائی رفته بودم جحی را دیدم که چاهی میکند گفتم یا ابا الفضل^۴ چه میطلبی گفته در این صحرا دیناری چند دفعه کوبه بودم الطال نمی یابم. گفتم جان جایگاه هیچ نشان نکرده بودی. گفت بلی پاره ابر سیاه بر سر او سایه افکنده بود و عجب تر آنکه آن ابر را نمی یابم.^۵ صاحب شرفنامه گوید که روزی در مجلسی بذله ای گفت اهل مجلس بلطف آن سخن را نرسیده شکفتگی نکردند جحی آزرده از آن مجلس برخاست، و بخانه رفته چرخه مادر را شکست.

خدوڪ بضم خاء معجمه و دال مهمله غصه و خشمنا کی.

۱- در نسخه س: گلمه ای بعد از موسوی اضافه شده که باین صورت «النلعین» است و درست خوانده نشده.

۲- ن: این ابی العفص جحی است. ۳- ن: می برند تمسخر کرد و گفت همه عالم آبست و این ابلهان آب بکشتی می برند آب شیرین بر نگرفت و بکشتی نشست ۴- ن: یا ابا العفص.

گوهر خنجر چو شد لعل بخون کشتی

لعب هوا بر سراب اخگر آذر شکست

لعب بضم لام (کذا) بازی کردن. اخگر مفتوح همزه و کاف فارسی انگشت افروخته، در این بیت تشبیه خنجر بسراب و قطرات خون پیارهای اخگر شده. یعنی چون خنجر بخون سرخ شد پنداشتی که هوا بحیله و بازی در سراب خنجر بعوض آب آتش خون نموده.

هر چه از آن پس برید تیغ مثنی برید

هر چه از آن پس شکست کرز مکرر شکست

یعنی در چنین جنگی که کرز مغفرا خرد می کرد و شمشیرها و خنجرها بخون رنگین می شد، پیش از حمله تو از لشکر خصم جای نشکسته و نبریده نمانده بود. بعد از حمله تو هر چه تیغ می برید دو باره می برید. و هر چه کرز می شکست مکرر می شکست، چه پیش از آن یکبار بریده و شکسته شده بودند. و بعضی گمان کرده اند که شکستن و بریدن اول را از بیتی که خبری در «قطع رزمیه» است یعنی این بیت که (ذکر می شود):

حمله تو تنگ کرد عرصه موقف چنانک

پهلوی گردان چو نال يك يك اندر شکست

بیرون می آید. بتا بر این مثنی بریدن تیغ بر ایشان مشکله شده، چه در این بیت چیزی که مشعر بر بریدن باشد نیست. و اگر چه «در» شکستن صریحاً مذکور است. و در توجیه آن چیزی چند گفته که قابل ذکر نیست.

نوبت، نفاذ و آنرا پنج نوبت نیز گویند. زیرا که شبانه روزی پنج نوبت زده می شود. يك نوبت سحر و یکی عصر و سه نوبت شب که عسکان متکفل آتند.

و واضح نواره سکندر است. و در زمان او هر شب يك نوبت می زدند و روز دونوبت، و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت کردند.

بیت:

چو بنیاد نوبت سکندر نهاده
سه از وی شد و پنج سنجر نهاده
آیینۀ سکندری نام کتابیست. عشوه یکسر عین، غنچ و ناز و کرشمه،
کردن. آزر بمذ الف و فتح زاء معجمه، انصاف و حیاء و نرمی. و بمعنی حرمت
نیز گفته اند. مشکن یعنی آزرده مشو و تندی بر من مکن. بذل، بخشش کردن.
لمعه بفتح لام؟ و عین، روشنی. در بفتح دال مهمله گشادگی میان دو کوه که دره
نیز گویند بتشدید راه مهمله. و کبک دری منسوب باوست. حنین بضم حاء مهمله
و فتح نون، نام موضعی است میان مکه معظمه و طایف که پیغمبر (ع) با مخالفان
جنگ کرد. و اول شکست بر «لشکر» اسلام افتاد اما آخر منصور گشتند. و بعضی
حنین را «چنین» خوانده اند یکسر جیم فارسی و نون و مآل واحد است. حمل
بفتح حاء، بار شکم یعنی فرزند و بار درخت. و یکسر، باری که بر سر و پشت باشد.
دیباً یکسر دال، قماش است مشهور. افسر، تاج. و لفظ تا در این بیت بمعنی حتی
است. ناصیه یکسر صاد، پیشانی. نعت، صفت. زخه بفتح زاء معجمه و جیم و سکون
حاء، مضارب سازها. فم بفتح و ضم و کس فاء، دهان. حنجر بفتح حاء مهمله و جیم، گلو.
مخیر بضم «میم» و تشدید یاء، یاختر. سده بضم سین مهمله و فتح دال مشدد،
آستانه. فسخ بفتح فا، باطل کردن. کر بفتح کاف تازی و سکون راء مهمله مشدد،
و اگر دیدن و واگردانیدن و حمله بردن. فر بوزن کز، گریختن. محور یکسر
میم و سکون حاء مهمله و فتح واو، خطی است مستقیم و اصل میان دو قطب کره.
و در این مقام مراد از محور محور فلک است. حدة یکسر حاء و تشدید دال مهمله
تیز شدن و تندی نمودن. جوش بفتح جیم و شین، زره و سپه. صدمه بفتح صاد

و میم زدن. معفر یکسر میم و فتح فا، خود که بر سر گذارند. اوداج جمع و دج
بفتح تین و سکون جیم، شامر که در گردنست. نال، نای باریک و ریشۀ اندرون قلم
و در شرفنامه بمعنی قلم و نیشکر نیز آمده. آصف بمذ الف، وزیر سلیمان (ع) پسر
برخیا بفتح با. مزور بضم میم و فتح زاء معجمه و واو، تزویر کرده شده. افواه
دهنها. چار طبع، چار عنصر. و مراد از دو گوهر در این مقام آبست و هوا، و طوفان
فرع اول است، و باد فرع ثانی، چنانکه خود تصریح کرده.

روز می خوردن و شادی و نشاط و طربست

ناف هفته است اگر غره ماه رجب است^۱

در زمان قدیم هر سه شنبه ملوک جشنی می کرده و بمی خوردن و عشرت
مشغول می شده اند.

در قطعه فرید کاتب که بحکیم اوحدالدین فرستاده و کله کره که چرا بیایست
من که درد پا دارم نمی آیی اشعار باین معنی واقعست.
چنانکه گفته:

غم این غمخت و بس که ز من فوت می شود

در بزم صدر عالم رسم سه شنبه

و در آن سال که حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب بحسب اتفاق سه شنبه
بوده، ممدوح اراده داشته که آن سه شنبه را بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکند
و مجلس می نسازد، خطاب باو کرده می گوید: که اگر چه غره ماه رجب است اما
روزیست که ناف هفته است. یعنی در وسط حقیقی اوست، و از قدیم الایام ملوک
این روز را بعشرت می گذرانیده اند. این (است) آنچه در معنی این بیت مشهور است. اما

انصب واصوب من حيث اللفظ و المعنى آنست که گوئیم حکیم در این مقام لفظ اگر را چنانکه رسم قدماست و انشاء الله تعالی عنقریب بتفصیل مذکور بشود، بعوض یا و تردید استعمال کرده یعنی لفظاً که در مقام تردید مستعمل می شود، چنانکه این عدد زوجست یا فرد. و چنانکه محصل معنی بیت استقامت است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد در اختیار احد الامرین. یعنی این روز زوجترین که از آن وجه که ناف هفته است فراخور عیش و فراغت، و از این جهت که روز ماه رجب است مستحق زهد و عبادت است چون خواهد گذشت، و ترجیح کدام جهت خواهد شد. ناف هفته است یعنی این شق مختار است تا آنکه بعیش و طرب بسر رود. یا آنکه غره ماه رجب است و این جهت را بجمع است تا بزهد و عبادت بگذرد.

و باید دانست که اگر متشبه بوقوع غره ماه رجب در سه شنبه نشویم غرض حکیم بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود، خواه آنکه «اگر» بمعنی متعارف مستعمل باشد و خواه بعوض یا و تردید.

محصل معنی بنا بر اول آنکه اگر امروز بالفرض هم غره ماه رجب است روز می خوردنست، چرا که ناف هفته است. و بنا بر ثانی آنکه امروز ناف هفته و روز باده خواستن است یا غره ماه رجب. و این تجاهر کنایه از آنست که این وضع هیچ بدان نمی ماند که روز عیش باشد بلکه مشابه بروز عبادتست، چه روز سه شنبه را که جشن قدیم است چنین نمی گذارند و در پختن روزی چنین افسرده نمی باشند.

این عجب نیست بسی کز اثر لاله خوید
گفتی آهو بره مینا سم بیچاده بست
یا رب الماس لبش باز که گردد شبه سم

یعنی این گنبد فیروزه که چون به عجبست

خوید بضم خاء معجمه و سکون یا و خطی، سبزه. بوالعجب مشعبد و حقه باز. یعنی این عجب نیست که در ایام بهار بواسطه خوردن لاله لب آهو بره سرخ بود و بواسطه گردیدن بر سبزه سمش سبز می نمود. عجب آنست که لز گردش چرخ مشعبد باز لبش سفید و سمش سیاه شده.

این همان سکنه و صحراست که گفتی زسموم

تربت آن خرف و رستنی آن حطبت

خیز و از سعی دخان بین و ز تأثیر بخار

تا در این هر دو کنون چند رسوم عجبست

روزی این همه پر ذره زرین زر است

عرصه آن همه بر پشت سیمین سلب است

سموم بضم تین، باد گرم و آتش سخت تابنده «یوعینده گوید: سموم در روز و حرور بفتح در شب می باشد، و گاه برعکس نیز می باشد». تربت بضم تاء و فتح باء موحد است، خاک. خرف بفتح تین و سکون فاء، سفال پخته حطب، هیزم. دخان، دود.

یعنی خانه را در تابستان از گرمی باد مثلاً خاک سفال بود، یعنی از شدت گرما

پخته بود. و صحرا را سبزه و اشجار هیزم خشک شده، امروز که زمستانست روزی

خانه از سعی دود پر شرار است. و عرصه صحرا از تأثیر بخار پر برفت. و باید دانست که چند رسوم اگر چه موافق زمره متأخرین نیست. اما در میان قدما متعارفست. و امثال این در کلام ایشان بسیار است. خاقانی بگوید:

شاه دانستی که وقتی ماهی و گاو زمین
کل اجزای کیتی را کنند از هم جدا

شعله آتش از این روی که گفتم گونی
در مقادیر کتابت قلم منتجب است

منتجب بضم میم و سکون نون و فتح تاء قرشت و جیم، بر گزیده شده. یعنی شعله آتش بوجهی بود که گفتم پنداری قلم بر گزیده است در میان کتابت که آن دود حلقه شده در سطح هواست. و بعضی از این روی را اشاره بیت سابق دانسته اند، یعنی بنا بر آنکه گفتیم دودهای حلقه حلقه مقادیر کتابت در سطح هوا، پنداری که شعله آتش قلمیست در مقادیر کتابت، فاعل.

چرخ چون گوز شکسته است از آن روی چو ماه
چهره چون چهره بادام چنان پر ثقب است
گوز بضم كاف فارسی، گردکان. ثقب بضم ثاء مثله و فتح قاف جمع ثقبه ایضاً بالضم ثقبه، سوراخ.

یعنی تاهام را از گرد لشکر توجرب بهم رسیده که آن کلفاوست و رخساره اش همچون رخساره بادام پر سوراخ شده، فلک همچون گردکان شکسته است. یعنی دل شکسته و خمیده و قامت خمیده است.

در مقابل نهمش نیز يك وجه رواست

تو چو خورشید براس او چو قمر در ذنب است

راس بفتح راء. و ذنب بفتح حین، دو نقطه اند از فلک مقابل هم که افلاک مائله و ممثلات بآن دو نقطه تقاطع کرده اند. راس سعد است و ذنب نحس. و هر گاه که آفتاب در راس یا نزدیک براس باشد و ماه در ذنب ماه گرفته باشد. و از خواص ذنب یکی آنست که هر کس که بدو رسد اگر سعد باشد از سعادت او و اگر نحس باشد از نحسوستش پاره ای کاسته شود.

شیخ نظامی گوید:

ز کال از دود خصمش عود کرده
که مریخ از ذنب مسعود گردد

همه در ششدر عجزند و ترا داو بهفت

ضربه بستان و بز زانکه تمامی ندبست

ضربه داویست در نرد که بحرکت ربایند، و شش ضربه و شش ضربه نیز گویند ندب بفتح حین در شرفنامه مسطور است که افزونی گرو بازی نرد را گویند در نرد بازی^۱. هر گرا بازی چرب شود او یکی بدو گرو کند، چون باز بازی چرب شود یکی سه کشته برین نمط تا هفت افزونی بازی بتواند را ندب گویند^۲ و چون از هفت تایازده بازی شود که نهایت بازیست^۳ آنرا تمامی ندب گویند. هر که بتواند یازده ندب

۱ - ن: بفتح اول و ثانی بر وزن ادب داو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد و آنرا بعبری عنرا خوانند. ۲ - ن: و چون از هفت بگنود و بیازده برسد آنرا تمامی ندب گویند و داو را فره و بعبری وامق نامند و چون بهفده رسد آنرا دست خون خوانند و اگر از دست خون بگنود حکم اول پیدا می کند از آنکه بر هوده نمی باشد بقیه پاووقی در صفحه بعد

ببرد، آن بازی را گویند عذرا برد از حریف یکی بسه آنچه گرو شده باشد بستاند.
و آنکه چند ندب حریفی شده بود بعده حریف دوم یازده ندب بتواند برد آن بازی
را گویند و افاق برد، بدانچه گرو سیکه باشد یکی بدو از حریف دوم بستاند. و آنکه
از آن حریف چند ندب شده بود بعده حریف دیگر چند ندب برد، بعده یازده حریف
نهمستین تمامی ندب کرده، نه آن بازی عذرا باشد نه افاق، بلکه هر چه گرو باشد
هما نقدر بستاند. این مسموعست از امیر زین الدین هروی.
بنلمان گوید:

نبرد داو چو و افاق نبود مرد حریف

هزار دست پیای پیبرد عذراش

لجامه:

از ماه چارده شبه ای و افاق تو من

در نرد حسن پردی عذرا سه چار دست

انتقایی محصل معنی آنکه در نرد دولت ندب را تمام کرده ای و دشمنان را
مغلوب ساخته ای، حالاد او را بزور و جلدی تمام از پیش ایشان پیش خود یکش.
و بر آن باشی که داو را بیازده برسانی که تمامی ندبست و عذرا باشی.

پرگ ریزان، خزان. سترون بضم تین. و در شرفنامه بفتح تین، زنی که
نزاید. عنین بکسر و نون مشدده، آنکه بر جماع قادر نباشد. عزب بفتح تین، زنی بی شوهر

نقه پاورقی از صفحه قبل

و در عربی سه معنی دارد:

اول - شرط و گرو قمار.

دوم - نشاق و جای زخم و جراحت.

سوم - تهلکه و اضطراب.

امیر زین الدین هروی گویند: از هفت یا زیاده بازی شود که نهایت بازی بازی
شود که نهایت بازیست

و مردی زن. رز، درخت انگور. و اینجا مراد از دختر رزانگور است. طارم بفتح راه
مهمله در نسخه میرزا و شرفنامه بمعنی خانه چوبین مثل خر گاه و گنبد و سر پرده
آمده، و در شرفنامه^۱ بمعنی بام خانه هم آمده. تاز، رز. کتب^۲ گیاهست معروف
که در بعضی بلاد انگور بآن آونگ کنند. بیت العنب بکسر باء و عین مهمله
شراب. لمعه، زبانه آتش. کانون، آتش دان. عصب بفتح تین، پی. لوب بفتح تین،
زبانه آتش. کرب، غم و اندوه. قد و جب: یعنی بتحقیق که واجب است. بالش،
مسند. نسب، خویشی که از جانب پدر باشد. حسب، خویشی پدر و خود. کذا
فی المفتاح. شهوت، طلب ملائمت. غضب، دفع منافرات.

و این بیت بنا بر مذهب حکیم است که فلیکیات را شهوت و غضب نمی باشد.
جیش بفتح جیم، لشکر. اجر، گر گین. جرب، گری. هرب بفتح تین، گریختن.
مهندس بضم میم و فتح ها و کسر دال، بغایت دانا و اندازه کننده و در صحاح
مذکور است که معرب مهندس است چون در الفاظ عرب زاء بعد از حرف دال استعمال
نشده «زا» را بدل بسین کرده مهندس گفتند^۳. و مراد از مهندس در این بیت فلک
است. درع بکسر، زره. سر جمله، مجموع. منتخب بوزن و معنی منجبت. نغمه،
آواز نیک. اقطاع بفتح، گوشه ای زمین و بکسر در لغت، دستوری ولدنست. و در
اصطلاح آنست که موضعی اجیاء نمایند و تمنخواه موجب شخصی کنند که در دیوان
موجب داشته باشد. مقرر آنکه اگر زیاده از موجب او حاصل شود، زیاده بی دیوان
رساند، و اگر کمتر حاصل گردد باز یافت نماید. شغب بفتح شین و عین معجمتین
سرزنش کردن و بد گفتن و شر انگیزی و شور و غوغا است.

ای ترک می یار که عیدست و بهمنست
غایب مشو که نوبت بازی و برزنت^۱

بهمن، ماه دوم زمستان از «سال» فارسیان. برزن کوچه و محلات. و در
رسالة النصیر بمعنی صحرا نیز آمده.

وان قلعه جاه اوست که گوی سپهر و مهر
در منجنیق برجش سنگ فلاخن است

منجنیق یکسر میم و فتح جیم تازی، آنچه بآن سنگ بر قلعه و غیره اندازند.
در شرح شافیه جابر بدی مسطور است که منجنیق لغتی است معرب، زیرا که در لغت
عرب جیم و قاف در یک کلمه جمع نمی شود، و در اصل من چه نیک بوده یعنی من
چه خوبم.

فلاخن بفتح فاء و خاء معجمه، آنچه شبانان و دشتبانان از آن سنگ اندازند
و او را قلعه^۱ سنگ نیز گویند. یعنی جاه او قلعه ایست که کره فلک بآن عظمت
و بزرگی و همچنین کره آفتاب که صد و شصت و شش مثل زمین و ربعی و ثمنی
ازوست، سنگ منجنیق آن قلعه نمیتواند شد. و در جوف آن مثل سنگ فلاخن
می نماید. و بر صاحبان انصاف پوشیده نیست که بعد از ذکر گوی سپهر، اولی عدم ذکر
گوی مهر بود. نعم اگر گوی مهر را بر گوی سپهر مقدم ذکر کردی فی الجمله
و جبهی داشتی.

«و در بعضی از نسخ بدل گوی سپهر «گوی سپهر» مکتوبست و حینئذ محصل
معنی آنکه آفتاب با فلک بدان می ماند که سنگ کود کی در منجنیق قلعه جاه او

۱ - دیوان انوری ص ۸۳. ۲- م: قلباسنگ د: فلاسنگ ن: غلامسنگ.

کذاشته باشد گوی فلک بمنجنیق برج آن قلعه می ماند و آفتاب سنگ کوچکی
که در آن باشد^۱.

آن ابر دست تست که خاشاک سیل او

تاریخ عهد آذر و نیسان و بهمن است

مقرر است که هر گاه امر عظیمی در میان قومی واقع شود خواه نیک و خواه
بد، روز وقوع آن واقعه را مبداء ساخته تاریخ عهد خود سازند.

محصل معنی آنکه جودهای سهل بی اعتبار. تو چنان عمده و عظیم است که
این سه ماه با وجود کثرت فیض، عمده دانسته تاریخ عهد خود ساخته اند.

یا آنکه در هر جود سهل تو فیوضات این سه ماه مندرجست، و از اوحقیقت
احوال و کثرت فیض ایشان معلوم می شود، چنانکه از تاریخ و کتابت عهد هر کسی
خصوصیات احوال او معلوم میتوان کرد. یا آنکه ابر دست «تو» و فیض او مقدم
برین سه ماه و فیض ایشانست^۲.

۱ - قسمت میان علامت فقط در نسخه دست و از اصل و نسخ دیگر ساقط است.
۲ - نسخه س افزوده است: «یا آنکه اگر خواهند بدانند که این سه ماه صاحب فیض
کی بهم رسیده اند و در چه زمان بوده اند معلوم خواهند شد که در زمان خاشاک سیلی که
آن سیل از باران دست تو بهم رسیده بوده اند، وجود آنها رشته ایست از جود ابر دست
تو و فاعل بر راست در بیت بعد از این ابر دستست که در این بیت است:
دشمن گریز گاه فنازان بدست گرد

کافجا بدیده بود که تا جانش دشمن است
یعنی خصم تو بواسطه آن بعالم عدم گریخت که در عالم وجود حتی جان خود را با
خود دشمن می دید. و در بعضی نسخ بدل «تا» بآه است بیاه موحده یعنی خصم تو بعد
گریخت بواسطه آن که این عالم را با جان خود دشمن می دید، یا آنکه فنا را در این
عالم دشمن جان خود می دید پناه بلو برد تا ایمن باشد.

این طرفه تر که هست بر اعداات نیز تنگ

بس چاه یوسف است اگر چاه بیژنست

باید دانست که لفظ چه را قدما در کلام بسیار حذف کنند و مطلع قصیده سابق از این مقوله میتواند بود، چنانکه در تقریر اشعاری بآن شد.

مخلص معنی آنکه جهان اگر چاه بیژنست بواسطه آنکه بر دشمن تو تنگ است اما چاه یوسف است بواسطه آنکه از کبرای تو بر تو تنگ است.

در حدایق المعجم مسطور است: که یعنی بس چاه یوسف است یا چاه بیژن. انوری سرخسبی بوده است، و حرف شك بجای حرف تردید استعمال کرده و لغت سرخسیانست انتهی. اما حق آنست که استعمال اگر بیعوض یا تردید و همچنین لفظ ار که مخفف اگر است خصوصیتی باهل سرخس ندارم، بلکه قدما عموماً و اهل خراسان خصوصاً این ارتکاب کرده‌اند.

حکیم فردوسی فرماید:

ستمکار خوانیمش از دادگر هترمند دانیمش از بی هنر

خز بفتح خاء معجمه و سکون راء معجمه مشدده، کج ابریشم و جامه‌ای که از کج بافته باشند: اد کن، سیاه رنگ. ملون، رنگین. فحل، نر. بنات، دختران. نبات، رستنی. مردم کیا، گیاهبست بصورت انسان در بلاد چین که خواص بسیار دارد. در فرس وفائی مسطور است که هر که او را بکشد بمیره، و چون خواهند که او را بکنند، سگ، کشته‌ای برو بدهند، و نانی پیش او اندازند چنانکه دهش بآن ترسد، سگ حرکت کند و آن گیاه را بکند و در حال بمیرد. آن گیاه را نیز سگ کن گویند. نه‌نین بفتح نون و باء موحد و ضم ها و سکون نون، سدیك باشد و وفائی، بمعنی سرتنور نیز آورده. دی ماه اول زمستان از سال فارسیان. عروق

بضمین، رکها و شاخهای درخت، روین، بضم راء گیاهبست مشهور که چیزها بآن رنگ کنند، روناس نیز گویند. ریاضت بکسر راء، جور بر تن نهادن. و چاروای کره آموختن^۱. توسن، اسب سر کثی. مکنون بفتح میم، کمین گاه. الکن بفتح همزه، گنگ. نص، آیات و احادیث. برهان بضم یاء، حجت و دلیل. کاخ، منظر. و در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی کوشک «و» خانه بی روزن آمده. و در این بیت مراد از نه کاخ و هفت مشعله و چهار گلخن افلاک تسعه و سبعة سیاره و عناصر اربعه است. جشو، بفتح خاء مبهمله و سکون شین معجمه، آگندن چیزی در چیزی. و نیز هر چه در جوف چیزی باشد. ترف بفتح تاء قرشت و سکون راء مبهمله، قراقوت. ازا بکسر همزه با زاء هوز، مقابل کردن. اسب، پالانی و مرد نازیک جهاز، خانه خانه‌ای که رخت و مایحتاج خود در آن گذارند، چه جهاز بفتح و کسر جیم تازی با زاء هوز، رخت و مایحتاج را گویند. چندن بفتح جیم تازی و دال و سکون نون، صدل. شتر گربه، افراط و تقریط. راشن، بیخ گیاهی است. و در نسخه بخط قدیم بمعنی فیل گوش نوشته دیدم. مدون، جمع کرده شده. چراغ واره، جائی که چراغ درونهند تا باد «آنها» نکشد، و بربی مشاکه گویند بکسر میم. و مراد از شعلهای آتش الوان، نور آفتاب و ستارگان است. و اختلاف ایشان در رنگ ظاهر است.

آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات

از بلای غیرت خاكره سمرسناج وکات^۲

این قصیده را بعد از معاودت ممدوح از ماوراء النهر و دفع قومی که اراده

۱- د: خرد بر تن نهادن و سواری کره را آموختن - ن: و کره چاروبان و آموختن و تعلیم دادنست. ۲- دیوان انوری چاپ بشکته نشر کتاب ص ۳۶.

تصرف ملک او داشته‌اند گفته بعد از آن قصیده که

بر سمرقند اگر بگفتی ای باد سحر

نامه اهل خراسان بپر خاقان بر

گر کانج بضم کاف فارسی، خوارزم. کات با کاف تازی شهرت در ماوراءالنهر. و کلمه در فراق در بیت بعد از این متعلق بغیرتست یعنی نجات یافتی از غیرتی که در ایام فراق ممدوح بر گر کانج و کات داشتی. و در بعضی از نسخ بدل غیرتغیرتست بضم غین معجمه و فتح راه مهمله بمعنی فریب. و حیثیث محصل معنی آنکه نجات یافتی از فریبی که در مفارقت ممدوح از گر کانج و کات خورده بودی.

خضم را گوهر چه خواهی کن که در ترتیب ملک

این مثل دانم خداوند که دانی کل شاة

شاة، گاو وحشی و گوسفند، و در میان عرب مثل است که «کل شاة یرعی فی محلها» یعنی هر گوسفندی در جای خود میچرد. محصل معنی آنکه با خصم بدگوهر بگوهر چه خواهد بکند، و هر دست و پا که تواند زد بزند که ملک ترا تصرف نمیتواند کرد. و پا از حد خود بیرون نمیتواند نهاد.

و صاحب مجمع الامثال گوید: در میان مردم مثلست که «کل شاة برجلها سناط»^۱ معنی لغوی این مثل آنکه هر گوسفندی را زود باشد که بیای خود معلق سازند. و معنی مثلیش آنکه هر گناه کاری زود باشد که بگناه خویش گرفتار شود. و اصمعی گوید: معنی مثلی این مثل آنست که هیچکس را سزاوار نیست که غیر گناهکار را بگناه بگیرد.

۱ - در مجمع الامثال «کل شاة برجلها سناط» النوط التعلیق ای کل جان یؤخذ بجناحه. قال الاصمعی ای لا یبغی لاحد ان یؤخذ بالذنب غیر الذنب. قال ابو عبیده و هذا مثل سائر فی الناس.

و هر گاه مثل را این معنی گوئیم محصل «معنی» بیت آنست که با خصم «بدگوهر» بگوهر چه خواهد بکند که آخر بدیهی او با و راجع شود نه بدگیری. و تو این قدر می دانی که انتقام عاصی را هم از او می باید کشید، و غیرتی را بجای او نمیباید گرفت.

و ایضاً در مجمع الامثال مرقوم است که و کیم بن سلمه که علمای عرب او را بواسطه آنکه قصری در پائین حرم کعبه ساخته بود، و نردبانی بر آن گذاشته بر آن نردبان بر می آمدی و چنان و نمودی که من با خدا مناجات می کنم. و بگفتی از اخبار ناطق شدی، یکی از صدیقین می دانستند، در وقت وفات قوم خود را وصیت می کرد، این عبارت که (کل شاة برجلها معلقة) ختم کلام او بود و بعد از فوت او در میان عرب مثیل شد.^۱

گر چه بعضی شایگانست از قوافی باش گو

عفو کن وقت ادا دانی ندارم بی ادات

قوافی جمع قافیه. و قافیه در لغت بس رو و از پی رونده را گویند. و در اصطلاح «شعرا» عبارتست از آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه در آخر مصرعها یا بیتها یا در جائی که بمنزله آخر باشد، چون الف و تاء در این قصیده که هر جا که تکرار یافته‌اند در الفاظ مختلفه مثل نجات و کات و نبات در مطلع در آخر مصرعها، و در باقی ابیات در آخر بیتها و غیر مستقلند بواسطه آنکه جزو کلمه دیگرند «و» تا باقی حروف آن کلمه بایشان منضم نشود، افاده معنی مقصود نکنند و اینکه مجموع کلمه کات و نجات را مثلاً قافیه میگویند مجاز، و از مقوله اطلاق جزو بر کست مگر پیش ابوالحسن اخفش و تابعانش که ایشان حقیقت می دانند. و قوم را در قافیه اختلافات دیگر هست که مقام مقتضی ذکر آنها نیست.

ایطاء یکس همره تکرار قافیه است بیک معنی غیر « از » قافیه مصراع اول مطلع که تکرار آنرا در غیر مطلع ایطاء نمی گویند، بلکه رد مطلع گویند و مطلقاً عیب نیست.

و ایطاء بر دو قسم است: خفی و جلی. خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد، مانند انا وینا و آب و گلاب. و این پیش اکثر شعرا جایز است وقتی که بسپار نشود. و ایطای جلی آنست که تکرار ظاهر باشد. مانند جانا و یارا و صفات و کاینات و محبت و هودت و سراچه و غلامچه و دردمند و حاجتمند و فسونگر و ستمگر و سیمین و زرین و خندان و گریان و مردی و اسبی.

و ایطای جلی از عیوب فاحش است، و ارتکاب آن جایز نیست، مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد. و این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب اندکی جایز است. مثلاً در قصیده‌ای که از چهل بیت بیشتر باشد دو جا یا سه جا جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند. و قدما گفته‌اند که تکرار قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت بیت، و در قصاید بعد از چهارده بیت رواست، اما متأخرین مبالغه کرده‌اند که تکرار قافیه نکنند، مگر وقتی که بیست بیت فاصله باشد^۱. و بالجمله می‌باید که ایطاء جلی را ارتکاب نکنند. و اگر کنند باری میان ابیات چندان فاصله باشد

۱ - در نسخه اصل حاشیه زیر افزوده شده :

« جمعی این مبالغه کرده‌اند که حد قصیده پیش ایشان بیست بیت است، و ظاهراً مقصود ایشان از این مبالغه آنست که چون در آن ابیات که حد قصیده است و قصیده از آن کمتر نمی‌تواند بود قافیه مکرر نشده بلکه بعد از آن تکرار یافته گویا تکرار قافیه در دو قصیده شده نه در یک قصیده، و بنا بر این شعر معیوب نباشد. و ظاهراً بنا بر همین نکته است شرطی که قدما در غزل کرده‌اند، چه پیش کثیری از ایشان غزل از هفت بیت کمتر نمیتواند بود، و همچنین آنچه جمعی از محققین گفته‌اند که اگر قصیده را دو مطلع باشد شاید که یک دو قافیه در مطلع دوم باز گردانند و اگر چه بیست بیت فاصله نشده باشد منه سلبه الله تعالی.

که قبح تکرار ظاهر نگردد. و ایطاء در لغت کسی را بر آن داشتن است که یا بر چیزی نهد. و چون این نوع از قافیه بجهت عیب پامال بود، این عیب را ایطاء نام کردند.

شایگان در اصطلاح محققان اهل قافیه عبارت از قافیه‌ایست که هشتل بر ایطای جلی باشد. و در لغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد، مثلاً کنج شایگان گنجی را گویند که درو مال بسیار باشد. « و » در اصل شاهگان بوده یعنی شایسته شاه. رشیدی گوید :

ابیات پر صنایع^۱ دوشیزه منست

بی شایگان و لیک به از گنج شایگان

و بنا بر این وجه تسمیه ظاهر است. اما شمس قیس که در این فن استاد عجم است گفته که شایگان کاریست که به حکم حاکم کنند بی مزد و منت. چنانکه شهید^۲ گوید :

مفرمای درویش را شایگان

و وجه تسمیه بر این تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن بکار بیگار می‌ماند که به حکم حاکم کنند^۳ یعنی بی اهتمام و بدکردار ماند. اینست آنچه میر عطاء الله در منتخب کتاب تکمیل الہ ناعه درین مقام ذکر کرده. اما استاد المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمة در رساله که در عروض و قافیه نوشته مسمی بمعیار الاشعار آورده که، هر گاه از قافیه مرکب یکجزو مکتوب باشد « و » در همه مواضع تکرار بیک معنی آید، آن قافیه را شایگان خوانند. و مراد از شایگان کثرتی

۱ - در المعجم فی معاییر اشعار العجم : پر بدایع. ۲ - در تمام نسخ شهیدی و در المعجم « شهید » است. ۳ - ن: بیکار ماند که در عرف این زمان بیگار گویند.

نامحدود باشد. گنج شایگان گنجی را گویند که درو مال بسیار بی حد باشد^۱. مثال قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع چنانکه در اسبان و مردان یا بمعنی فاعل چنانکه در روان و نگران و جویان. و ها و الف جمع در سرا و دستها. و یای نکره در لیبی و مردی. و دال استقبال در کند و گوید و دهد. و استعمال شایگان در قافیه جایز نباشد. و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال يك قافیه از شایگان روا بود. مثلاً در قصیده‌ای که قافیه آن نهان و گران و جهان باشد روا بود که اشعار اینرا بیاورد کنند، و شاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر در آورند. مثلاً گویند خزان چه الف و نون در خزان و اسبان بیک معنی است، پس قافیه مکرر شده باشد. و قبح شایگان مکرر قافیه است بیک معنی. اما شعرا از شایگان احتراز کرده‌اند بحدی که آن يك قافیه هم که جایز است نیاورده‌اند از سبب شهرت قبحش، مگر آنجا که

۱ - حاشیه زیر از شارح در نسخه اصل است « شمس قیس در حدائق المعجم گفته که گنج شایگان یعنی گنجی که شاهان نهاده باشند یا گنجی که لایق شاهان تواند بود و آنچه رشید گفته است که :

اشعار پر صنایع دوشیزه من است
بی شایگان ولیک به از گنج شایگان
یعنی بی توافی نادرست که حرف روی آن اصلی نباشد. و در وجه تسمیه این قسم قوافی بدین نام آنچه میر عطاء الله (بر تقدیر معنی که ازو در شایگان) نقل نموده گفته‌ای (ذکر نموده) و در مقام دیگر از همین رساله ابیات رشیدی که مشتمل بر بیت منقولست ذکر کرده و گفته که چون شعرا در ایطاء خفی مسامحه کرده‌اند رشید از شعر خویش نفی ایطاء کرده. و چون بیشتر حروف که روی ساخته از زواید و ملحقاتست هر آینه شایگان نیز باشد خصوصاً که مکرر کرده چنانچه در پاسبان و دیدبان و مهربان و مهرگان و خدایگان و رایگان و شایگان الا آنکه او این سخن بر مذاق عامه شعرا گفته، چه بیشتر ایشان قافیه شایگان آنرا گویند که الف و نون جمع در آن مستعمل باشد، و در وجه تسمیه ایطاء گفته که ایطاء قدم بر جای قدم دیگر نهادنت در راه. و مواطاة موافقت است در کاری و سخنی، پس چون قافیه را بر جای قافیه دیگر نهند. و قافیه در لفظ و معنی موافق دیگری آورند ایطاء خوانند. (منه سلمه الله تعالی).

شعر مزدلف باشد. چه ردیف عیب قافیه بیوشاند، و در شعر مزدلف هم زیاده از یکی «نیز» نیاورند. و در لغت عرب بایستی که شایگان اعتبار کنند چنانکه در مسلمات و مؤمنات و نصرت و ضربت، و در ضمائر و امثال آن، الا آنکه قدما از آن غافل بوده‌اند، و محدثان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند. انتهی.

و بر صاحبان طبع سلیم پوشیده نیست که ظاهر عبارت معیار الاشعار مشعر بمذهبی است که شمس قیس اختیار کرده. یعنی شایگان قافیه‌ایست مشتمل بر ایطاء خواه جلی و خواه خفی. ادات بفتح همزه، آلت حصول چیزی.

محصل معنی آنکه در چند قافیه که آن کفات وجهات و صفات و ولات و ترهات و حادثات و رعایات و ثبیات است شایگان کرده‌ام. وقتی که راوی شعر بر تو خواند عفو کن که بواسطه تنگی قافیه است. چه دیگر قافیه بی شایگان که طبع رامکره نباشد نبود و شایگان خوش لفظ مثل حادثات به از قافیه غیر مکرر مکره طبع است مثل موات و فوات.

بنات بفتح باء، سه ستاره از جمله هفت ستاره که گرد قطب گردند و آن چهار باقی را نعلش گویند. هدی بضم ها، راه راست و راه راست نمودن. الكفات، کفایت‌مند تر کفایت‌مندان. عقل کل، عقل اول. و او را بواسطه آن عقل کل گویند که حکما هر يك از عقول عشره را سوای عقل عاشق که آنرا عقل فعال گویند، و مؤثر در ماتحت فلک قمر دانند مبداء فلکی از افلاک تسعه دانسته‌اند. عقل اول را مبداء فلک اعظم دانند، و فلک اعظم را با جمع منسوبتش وصف بکل گفتند، مثلاً هر که او را حرکت کل و نفس او را نفس کل گویند. بنا بر این عقل مؤثر در ورا عقل کل گفته‌اند. کذا ذکره فاضل البرجندی فی حاشیه علی شرح الجدید للجفینینی.

اما در ترجمه‌ای که بعضی از محققین رساله معاد شیخ را کرده‌اند مسطور است که اوایل مبادی را که نه چسبانید، آنچه از آن محرك فلك است بدان معنی که طلب کنندۀ حرکت باشد و محرك نزدیک بذات نفس خوانند. و آنچه مباین حرکت است و محرك او مر فلك را چون تحريك معشوق بود مر عاشق را عقل خوانند، و جمله «را» جمع کردند و آنرا عقل کل خوانند. و آنچه از قبیل اولست جمع کردند و جمله را نفس کل خوانند^۱. گویا هر چه کل آسمانست. و استقسات چهار گانه و آنچه اندر آنند جزوی از کُلست. انتهی.

و حق آنست که عقل کل لفظی است مشترك میان عقل اول و مجموع عقول من حیث المجموع. و همچنین نفس کل میان نفس فلك اطلس و مجموع نفوس من حیث المجموع.

هات بکسر تاء فعل امر است بمعنی اعط، یعنی ببخش و بیار. غنا بکسر غین معجمه، بی نیاز شدن و مال دار شدن و زندگانی کردن و بودن. اقصی، دورتر. اعلی، بلندتر. جهات جمع جهت، بمعنی طرف. و در اصطلاح جهت شش است فوق. تحت. یمین. یسار. قدام. خلف. ولات بضم واو جمع والی «و والی»، حاکم و پادشاه و دوست و نزدیک شونده و متکفل امور. سومنات بضم سین و کسر میم، بشکده‌ای بود در گجرات هند که محمود سبکتکین خراب کرد. نبی بضم نون و کسر باء موحده، مصحف مجید. و مراد از قول واجب تعالی در قرآن این آیه است که:

۱ - در نسخه اصل این حاشیه از خود شارح ذکر شده «در شرح حکمة الاشراف مسطور است که بعضی از اوایل معلول اول را عنصر اول گفته‌اند. چه عنصر بمعنی اصل است، و او اصل و علت باقی می‌کنانست. و مشائیین او را عقل کامل نامیده‌اند، بنا بر آنکه او عقل جمله عالم است، یا بواسطه آنکه علت وجود فلك اقصی است که منسوب‌اتش را وصف بکل کنند و وجه اخیر اگر چه مشهور است اما یقین نیست. انتهی ملخص کلامه (م) سلمه الله تعالی».

اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم^۱. و این آیه در سوره نساء است. ترهات بفتح تاء فرشت جمع ترهه «و ترهه» بضم تاء، راه خرد «و غیر جاده و چیز باطل. رفات، خرد مرد شده و از هم پاشیده. فوات بفتح فاء، گذشتن و نیست شدن و فرو افتادن از چیزی و رفتن و دور شدن از چیزی. فتیان بکسر فاء و سکون تاء فرشت، جوانان و جوانمردان. فئات بکسر فاء، زن جوان و دختر بکر و کنیز جمعش فتیات آید بکسر فاء. رعات بضم راه. شبانان و نگهبانان، و او جمع راعی است. و حدان بضم واو جمع واحد است. موات بضم و فتح میم، حرکت و مردگان^۲. فئات بفتح فاف. کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت. عراء بفتح عین مهمله «و تخفیف» را و تاء مدور، گردا گرد خانه. و میان سرا و سختی سرما. تایبات، زنان توبه‌کار. عابدات، زنان عابده. سابحات، هجرت کنندگان یا روزه‌داران. ثیبات، شوهر دیدگان. و این آیه در سوره تحریم است.^۳

اگر محول حال جهانیان نه قضاست

چرا مجاری احوال برخلاف رضاست^۲

محول، گرداننده. مجاری بضم میم (کذا) جمع مجری، ایضاً بالضم روان شدن در این قصیده گرفتاری خود را بمرض رشته که مرضی است معروف و در لار بیشتر از دیگر بلاد می‌باشد بیان کرده است.

زمانه را اگر این يك جفاست بسیار است

بجای من چه گزین صد هزار گونه جفاست

یعنی اگر زمانه در جفای من بهمین الم که دارم اکتفا کند، و من بعد دست

۱ - قرآن مجید سوره چهارم آیه ۶۲. ۲ - قرآن مجید سوره ۶۶ آیه ۵
۳ - دیوان انوری ص ۴۹.

از من بدارد که باز بسیار است. چه می گویم و این چه سود است که می پزم. صد هزار جفا از این مقوله برای من آماده دارد. کی بهمین جفا اکتفا خواهد کرد. یا آنکه اگر زمانه بهمین جفا اکتفا کند که باز بر من بسیار است. چرا که این جفا متضمن صد هزار گونه جفاست.

و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین است: که
بجای من اگرش صد هزار گونه جفاست
و حیثیذ معنی ظاهر است.

و لیکن از بدن مرده ریک نیست چنان
که خدمت تو کند جان بازمانده کجاست

مرده ریک، زیون و ناقص و بمعنی میراث نیز آمده.

در این بیت اعتراض بر خود می کند. یعنی گرفتارم که در ناخدمتی تن عذر مسموع دازم، در ناخدمتی جان و عدم اشتغال او بمدح تو چه عذر است. طباع بکسر طاء جمع طبع، «و طبع»، سرشت و مزاج. و الا، بزرگ قدر و بلند همت. و مراد از والی طبع، مولید فلک است. مولع بضم میم و کسر لام، حریص و مشغوف. بیفاره بفتح بای موحده و راء مهمله و سکون یاء حطی و بعد از یاء غین معجمه، سرزنش. استسلام بکسر همزه و تاء، گردن نهادن و چیزی بکسی رسانیدن و سلم خواستن. مستوفا، کامل و تمام. ظهور بضم طاء، جمع طیر. وحوش بضم واو، جمع وحش است. اوج، طرف بالا. و در اصطلاح نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاطست از مرکز عالم. در تفهیم مسطور است که نقطه دور خارج مرکز را بهندی اوج خوانند ای بلند. انتهی و هر يك از سیارات اوجی دارند. عیال، محتاج. سور، جشن و عروسی. جوراً صورت دوم از صورت های جنوبی است که او

را «نیز» جبار گویند. یعنی بزرگ هتش بشکل مردیست که «کمر و شمشیر بسته». و در هر جا که جوراً با کمر و شمشیر مذکور «می» شود، این صورت مراد است چنانکه از صور عبدالرحمن صوفی مشاهده می شود نه آن جوراً که یکی از بروج است. انما بکسر همزه و سکون نون، خود را بکسی نسبت دادن. متبع بفتح میم، جائی که آب از او زاید. مصدر محل صدور. جواد، بخشنده. گراید، یعنی میل و آهنگ کند. مسالك بفتح میم جمع مسلك ايضاً بالفتح. مسلك، راه، فدفد بفتح دو فاء و سکون دو دال مهمله، زمین هموار. عبره، اشک و عبور کردن. دقیقه، سخن بدقت و لطیف. کدیه بکسر کاف فارسی، کدائی.

روز عیش و طرب بستانست
روز بازار گل و ریحانست
در اثر بهر مراعات دلش
خار عقرب چو گل میزانست

مراعات بضم میم، رعایت خاطر کسی کردن. مراد از خار عقرب، صاحب برج عقربست که نحس اصغر باشد یعنی مریخ. و مراد از گل میزان یا مشتریست که در آن سال در برج میزان بوده یا زهره که صاحب خانه میزانست. محصل «معنی» آنکه نحس اصغر، بر دوست او سعد اکبر نیست که مشتری باشد. و برعدوی او سعد اصغر که زهره باشد، نحس اکبر است که زحل باشد. چنانکه در بیت بعد از این گفته:

بر فلک بهر مکافات عدوش
زخمه زهره شل کیوانست

شل بکسر شین معجمه، یکی از اسلحه اهل هند است که بهندیش شيله

۱- س، د، ن: مرگ و آنچه بیجان باشد و زمینی که بی خداوند باشد موات
بفتح میم مرگ و مرد نگاه (ن: و مردگان). ۲- دیوان انوری ص ۷۹.

گویند. یا آنکه منحوسیت برج عقرب بدوستان او اثر مسعودیت برج میزان میدهد. یا آنکه نیش عقرب خواه عقرب فلک و خواه غیر آن در اثر کردن بر دوست او مثل گل در فصل خزانست. یعنی پژمرده و خزان زده بلکه معدومست. یا آنکه خار خشک ماه عقرب که ماه دوم خریف است بر دوستان او گل بی خار است، چه ریاحین فصل خزان را مثل گل جعفری و دیگر گلها خار نیست.

توده بضم تاء، خرمن کوچک. شبه بفتح شین، مهره سیاه معروف. هاله، دایره‌ای که در ماه بهم رسد. پیمان، عهد. ساعد، بازو. مشاطه آنکه آرایش عروسان کند. و او را ماشطه نیز گویند. عنوان بضم و کسر عین، دیباچه کتاب. پسر عمران امیر المؤمنین علیه السلام و موسی (ع). ثعبان بضم تاء مثلثه، اژدها. خذلان بکسر خاء، بدبخت شدن. طغیان بضم طاء، از حد در گذشتن و گمراه شدن. عمال بضم عین «مهمله»، عاملان. نشور بضم نون و شین، زنده گشتن. نسبت نشور تن بنفخ صور و نشور دل بقلم ممدوح، اشاره بترجیح قلم اوست. جاویدان، همیشه.

تیر ستم فلک خدنگست شهد شره جهان شرننگست

خدنگ بفتح خاء معجمه، چوبیست سخت که تیر و زین از آن سازند. شره خدنگ شین معجمه و راء مهمله، حرص و آز. شرننگ بفتح شین معجمه و راء مهمله و سکون نون با کاف فارسی، زهر و بعضی گویند خربزه تلخ است و در نسخه میرزا بمعنی حنظل آمده بفتح حاء مهمله و طاء معجمه. «که در فرس هندوانه تلخ گویند» و در تحفه بمعنی خرزهره که گیاهیست سبز بغایت تلخ.

در پنجه موش خانه من زین است که ناخن پلنگ است

کلمه زینست اشاره به بیت سابق است، یعنی بواسطه آنکه بجای ردا پالنگ در کردن بر گیرند گان است و بخت از ایشان بر گشته. من که از جمله ایشانم در پنجه موش خانه من ناخن پلنگست. و موش با من پلنگی می کند.

در بعضی نسخ بدل من «امن» یافت شده بزیادتی همزه. و حینئذ محصل معنی آنست که خانه امن خرابست و در پنجه موش او ناخن پلنگست. یا آنکه بر ناخن او اثر بیشتری مترتب شود و خانه امن را زودتر خراب کند. و بعضی موش را بسکون شین خوانده‌اند، و گفته‌اند این بیت بنا بر مقتضایست مشهوره و واقع، که هر گاه پلنگ کسی را زخم زند و اثر ناخن او بجائی رسد موشان بر جمع شوند و اگر مانع نشوند موش بر آن زخم خورده بشاید در حل بمیرد.

محصل معنی آنکه خانه امن در پنجه موش بواسطه آنست که ناخن پلنگ در آن خانه است یعنی وقت رحلت و بر افتادن امن است. انتهی کلامه.

«منصف مطلب که هر کجا هست هر خرواری همین دو تنگست

یعنی صاحب انصاف مطلب که همچنین که در این دیار نیست در هر جای هم نیست. چنانکه در هر اقلیم و هر محل خرواری دو عدلست، و باختلاف اقالیم و بلاد مختلف نمی شود. همچنین یافت شدن منصف از این بابت است و در عدم وجدان او اقالیم و بلاد يك حال دارند.

و در بعضی از نسخ بدل منصف منصب معرقوم است که بجای فاء باء موحده باشد و حینئذ معنی آنست که در عدم انتفاع از مهم اقالیم مساویند تا آنکه هر گاه دخل و خرج مهم و راحت و مشقت آنرا با هم بسنجند مساویند، و منصب را بر عدم

مُتَصَب چنانکه فیما بین خروار و دو عدل تفاوت نیست.^۱

تائیره شده است آب از سر اشکم بخلاف آن چو زنگست

زنگ یفتح زاء معجمه و سکون نون با کاف فارسی، شعاع ماه و آفتاب، یعنی تا آب من از سر چشمه تیره و غبار آلود شده اشکم بر خلاف آبم مثل شعاع ماه و آفتاب روشنست.

شوخ، فضول و بی شرم. شنگ، دزد و راهزن. نیل رودیست مشهور در مصر. شالهنک بشین معجمه، بوزن بادرنگ. کروگان، یعنی مرهون. اقطاع قدیم شالهنک یعنی ملکی که از قدیم الایام در کرو مانده باشد و نفع او بصاحب عاید نشود. تنگ بفتح تاء قرشت، نیمه خروار: بادرنگ بسکون دال و نون، ترنج و خیار معروف. اختیار، برگزیدن. پالهنک بباء فارسی یکسر لام، دوالی کنه بر کنار انجام بسته باشند که بدان اسب را بندند. درنگ بفتح، آرام و قرار. پوستین بگازر، عریان و برهنه. هنگ بفتح ها، هوش و حلم. سنگ در موزه بخت منست، یعنی بخت من ترک حرکت کرده، چه سنگ در موزه افتاده کسی را گویند که در اثنای حرکت ساکن شود. کذا فی الاصطلاحات.

گر چرخ را درین حرکت هیچ مقصدست

از خدمت محمد بن نصر احمدست^۲

چون حرف آخرست ز ابجد گه سخن

در راستی چو حرف نخستین ابجدست

یعنی در راستی الف و در سخن تمامست. چه حرف آخر ابجد غین است و غین

۱ - چند سطر میان دو علامت « فقط در نسخه د است و در نسخه اصل و دیگر نسخ نیست. ۲ - دیوان انوری چاپ پنگاه نشر کتاب صفحه ۵۵.

بحساب جمل هزار است. و چون عدد تاملی فوق هزار نیست بلکه مافوق او همه اضافه بویند پسپار باشد که از تمامیت و کمالیت بهزار تعبیر کنند. چنانکه سلطان العارفين مولانا عبدالرزاق کاشی در تأویلات تصریح باین کرده گفته که مراد از هجده هزار عالم هجده عالمست که آن عالم جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عنایس اربعه و موالید ثلث باشد^۱، تعبیر از هر عالمی بهزار عالم کرده اند تا مشعر باشد بیکمال خلقت و تمامی انسان، چه عدد تاملی فوق هزار نیست.

و دور نیست که «مراد» از حرف آخر ابجد دال باشد، یعنی در وقت تکلم متواضع است و کلمه راستی در مصرع ثانی مؤید این احتمالست. و همچنین اگر از حرف نخستین ابجد الف خوانسته شود، نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عددی که الف از برای آن موضوعست تا محصل معنی مصراع ثانی آن شود، که در راستی یکست، یعنی یکتا و بی شریکست، و ثانی ندارد بر بعید نیست. و حینئذ از حرف آخر ابجد غین اراده نمودن اولی است. کما لایخفی.

و صاحب شرفنامه این بیت را معنی دیگر گفته^۲ ما آنرا در اول این رساله بتقریبی ذکر کردیم^۳.

اصل جهان تولی و ازو نیستی چنانک

اصل عدد یکست ولی نامعدست

عدد در اصطلاح علماء حساب عبارتست از چیزی که مساوی نصف مجموع حاشیتین خود باشد. مثلاً هر گاه حاشیتین دو را که یکست و سه جمع کنی چهار

۱ - حاشیه زیر از شارح در نسخه اصل آورده شده « صوفیه از عقول بعالم جبروت و از نفوس بعالم ملکوت تعبیر کنند. منه سلمه الله تعالی » ۲ - ن: دیگر کرده و آن این است که مراد از غین هزار است و از هزار بلبل اراده نموده.

شود و دو مساوی نصف این مجموعست. و پوشیده نیست که بنا برین تعریف بلکه بنا بر اکثر تعریفات مشهوره، مثل آنکه عدد کثرتیست متألف از وحدات، و واحد در عدد داخل نیست، و اگر چه اصل عدد است، چه جمیع مراتب عدد متألف از وحداتند و منتهی باو میشوند.

فرزانه، عاقل، بابت، سزاوار. گاه بکاف فارسی، تخت، بالش، مسند، مدخل، بضم میم و کسر خاء معجمه، بخیل و ممسک. مقعد بضم میم و فتح عین مهمله، مرد لنگ. طلایه بفتح طاء و یاء حطی، جمعی که شب پاس لشکر دارند تا خصم شبیخون نیاورد. منهزم، گریزنده. «امود، سیاه». اهتمام، تبحار داشتن و کوشیدن و شفقت و اندوه خوردن. تمهید، عذو خواستن و نیک گسترانیدن و راست ساختن و بصلاح آوردن کارها. ملوک، پادشاهان. ممالک بفتح میم و کسر لام، مقامهای پادشاهی. تسدید، سزاوار گردانیدن. حمید، ستوده. مجد، نو. فرقدین، دوستاره روشنند بر سینه دب اصغر که صورت اولست از صورتهای شمالی. و هر يك از ایشان را فرقد گویند. جواد بفتح جیم، اسب خوش رفتار. مجره بفتح میم و جیم و رای مشدده، کاهکشان. مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو، ریسعانی که درلجام یا مهار بندند. و آنرا پیاری پالهنک گویند. درقه بفتح دال مهمله و قاف و سکون راء مهمله، سپری که از پوست فقط ساخته باشند. مزرد بضم میم و فتح زاء معجمه و راء مهمله، زره تنگ حلقه. مکاتب^۱ بضم میم و فتح تاء قرشت، بیکدیگر نامه نوشتن. ارمد، کسی که چشمش درد کند.

ملك اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت

که جهان زیر نگین ملك آرام گرفت

سایه یزدان کز تابش خورشید بقهر

دامن بیعت او دامن هر کام گرفت

یعنی اول زمین در تحت تصرف پرتو خورشید بود. فاما الحال بیعت او دامن گسترده، و زمین را قدم بقدم دامن از دست خورشید گرفته، و از تصرف او بیرون برده، در تحت تصرف خود آورده. ملخصش آنکه امروز روی زمین بالتمام باو بیعت کرده اند، و آفتاب تیغش بر همه جا تافته. «و» این معنی بر تقدیر کام. با کاف فارسی است اما اگر کام با کاف تازی خوانده شود.

محصل معنی آنست که اول کام خلق را پرتو خورشید حاصل می کرد، چه ظاهر است که مصالح عالم از رسانیدن غلات و طبخ و نضج میوها و باقی مطالب و مصالح منوط بنیر اعظم است، و الحال کام ایشان را از مطالب و مصالح بیعت او حاصل و مهیا می کند، و ایشان را از خورشید مستغنی ساخته.

بارۀ عدل تو يك لایه همی شد که جهان

گرف را در رمه از جمله اغنام گرفت

یعنی حصول عدل تو هنوز باین استواری و عرض و طول که امروز است نبود که جهان گرفتار از جمله گوسفندان می شمرده. فکیف اکنون بدان اهتمام و ضبط که در اوایل دولت بواسطه انتظام ملك و رواج امور عدالت در کار داشتی، الحال در کار نیست، چه عدل حاکم وقتی در کار است که از کسی بر کسی ستمی رود تا او بمقتضای عدالت داد مظلوم از ظالم بستاند. و اکنون ببرکت وجود تو مرتبه عدالت بجائی

رسیده که جهان گرگ را از جمله کوسفندان گله می شمارد.

جامه جنگ تو یکتویه همی گشت که چرخ

نطفه را در رحم از جمله ایام گرفت

يك تویه، یعنی یكنا ویی آستر نظیر دو معنی که در بیت سابق گذشت در این

بیت هم جاریست^۱.

پس چنین خنصر چه عقد ایادیت گذاشت

بس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت

ایادی جمع ایدی و ایدی «بفتح همزه، نعمت. تجربه شاهد است که چون طفل متولد شود انگشت کپهین دست چپ را که خنصر گویند بر کف نهد مثل کسی که چیزی شمرده، و انگشت مبین را که ابهام خوانند بدهن گیرد و مکیدن آغاز کند. محصل معنی آنکه چون طفل پا بر عرصه وجود نهد با وجود عدم شعور، اول از مرتبه الوف شروع در شمردن نعمت تو کند. بعد از آن شروع در انگشت مکیدن، چه در علم عقود چنانکه انشاءالله تعالی در شرح مقطعات بتفصیل بیاید، مقرر شده که از اصابع خنصره یسری خنصر و بنصر و وسطی بازاء الوف و سیابه و ابهام بازاء مات موضوعند. و لهذا شعرا هنگام مبالغه در کثرت معدود گویند: فلان از دست چپ ابتدای شمار کرده، چنانکه در این بیت و این بیت حکیم خاقانی نیز از این مقوله است.

عاشق بکشی بنیر غمزه چندانکه بدست چپ شماری

و یکی از متبیین چون اطلاع بر مقدمه مذکور تجربه و همچنین بر مراتب

۱ - آنچه در میان علامت «گذاشته شده فقط در نسخه ن است.

عقود و اصطلاحات اهل این علم نداشته^۱ این بیت را چنین معنی گفته که طفل با وجود عدم شعور میداند که ابتدای شمار نعمت تو از مرتبه آحاد و عشرات معنی ندارد. بنا بر این از خنصر دست چپ که مرتبه مات الوف است، هر گاه از خنصر دست راست ابتدای شمار کنند چنانکه متعارف اینست، و اعتبار مراتب بنحوی که در حساب هندسه مقرر شده نمایند، شمار نعمت ترا ابتدا می کند. بعد از آن در ابهام مکیدن شروع می نماید.

و انصاف آنست که پیش از وقوف بر مقدمتین مذکورترین این بیت را به از این معنی نمیتوان گفت، و بر صاحب تأمل ظاهر است که چون در علم عقود مقرر شده که وضع خنصر چپ بنحوی که سر انمله بر اصل اصبع باشد هزار، و بنوعی که مایل بوسط کف باشد هفت هزار است. اگر گوئیم که مقصود ابتدای شمار از هفت هزار است بر بعید نیست. فتأمل.

و باید دانست که کلمه پس در مصراع اول عرف متأخرین نیست، بلکه مخصوص بقدماست.

بهرام، مرغ. آرزو، حرص و آرزو. تفسیده، باتش و غیر آن تافته. اغنام جمع غنم. وجع، درد. ارحام، شکمها. خام، چرم دباغت نکرده. تایید، قوت دادن. هنگام، وقت.

۱ - حاشیه مؤلف در نسخه اصل « زیرا در تقریر اشعاری بیان کرده بلکه مدعی آنست که این محض ادعاست. منته سلمه الله تعالی ».

ای ملک بهین رکن ترا کلك وزیر است

كلكى كه قدر قدرت و سیاره مسیر است^۱

كو خواجه کمالی که همی لاف علی زد

باری عمری کو که به از صد چو مجیر است

این قصیده را در مدح جلال الدین عمر وزیر گفته، خواجه کمالی یکی از اکابر قناعت مداح مجیر الدین علی حکیم «اوحد الدین» قطعه‌ای در تعریف اشعارش گفته مطلعش این است:

شعرهای کمالی آن بسخن پای طبعش سترده فرق کمال
یعنی خواجه کمالی که جاست، و تا چند از علی ممدوح خود لاف زند. باری از
از جلال الدین عمر لاف زند، و او را ستایش کند که بهتر از صد مثل ممدوح اوست.
بشیر، بشارت دهنده. نذیر، ترساننده. نسیج، بی نظیر و هر چه بافته باشند.
فردوس، بهستان و ایضاً باغیست در بهشت. کذا فی الصحاح. سعیر، دوزخ و آتش
کرم و نام بتی است. صریر، آواز قلم. چرخ ائیر، کره آتش. «و» اطلاق فلک
بغیر او از عناصر نکرده‌اند. وجهش در شرح تذکره محقق خفزی مذکور است.
فارح الیه. زیر بفتح زاء معجمه، و در شرفنامه یکسر تین مسطور است، گیاهی زرد
که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند.

و بعضی زرچوبه را و بعضی زعفران را گفته‌اند. نشر، زنده کردن و آشکارا
کردن خبر و پراکنده کردن و پاره بریدن و بار گشادن و سبز شدن گیاه بعد از
خشک شدن. مطیر، بارنده. وضیع، فرومایه. غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال
مهمله، پاره‌ای از آب باران که جایی مانده باشد. و آگیری که آب باران در آن

ایستد. نبوشان یکسر نون و طم یاء حطی، شنوای. کلمه عمو را در این بیت و غیر
را در بیت بعد از این مکسور باید خواند. جنیبت، اسبی. ورای اسب سواری که با
خود دارند. و آنرا کتل نیز گویند، بضم کاف تازی و فتح تاء قرشت. مثل موی و خمیر
است مخمّران موئی در خمیر اندازند و شروع در سرشتن کنند، چون «خمیر سرشته
شود» آن موی خود بی‌الا آید علامت آن باشد که خمیر نیک سرشته شده. یوز بضم
یای حطی، جانور است صیاد که بیش از سه جستن در پی صید نرود، و اگر در این سه
مرتبه صید را گرفت فهبا، و الا دیگر از عقب صید نرود، و از صاحب خود خشم
کند، تا مقداری پنیر پیش او نبرند از خشم باز نیاید.

منصب از منصب رفیع تر است هر زمانیت منصبی دگر است
» در میانست و خاک پایش را خاک بوسیده هر که تا جور است
و نه حقا که گفتنی بر تو آفرینش بجمله مختصر است

در تنهیت خلعت پادشاه عصر که جهت ابو الحسن عمرانی آمده بود گفته.
یعنی اگر پای خلعت پادشاه که پادشاهان عالم خاک پای او می بوسند در میان نبود،
میگفتم که کلّ مخلوقات پیش تو قدری ندارند. و بعضی تاء تشریف خوانده‌اند (که
بجای پای قارسی تاء قرشت باشد. یعنی تشریف)

ذکر تشریف شاه نتوان کرد که زمین سخن فراخ تر است

یعنی در این مقام نام خلعت پادشاه نمیتوانم برد، چرا که او در عداد مخلوق
نیست، و عرصه قدر و منزلت او اوسع از عرصه سخن است،^۲

تای تشریف صاحب عادل که جهان را بعدل صد عمرست
گاه باشد که تعبیر از چیزی بحر فی از اسم او کنند، مثلاً تای تشریف گویند

و تشریف خواهند، و سین سخن گویند و سخن مراد باشد. صرح به فی الشئ فنا منه^۱

گردش آفتاب سایهٔ تبت زیر فیضی کز آسمان زیر است

یعنی سیر آفتابی که این صفت دارد که سایهٔ تست زیر قدر تست که فیضی است بالای آسمان.

هباء بفتح هاء، غبار. هدر بفتح تین، باطل شدن و بی قاصر شدن خون. خطوات، گامها. فکر بفتح و کاف تازی، اندیشه. ریش گاو، احمق و ابله. کون خر مثله. میل، ثلث فرسخ که چهار هزار گز باشد. آخشيجان بحد الف و سه کون خاه و کسوشین معجمتین یا جیم تازی ضدان. و عناصر را بواسطهٔ ضدیت آخشيجان گویند.

ملك مصونت و حصن ملك حصین است

منت وافر خدا را که چنین است^۱

نعمتش از مستحق گزیر ندارد

گر همه در طینتش بقیهٔ طین است

یعنی نعمت او مستحق میجوید. و اگر چه از مزاج آن مستحق یا مزاج ممدوح مشتی خاک مانده باشد. و فی الثانی تأمل.

نام ترا در کنایه سکه صحیفه است

نعت ترا در قرینه خطبه قرین است

کنایه، پوشیده سخن گفتن.

۱ - ن: افزوده: یعنی اگر خلعت پادشاه در میان نبودی فلان می گفتم و الاول اولی.

۲ - دیوان انوری صفحه ۸۶

یعنی تو مثل ملوک دیگر نیستی که شهرت تو از سکه و خطبه باشد، بلکه شهرت تو بر تبه ایست که اگر خواهند نام ترا بطریقی بگویند که تصریح بموصوف آن نشده باشد، بلکه بقرینه موصوف آن معلوم توان کرد خطبه خوانند. و تواند بود که مراد از مصرع ثانی این باشد، که وصف قرینه وصف تو و چیزی که در مقابل آن توان نوشت خطبه است. و در بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ گنایه کنایه است یا تاء قرشت. و حینئذ محصل معنی مصراع اول این خواهد بود که: محل کتابت نام تو و صحیفهٔ او سکه است، و نام ترا بر سکه می نویسند. و بنا بر این نسخه حمل مصراع ثانی بر معنی ثانی و بنا بر نسخهٔ اصل بر معنی اول اولی است. و بنا بر معنی اول سکه را صحیفه نام بطریق کنایه ساختن خالی از لطفی نیست. چه بر سکه اسامی و نقوش را چپ نقش کنند.

عجین، خمیر. عروه و ثقی، در اصل لغت، دسته کوزه و امثال آنرا گویند که محکم باشد و زود از جای خود کنده نشود. اما بحسب استعمال بر هر کسی که اعتماد توان کرد و تمسک باو توان جست اطلاق کنند. مسته بضم میم و سکون سین مهمله طعمه ای که بجانوران شکری مثل باز و شاهین و غیر آن دهند.

عرصهٔ مملکت غورچه نام محدودست

که در آن عرصه چنین لشکر نامعدودست^۱

نامحدود، بی حد. نامعدود بی شمار.

تیغشان گر افق صبح شود غوطه خورد

در زمین ظل زمین گان ابد امدودست

در «علم» ریاضی مبرهن شده است که زمین را ظلّی است مخروط، ممدود تا فلک زهره و سر آن ظل همیشه در نقطه مقابل آفتاب است. اگر آفتاب تحت الارض است از فوق الارض است که شب عبارت از آنست، و برعکس.

محصل معنی آنکه اگر تیغ ایشان افق باشد، و صبح از آنجا طلوع کند از روشنی یا از مهابت آن تیغ، یا از روشنی صبح که از افق تیغ او طلوع کرده، یا از مهابت او ظل زمین که همیشه ممدودست و بر طرف نمیشود بر زمین فرو رود و شب در عالم نماند. و تواند بود که ممدودیت ابد وصف تیغ ایشان باشد، نه وصف ظل ارض، «و بمنزله دلیلی باشد بر فرو رفتن ظل زمین بر زمین»^۱، و المال واحد.

غرق بکسر عین، رگ و شاخ درخت. معهود، قرار رفته و پیمان کرده و یاد داشته. فاستقم، پس تو مستقیم باش. قال الله تبارک و تعالی: «فاستقم كما امرت ومن تاب معك ولا تطغوا انه بما تعملون بصیر»^۲ یعنی تو مستقیم باش همچنانکه فرموده شدی، و باید که مستقیم شود، یا بفرمائی که مستقیم گردند آنانکه باز گشته اند از کفر و ایمان آورده اند بتو.

«و» از ابن عباس «رضی الله عنه» روایت کرده اند که آیه ای اشد و اشد از این بر رسول ما صلی الله علیه و آله نازل نشده، و از این جهت حضرت فرموده است که مرا «سوره» هود و واقعه و احوال ایشان پیر کرد. و ایضا منقول است که روزی اصحاب از آن حضرت سؤال کردند که یا رسول الله زود پیر شدی آنحضرت در جواب فرمود که مرا «سوره» هود پیر کرد. کذا فی الکشاف.

فضله بفتح فاء، زیادتى و باقى مانده. و یغما بفتح یاء حطی و سکون غین معجمه، غارت. رضوان بکسر راء، خازن بهشت. منتشر، پراکنده. عود، چوب خوشبوئی که می سوزند و ساز معروف که می نوازند. محسود کسی که برو حسد برند. معقود، کره کرده شده. اغلوطه بضم همزه و لام، مسئله ای که بآن کسی را در غلط اندازند. شاهد، گواه. مشهود، آنچه برو گواه شوند. مسدود، سد کرده شده. محصور، شمرده شده و واداشته.

هر کرا در دور گردون ذکر مقصد میرود

یا سخن در سر این صرح ممر میرود

یا حدیث آن بهشتی چهره کر بدو وجود

همچو خاتونان در این فیروزه مرقد میرود

یا در آن حوران شب کودك شروعی میکند

کز تصنع گاه مخطط گاه امرد میرود

یا چرا گوید همی بر کل ایشان بر دوام

از محرک میل تحریک مجدد میرود

صرح بفتح صاد مهمله، قصر. ممر، ساده و هموار و بلند. مرقد، خوابگاه. تصنع بفتح تاء قرشت و صاد مهمله و ضم نون، خود را بر آراستن و حیل نمودن. محرک، حرکت دهند. و در این مقام مراد ازو یا فلک اعظم است یا طبیعت. تحریک، حرکت فرمودن.

یعنی هر که از حرکت فلک یا از فلک یا از آفتاب که از ابتدای آفرینش در این خوابگاه، که بود که آسمان است حرکت می کند، یا از ماه که گاه از حیل ای که دارد

مخطوطه است یعنی گرداگرد رخساره او بواسطه عدم مقابله «او» با آفتاب، و اخذ نور از او سیاه و کثیف است. و گاه اهره است و نورانی، چنانکه در شبه چهلوهفتم سؤال کند. یا سؤال کند که چرا هر لحظه طبیعت مثلاً ایشان را بسمت دیگر میبرد و نحو دیگر حرکت میفرماید.

بر زبان دورگردون در جواب هر که هست

ذکر دوران علاء الدین محمد میرود

یعنی جمیع این سؤالات را جواب آنست که همان علاء الفیض محمد است و حرکت افلاک و سیارات بلکه وجود ایشان برای نظم و نسق ملک او و بطفیل ایام اوست.

آنکه پیش سایه او سایه خورشید را

در نشستن گفت و گوی صدر و مسند میرود

یعنی عظیم الشانی که در مجلس سایه او و سایه آفتاب بر سر بالینشستن و تقدم جنگ می کنند، یا آنکه نسبت بسایه او آفتاب بنوعی تیره است که سایه او لاف بهتری میزند و تقدم بر آفتاب میجوید.

خاک پایش را زغیرت آسمان بر سنگ زد

تابگاه چرخ موزون نامعد میرود

گفت صراف قضا ای شیخ اگر ناقد منم

در دیار ما بصرف فرق فرقد میرود

ناقد، ممیز زر و نیک و بد از هم، یعنی آسمان از رشکی که بر خاک پای او داشت با آنکه قیمت و رواج او میدانست بر سنگ محک زده تا ببیند که بوزن یا

بعد بهر نحو که باشد بخرج می رود یا نه، قضا بلعیر فلک گفت که اگر ناقد و صراف منم این خاک در دیار ما رواج فرق فرقد دارد، و بیهای اوست حاجت باحتاج نیست.

ماه بشنید این سخن آسیب زد بر منطقه

گفت آیا با حدیث نعل و مقود میرود

آسیب پهلوی بر پهلوی زدن. منطقه بکسر میم و فتح طاء دایره موهومی که بر وسط حقیقی کره باشد. یعنی چون تن سمند او را با آسمان، و آسمان رفتن او را بر تیغ کوه بر رفتن آفتاب باوج تشبیه گرد، ماه پهلوی بر پهلوی منطقه زد و گفت: که چون آسمان را بآن اسب و حرکتش را بحرکت آفتاب تشبیه کردند، و ایشان بواسطه این تشبیه شرقی یافته اند، اما باشد که سخن ما بنعل و مقود برود. یا آنکه حتی از نعل و مقود سخنی مذکور شود، یا آنکه نعل او را بمن و ریسمانی که بر کنار لحم او بسته اند بتو تشبیه کنند.

حاطه الله. ای حفظه الله. خد، رخ مخلد، همیشه، مهند، هندی. مورد، بضم میم، گلرنک.

گر دل و دست بحر و کان باشد

دل و دست خدایگان باشد

شیر گردون چو عکس شیر در آب

پیش شیر علم ستان باشد

تجربه شاهد است که شیر و امثال آن هرگاه مغلوب و عاجز شوند اظهار عجز ایشان بآنست که پشت بر زمین گذاشته و شکم بالا کنند.

یعنی شیر علم بر شیر فلک که اسد است غالب شده باشد. و او بواسطه اظهار عجز ستان شود، چنانکه عکس شیر در آب ستانست، چه آب صورت اشیاء را نقیض واقع وامی نماید، اگر چیزی راست ایستاده باشد نکون و ستان وامی نماید، و برعکس. خواجه حسین ثنائی گوید:

هوا مقلد مرآت آب گشت مگر

که سرنگون شده‌ات را با امتحان برداشت

یعنی مگر هوا در چیزها نقیض واقع نمودن تقلید آب می‌کند که دشمن ترا سرنگون و نمی‌نماید و الا در واقع سرنگون است.

جان، پری و پدر پریان. ترجمان بفتح و ضم تاء و جیم، ترجمه و تفسیر. اژدهای رایت، سر علم که بصورت اژدها ساخته باشند. روح الامین جبرئیل علیه السلام که روح القدس هم گویند، و حکما او را عقل فعال گویند. میزبان بکسر میم، مهمان دار. چه میز در لغت فرس، مهمان را گویند «گردان»، رانیست که بر آن گوشت بسیار باشد، خام، بی تجربه. قلیبان بفتح قاف و تاء و سکون لام، دیوث. و قرطبان برآ و طاء مهملتین نیز گویند.

تا ملک جهان را مدار باشد

فرمان ده او شهریار باشد^۱

تا تیغ جهادش نموده کاری

از جمجمه ذوالخمار باشد

جمجمه بفتح^۲ جیمین و سکون میم، کله سر.

روایت است که معجز زن عوف بن ربیع وقتی در سفر گم شد. جمعی از سواران عرب آنرا یافتند. عوف بعد از اطلاع بر این معنی تعاقب کرده، چون بدیشان رسید پیش از آنکه معجز طلب کند. چند گس را بطنن نیزه مجروح ساخت. یکی از آن

۱ - فقط در نسخه ن است. ۲ - دیوان انوری صفحه ۱۳۰

۳ - کذا فی جمیع النسخ و الصحیح: بضم

جماعت پرسید که «من طعنك» یعنی از ما که ترا طعن نیزه زده که تو ما را طعن نیزه می‌زنی، گفت: ذوالخمار، یعنی کسی که معجز زن من برده است، و الحال صاحب آنست. ایشان مطلب را فهمیده معجز باز پرس دادند. و بعد از آن عوف در میان عرب بذوالخمار مشهور شد.

محصل معنی آنکه از کله سر ذوالخمار که بشجاعت مثل است نمونه با تیغ او هست. یعنی ذوالخمار مقتول اوست.

جزع بفتح حین، ترسان و ترسیدن و پناه بردن و بفریاد رسیدن. تحمید، نیک ستودن. مجرغه بکسر میم و سکون جیم و فتح فا، ظرفی که خاك از خانه بدن بیرون ریزند. بسر تازیانه بخشد، یعنی چندان اهتمام بآن نداشته باشد که در وقت بخشش متکلف شود، بلکه بتازیانه اشاره بسائل کند که متصرف شود. هیجا بفتح ها، جنگ. اوتاه، میخها. و مراد از اوتاه زمین، کوهپاست. نکجا چون کسی روی بمشرق بایستد بادی که از مقابل او آید صبا و قبول، «و» بادی که از عقب او آید دبور، و آنچه از دست چپ آید شمال. و باد دست راست را جنوب گویند. و در جمیع این اسامی حرف اول مفتوحست. و هر بادی که از میان مهب دوتا از اینها آید نکجا خوانند، بفتح نون و سکون کاف تازی. غبار بفتح غین معجمه و یاء حطی، نشانه‌ای که بواسطه رفح التباس و اشتباه یهودان و امثال ایشان بر کتف دوزند. یار غار، اهل سنت ابا بکر را چون در غار جبل ثور با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفیق بود یار غار گویند. و شعرا اشاره باین هر کس که در مضایق و مهالك با کسی رفیق باشد او را یار غار آن کس گویند. و فد بفتح واو و سکون فاء جمع. ملزم، لازم. سازنده و الزام دهنده. مسمار بکسر میم، میخ آهنین. نزار بکسر نون، لاغر. جوار بکسر جیم، همسایگی.

کل گیتی ترا مسلم باد^۱

شاهراه حروف معجم باد

خسروا ملک بر تو خرم باد

پس بشکر تو تا زبان سنان

حروف معجم ا ب ت ث کذا فی الاسامی فی الاسامی . تا ، در این بیت
بمعنی حتی است و استعمال تاء باین معنی در کلام قدما بسیار است . در قصیده ردیف
شکست مثل این گذشت و این بیت از این مقوله است :

در مصاف قضا بخون عدوت تا بشمشیر بید کلگون باد

محصل معنی آنکه بعد از آنکه فتنه را زبان خامه تو گنگ کند، هرچه او
را زبان گویند حتی زبان سنان بشکر تو مشغول بادا . و کسی که با زبان خوانده
که بدل تاء موحده باشد . و همچنین کسی که از حروف معجم حروف منقوطة خواسته
سهو کرده .

اشهب ، اسب سفید . ادهم ، اسب سیاه ، در این بیت شب و روز مراد است .
معلم بضم میم و فتح لام ، جامه ای که علمهای زر یا نقره بر سر آستین یا غیر آن
داشته باشد . و آنرا مطرّز نیز گویند .

قهرمان بفتح قاف و راء مهمله ، کارفرما ، و در این بیت مراد از قهرمان ، تیغ
و مقصود از ترجمان قلم است . هم گوشه ، همنشین و هم چشم .

در دین چو اعتصام بحبل متین کنند

آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند^۲

در مدح رکن الدین مفتی عصر خود گفته . در وقتی که با تاج عمزاد که مقطعان

در هجو او دارده و این بیت از آن جمله است :

تاج عمزاد از کجا برخاستست آخر بگو

اینچنین بی موجبی این دشمنیها با منت

تزاعی و دعوائی داشته، و حکیم رامیل آن بود که آن مرافعه پیش رکن الدین

برند . و تاج عمزاد میل بمحکمه مفتی دیگر داشته :

اطراف مدرستی بزبان صدا چو دید

هر شب مذکریش شهر و سنین کنند

باید دانست که قدما گاه باشد که ضمیر مطلقا ، خواه مفرد خواه جمع ،
ایضاً خواه ضمیر غایب و خواه ضمیر حاضر یا متکلم حذف کنند . مثال حذف ضمیر
متکلم این بیت شیخ مصلح الدین سعدی :

رقم که گلی بچینم از باغ گل دیدم و مست شد بیوئی^۱

یعنی مست شدم . و در خصوص اشعار حکیم اوحد الدین امثله این بسیار است

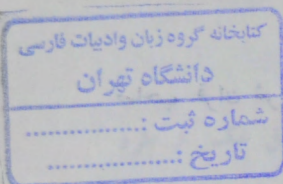
در مقام خود اشعار بآن واقع خواهد شد . و اما حذف ضمیر حاضر در شرح آن
قصیده که :

ای داده بدست هجر ما را .

تصریح بآن از صاحب شرفنامه نقل شد . و این بیت از قسم حذف ضمیر متکلم
است . یعنی چون دیدم اطراف مدرسه هر شب بزبان صدا مذکری ممنوح میکتد .

۱ - در نسخه اصل حاشیه زیر از شارح افزوده شده « چنانکه شیخ مصلح الدین
سعدی گفته :

دوستان آمدند تا لب گور قدیمی چند و باز پس گردید
منه سلمه الله تعالی . »



با آنکه اطراف مدرسه او را چون شهر و منین دید: ای دیدند، در جمیع اوقات سال و ماه هر شب مذکری اویزبان صدا می کنند. بنا بر احتمالی آخرین از این مقوله فعل مفرد و فاعل جمع باشد که از خصایص ایشانست. و یا افراد فعل باعتبار همراه و هر سال باشد. و فی الثانی تکلف.

صاحب قران شرع بجائی توان شدن

کاینجات با مخنث و مطرب قرین کنند

در این بیت کلمه (هست) محذوفست و این «نیز» از خصایص قدامت است. یعنی رکن الدین که صاحب شرعست هست و با وجود او بمحکمه دیگری که پر از فسق و فجور است نمیتوان رفت.

مجلس بدوش گربه شکاران چرا شوی

چون نسبت بخدمت شیر عرین کنند

مجلس محل جلوس، و در این مقام مراد فرش است. یعنی با وجود شیر بیشه‌ای که رکن الدین است چرا فراش محیلان و زبون گیران که مفتیان دیگرند باید شد. اعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن. تهاون، خوار داشتن و سستی کردن. خیره یکسر خا، معجمه، پیهوده و عبث. پوستین، عیب. مکاحه بضم میم و فتح واو وحاء مهمله، با چیزی کوشیدن و دشمنی کردن.

ای نمودار سپهر لاجورد

گشته ایمن چون سپهر از گرم و سرد

در تعریف عمارت ناصرالدین گفته در سال پانصد و چهل و دو از هجرت.

پرده و آهنگ مطرب را صدات

کرده ترتیب از طریق عکس و طرد

طرد و عکس یکی از صنایع شعرست. و این صنعت چنان باشد که مصراع را بار دیگر واگویند بنحوی از تصرف مثل تقدیم و تأخیر چنانکه در این دوبیت:

مدد حیات بادت قدحی که نوش کردی

قدحی که نوش کردی مدد حیات بادت

ساقی قدحی در ده در ده قدحی ساقی

پنهان چکنی باده، باده چکنی پنهان

یعنی هر چه از مطربان میشنوی صدای تو آنرا موزون و مصنوع باز می گوید یا آنکه مکرر بازمی گوید، چنانکه خود در تعریف عمارت گفته:

در تو از مشکلات موسیقی هر چه تکرار کرده موسیقار

کرده زان پس مکرران صدات هم در آن پرده روزها تکرار

یا آنکه هر چه از مطربان میشنود از آخر گرفته تا اول بازمی گوید، چنانکه از مجموع قول مطرب برو صدای او عکس و طرد بهم رسد.

و ممکنست که عکس و طرد بر مصطلح علما حمل کنیم. یعنی آنچه از مطربان میشنوی جامع و مانع و بعینه واهی کوئی بی زیاده و نقصان. نه از چیزی

کم می کنی و نه از خارج چیزی می افزائی. و الاول انسب بالمقام.

بوده در نقش فرح نردت بکام

تا فرح تاریخ این نقش است و نرد

یعنی تا تاریخ این قصیده کلمه فرحست. و کلمه نرد که بحساب جمل پانصد و چهل و دو باشد، تودر نقش فرح نرد بکام بری. نرد بفتح نون، تنه درخت و ساقه او که شاخ و گره نداشته باشد. برد بفتح باء موحد، یعنی از راه دور شو. پیشخور. اندک طعامی که پیش از چاشت خورند. و در نسخه میرزا بمعنی سلم فروخته نیز آمده. نا گردد، ناچار.

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد

آیات از حوادث آیام رسته باد^۱

کیوان موافقان ترا گر جگر خورد

نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد

کیوان، زحل. نسرین. چرخ، نسر واقع که سه ستاره است یکی روشن تر در میان آن دو تای دیگر و عوام او را سه پایه دیک خوانند. و نسر طایر که ایضا سه ستاره است، یکی روشن تر در میان آن دو تای دیگر، که عوام آنرا شاهین ترازو خوانند. جدی، برج دهم از بروج که خانه کیوانست. و نسرین از جمله کواکب ویند. و در حدائق المعجم مسطور است که: مسته عبارت از خورش مرغان شکری که بوقت حاجت بدیشان دهند. و کس نه از جمله شکره مسته خوار است و از این جهت این بیت بروی گرفته اند (انتهی) فتأمل.

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد

آیات از حوادث آیام رسته باد^۱

«ور مشتری جوی ز هوای تو کم کند

یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد

یعنی مشتری اگر يك جو از دوستی تو کم کند میراسر فلک برج سنبله شود، تا او همیشه در و بال باشد. از آنکه سنبله خانه و بال مشتری. و مقابل خانه اوست که حوت باشد. و همچنین خانه و بال هر کوبی آنست که مقابل خانه او باشد. یا آنکه اگر مشتری از دوستی تو کم کند، عمر فلک بسر آید، چه مرغزار در آخر ایام بهار که زمان خوان اوست خوشه بر می آورد. و بنا بر این معنی اضافه مرغزار بفلك بیانی گرفتن لازم است بخلاف معنی اول.

مکان بفتح میم، وجود. خوض بفتح خاء معجمه، شروع. ختیا کر بضم خاء معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی، دود زدن و مطرب. محاق بضم میم در لغت کاهیده و مترده را گویند. و در اصطلاح مدت اجتماع ما هست با آفتاب، چه در این مدت نورا از او سترده است. تهنیت، مبارکباد گفتن.

آیام زیر رایت رای امیر باد

ایام او همیشه چو رایش منیر باد^۲

آنجا که ظل دامن بخت جوان تست

از جاه حبیب پیرهن چرخ پیر باد

یعنی از جاه و رفعت سایه دامن بخت تو مساوی و محاذی گریبان چرخ باد.

از یاد تو چو تیر و کمان تو جان خصم
دایم چو در کمان فلک جرم تیر باد

مراد از کمان فلک قوس است که خائف و بال عطره است. یعنی از یاد تو همیشه جان دشمن در و بالی باشد، چنانکه «از یاد تیر و کمان تو در و بالست». فتأمل فیه. یا آنکه ما هم جان دشمن^۱ از یاد تو در و بال باشد. چنانکه تیر و کمان تو در و بال است. و چنانکه کمان از کثرت رؤم ممدوح خواهد بود. اشاره بآنکه کمان دایم در کشایش و تیر را در انداختن داد. یا آنکه از یاد تو جان دشمن مثلی تیر یعنی عطره در کمان فلک یعنی برج قوس باد. چنانکه بر تیر و کمان تو این معنی یعنی جرم تیر در کمان فلک صادقست. و چنانکه مراد از کمان فلک کمان چرخست «که» یکی از آلات حصارگیری است. و تواند بود که مراد از فلک ممدوح باشد. و بر هر تقدیر معنی ثالث این بیت بنا بر قاعده ایست شایع میان قدما که عبارت محتمل المعنیین، یا لفظ مشترك میان دو معنی که در دو موضع از کلام ایشان واقع شود، در هر موضع یکی از معنیین اراده نمایند^۲ چنانکه در این بیت خلاق المعانی «است»:

شود پی سپر همچو چوب معلم

برت تیر چرخ ار نباشد مؤدب

چه ظاهر است که مراد از پی سپر شدن چوب معلم که مشبه به است گشتن اوست بر کف پلای اطفال و طی نمودن آن. و غرض از پی سپر شدن فلک که مشبه است پامال شدن و نایاب گردیدن او. و ایضاً چنانکه در این بیت هم از خلاق المعانی اگر نیست اندر چمن پیر پنبه چرا زاغ را می نهد پر شکوفه

۱- اصل: این قسمت را ندارد و از نسخه ن، س. د گرفته شد. ۲- درن: اینجا افزوده شده: که در کلام ایشان واقع شود کلا المعنیین اراده نمایند. و در بعض نسخ عبارت فوق اصلاً نیست.

صاحب اصطلاحات پیر پنبه را بمعنی علامتی که بر کنار زواجات نصب کنند تا باعث وحشت طيور گردد و آنرا داهل بضم ها نیز گویند آورده. «و» این بیت هم از خلاق المعانی مفید این معنی است:

در خانقاه باغ نه صادر نه وارو است

تا پیر پنبه گشت حریف گویان برف

و بر نهادن را بمعنی کس را پس سر کردن و آواره نمودن گفته. و محصل معنی آنکه اگر شکوفه داهل نیست چرا زاغ را پر می نهد. و پوشیده نیست که غرض از زاغ بر نهادن داهل همانین اوست زلفی را که از جمله طيور است. و مقصود از زاغ بر نهادن شکوفه صاحب بال و پر گردیدن اوست درخت را که در زمستان بال و پر بر گز و اخرو ریخته مثل زاغ سیاه پوشی اختیار کرده. و الحال باز شروع در شکوفه نموده و صاحب بال و پر شده. ابوالفرج گوید:

کسی که رنگ غرابش نماند از پس سر

ز روی عقل نباشد برو دلیل شهاب

چگونه شد که جوان شد از آن سپس که نماند

درخت را بسر شاخ بر نشان غراب^۱

و تواند بود که اضافه پیر پنبه بیانی باشد. و مراد از زاغ گوشه کمان ندافان چه در لغت فرس گوشه کمان را زاغ گویند. و از پر نهادن خواه در مشبه که شکوفه باشد. و خواه در مشبه به که پیر پنبه است صاحب بال و پر ساختن مطلب

۱- دیوان ابوالفرج رونی چاپ طهران صفحه ۱۴ و مطلع قصیده او این است:

بدیع نیست بشب دین ستاره و آب

بروز بین که سپهریست پرستاره بر آب

باشد و از این مقوله است این بیت شیخ مصلح الدین سعدی که :

باز آ که در فراق تو چشم امیدوار

چون گوش روزه دار بر الله اکبر است

چه گوش روزه دار بر الله اکبر اذانت و چشم شیخ بر الله اکبر شیراز است که که مکانیست مشهور و مطلوب، سفر کرده را هنگام معاودت گذر بر آنجا خواهد افتاد^۱.

و بالجمله طبع مستقیم حاکمست با آنکه امثال این ابیات عمل بقاعده مذکوره یعنی اخذ کلام المعنیین در موضعین لازم است. و مراد از عبارت محتمل المعنیین در این بیت حکیم، جرم تیر در کمان فلک است که بر تیر و کمان بمعنی و بر عطار و بر برج قوس بمعنی دهگن صانع قوس فافهم^۲. تیر ماه اول تابستان از سال قلدسیان و و نیز روز سیزدهم از همین ماه که ملوک در جشن گرفته اند. چه قاعده اهل فرس آن بوده که روزهای هم نام ماه «مشتعل» بر آن روز را بعیش می گذرانیدند. کذا فی التفهیم.

دبیر، نویسنده، و در اصل لغت دوویر بوده یعنی «صاحب» و ادراک و دو حفظ، چه کاتب را چنانکه گفته اند دو ادراک میباید. یکی بواسطه جمع کردن معانی در دل، و دیگری از برای جمع حروف بقلم، بخلاف دیگر مردم که ایشان را یک ادراک کافیست. ادبار، پشت کردن دولت. مشیر، اشارت کننده. قصیر، کوتاه. «عبره، گذشتن، عسیر، دشوار. بدسکال، بداندیش. زمهریر، طبقه دوم از هوا است» که «چون» نور آفتاب از زمین منعکس شود بدو برسد.

۱- آنچه میان علامت «» است از نسخه اهل اقتاده. ۲- ن: در این بیت حکیم جرم تیر و کمانست یعنی عطار و قوس فافهم.

آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد

جاودان چشم بدازگاه و جمالش دور باد

حضرت، در گاه و آستان و نزدیکی. دستور بفتح، ضم دال، وزیر. و بفتح دال، طرز و طریق.

زهره گر در مجلس لهوش نباشد بر بطی

در میان اختران چون زاد فی الطنبور باد

بربط بفتح باین موجبتین، عود که نوازند، مثلست که هر گاه چیزی بغير موقع و لغو واقع شود گویند: زاد فی الطنبور نغمه، چه زیادتى نغمه در طنبور ساز را خارج و بی آهنگ کند.

یعنی اگر زهره سازنده تو نباشد در میان ستارگان لغو و بی موقع باد. یا آنکه اگر زهره سازنده تو نباشد، در میان اختران بلغوی و بی موقعی مثل باین چنانکه زاده فی الطنبور در این معنی مثلست. تفویض، کار یکی را گذاشتن. مقصود، منحصراً. والی، عقیب، مرئیس. دیجور، تارک. مینا، بضم میم با نون، گلاب. حظ، بفتح حاء مهمله، نصیب و حصه. موفور، وافق کرده شده. سقنقور، در رساله جوهریه مسطور است که سقنقور جانوریست مانند سوسمار که مثل او دو آلت مرده دارد از بیخ رسته، و خاره را فرج باشد^۲ و سوراخ بود. و شخصیت سقنقور آنست که چون بخورد قوت باه چنان غلبه کند که «تا» چیزهای ممکن به مثل کواکب و شوریای عدس و امثال آن نخوردند ساکن نشود. او را در نیل مصر گیرند و گویند «نهنگ» بر کناره نیل در ریک خایه نهد، و چون مرغ در زیر پر گرفته بچکان بیرون

۱- دیوان انوری صفحه ۱۰۰. ۲- د: و هر دو را فرج.

آرد. هر چه با او بنیل رود نهنگ، و هر چه بماند سقنقور باشد. و در کنار نیل از جانب حاکم مصر کس موکل است که چون سیاه او را بگیرد، بکاره زرین بکشد و مهر نمایند، و هر چه بمهر ایشان نباشد اعتماد نکنند. و از دیسقوریدس نقل کرده اند: که در هندوستان هم بر کنار رود مهران سقنقور و نهنگ باشد. و در عالم و رای رود نیل و رود مهران جای دیگر نهنگ و سقنقور ندیده اند.

ابوریحان گوید: نهنگ بر کنار رود مهران در میان ریگ خایه نهد. اما در زیر نمی گیره، کشتی با نان آنرا بیابند و پخته نمایند و بخورند. اما بسیار تفحص کرده اند هندوان سقنقور نمی شناسند و از آن نشان نمی دهند. و این دلیلست بر آنکه سقنقور بچه نهنگ نیست.

کافور معروف، و قاطع قوت باه است. وفاق بکسر واو، با کسی سازگاری کردن. خفای، شب پره. کهنه غار. و مراد از هشتم کسی در این بیت سکه اصحاب کهنه است. بنا بر آن قول که ایشان هفت کسند. ساجور بحیم، چوبیست که بر کردن سگ کنند. زور، دروغ. باحور، در لغت فارس سختی گریه. و در اصطلاح هفت روز متصل را که اول ایشان نوزدهم تموز است ایام باحور گویند. و باحور مأخوذ از بحر انست. بمعنی حکم چه حکما بتجربه از این ایام سبعة حکم بر ماههای زمستان از بارندگی وغیره می گیرند. کذا فی التفهیم.

مقدار، آنچه قهرت بر آن باشد. کاین، موجود. منشور بشاء مثله، پراکنده. مشکور، پسندیده و ستوده، و ثواب داده.

باغ سرمایه دگر دارد کان شد از بس که سیم و زر داد
دیو چندان علم زند که نبی مکه بی سایه عمر دارد

اهل سنت از سعد بن ابی وقاص روایت کنند: که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خطاب بمعر کرده فرمود که «والذی نفسی بیده مالیک الشیطان سالکاً فجاً الا ملک فجاً غیر فجک»^۱ یعنی بحق آن کسی که نفس (من) بقضه قدرت اوست که شیطان ملاقات نمی کند با تو در راهی الا آنکه بر آمدیگر رود غیر راهی که تو می روی.

نوح پیغمبری که بر اعدا قهرت اعجاز لا تذر دارد

چون نوح علیه السلام از قوم خود مأیوس شد و دانست که ایمان نخواهند آورد مناجات کرد و گفت «رب لا تذر علی الارض من الکافرین»^۲ یعنی خدایا باقی مگذار بر روی زمین از کافران یکی را.

مدخر، ذخیره کرده شده. گهر، اصل. مستقر بفتح میم، قرار گاه.

ای بخوبی و خرمی چو بهار گشته در دیدها بهار تبار

بهار معروف، و بتخانه. و دو آب، نام خانه ایست در ترکستان، و گل زره «رنک»، و در شرفنامه جزیره ایست، و در تحفه، خانه منقش پرنگار. و در زبان گویا کلیست که گاو چشم گویند. و در لسان الشعراء خطه ایست، هر هندوستان.

۱ - دیوان انوری صفحه ۱۲۳. ۲ - د: سالکا می طریق الاسلام مجتبی غیر معینک. ۳ - قرآن مجید آیه ۲۷ (سوره ۷۹ نوح). ۴ - دیوان انوری صفحه ۸۲.

یکدم از طفل و بالغش خالی دایه نشو را نبوده کنار

یعنی نهال و انجبار آن باغ همیشه در نشو و نماید و کنار دایه نشو یکدم از ایشان خالی نیست.

کوه را با طلایه حلمت گشته قایم خوانهای وقار

یعنی وقار کوه بواسطه حلم تو، و حفظ او مصون و محفوظ مانده. و در بعضی از نسخ بدل خزانها چهارها واقع شده.

و حینئذ محصل معنی آنست که حلم تو و کوه قرین و نظیر همدند و هیچکدام را در وقار بر همگیری زیادتى نیست. چه هرگاه هازی شطرنج قائم شد هیچ يك از حرفین را بردن ممکن نیست. شیخ نظامی گوید:

بحیزت مانده مجنون از خیالش بقایم ریخت لیلی با جمالش

تا بود بزم زهروی را گل تا بود تیر عقری را خار

یعنی تا در بزم میارک مسعود منسوب بزهره که سعد اصغر است گل هست، و تا در تیر منحوس منسوب بعقرب پیکان هست.

و در بعضی از نسخ بدل تیر «نیش» مذکور است. و حینئذ محصل معنی آنکه تا گل از برای بزم، مسعود است. و تا خار از برای آزار رسانیدن و نیش، منحوس است.

هنجار بکسر ها در تحفه، راه غیر جاده باشد، و در نسخه وفائی، راه گذاشتن و در برای آن رفتن است، گویند بر هنجار میروند.

و در شرفنامه باین معنی و بمعنی تحت آمده، و در اشعار بمعنی مطلق راه واقع شده. کربت، نوبت. عقار بضم عین مهمله، شراب. کرک بفتح کاف تازی و سکون راه مهمله و کاف فارسی، جانوریست که او را کر کردن نیز گویند. يك شاخ بر میان پیشانی دارد و گویند که او فیل را پشاخ بر دارد. و در بلاد هند بسیار است. و حکماء هند گفته اند که هر جا «که» او مکان سازه جمیع حیوانات از هیبت او از آن مکان بگریزند. و صاحب محاضرات گوید که جمعی انکار وجود او کرده اند. و از مقوله عنقای مغرب دانسته اند.

قار، قیس. غور بفتح، قعر. عثار بضم (کذا) عین مهمله باثاء مثلثه، بسر در آمدن. و این بنا بر نسخه ایست که «فتنه را در مضیقها عثار» مکتوبست. و اما اگر بدل فتنه فتح باشد، کما فی اکثر النسخ، قافیه غبار خواهد بود بغین معجمه و باء موحده. کذی و کذی، یعنی چنین و چنین. اصرار، بر معصیت ایستادن. عشی بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه مشدده، آخر روز، از نماز پیشین تا ششم. و از شام تا صبح را هم عشی گویند. یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده، در این مقدار زمان بر هر جزوی از اجزای آن عشی اطلاق توان کرد. ابکار بکسر (کذا) همزه اول روز.

زهی ز بارگه ملک تو سفیر سفیر

زمان زمان سوی این بنده غریب اسیر

سفیر، ایلچی و مصلح کار مردم و مکتوب

سموم حادثه از خصمت ار بگرداند
 پیاز چرخ که در جنب قصر تست قصیر
 بانتقام تو نکفت اگر قضا و قدر
 بهانه جوی بلوزینه دردهندش سیر

سیر درلوزینه دادن، کنایه از شادی را باغم آمیختن است. کذا فی الاصطلاحات.
 بوی پیاز را در دفع باد سموم اثر نافی هست.
 محصل معنی آنکه اگر پیاز چرخ باد سموم حادثه را از خصم تودفع نکند
 عجب نیست، که قضا و قدر بهانه بر فلک یا دشمن گرفته. بانتقام تو شادی ایشان را
 بغم آمیخته کنند.

ز دست آن پدر فتح کز پی تعریف
 ردیف کینت او شد ز ابتدا دو امیر
 بمن رسید ز همنام چشم و چشمه مهر
 بقدر جزو نخست از دو جزو لفظ صریر

یانصد دینار از صله و انعام انوری پیش و کِلای پادشاه عصر باقی مانده بود،
 بعد از آنکه بمعاونت ممدوح صد دینار یا دویست و نود دینار بدست ابوالفتح نامی
 فرستاده اند، باقی را طلب می کند.

محصل معنی آنکه از دست پدر فتح که ابوالفتح باشد و او را میر میران یا
 میران، کما قیل، میگویند، ازهم نام چشم و چشمه آفتاب که زر باشد، چه این ثلثه
 را در لغت عرب عین گویند. از دو جزو لفظ صریر که صاد و را و یاء و راء است
 بمقدار دو حرف اول ایشان که صاد و یاء است و بحساب جمل صد است، یا بمقدار

جزو اول از آن دو جزو که صاد و راء باشد. و آن بحساب جمل دویست و نود است،
 بمن رسید، و مؤید احتمال اولست آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بقدر
 حرف نخست از دو جزو لفظ صریر.

چنین نمود که جزو دوم برون آرند
 در این دو هفته بفرمان شاه و امر وزیر
 باهتمام خداوند کز عنایت اوست
 هزار همچو تو فارغ دل از صغیر و کبیر

یعنی ابوالفتح چنین گفت، که باهتمام و عنایت کسی که هزاران همچو تو از
 خرد و بزرگ بمعنایت او مستظهر و از دولتش فارغ بالند. و جزو دوم از لفظ صریر
 «را» یعنی مبلغ باقی مانده را که چهار صد دینار یا دویست و ده دینار باشد
 خواهند آورد.

دعات گفتم و جای دعای بود الحق

در آن مضیق که آنرا بُد جز این تدبیر

یعنی در تنگنایی که داشتم ترا دعا گفتم^۱ چرا که در آن تنگنا و پیریشانی
 بتلافی نیکی تو تدبیری دیگر نداشتم، و کاری از من بر نمی آمد الا دعا

۱ - د، ن: یعنی در تنگنایی که آنرا غیر از زر تدبیری نبود ترا بواسطه فرستادن
 زر دعا گفتم - و در نسخه ن - افزوده شده: یا آنکه در تنگنایی که داشتم ترا دعا گفتم
 از آنکه در.

ای ز رای تو ملک و دین معمور
وز رسوم تو مکرمت مشهور^۱

حال من بنده در ممالک هست
حال آن یخ فروش نیشابور

گویند در نیشابور کدائی سفیه بود که هر چه از کدائی حاصل کردی به یخ دادی. و در جوالی گذاشته بردوش گرفته گرد کوچه و بازار گردیدی. و هیچکس با او سودا نکردی، تا آنکه یخ آب شده از جوال بیرون رفتی. و با وجود این وضع، روز دیگر باز بهمان شغل مشغول بودی.

و بعضی گفته اند که یخ فروش نیشابور شخصی بود که هر روز یخ بدوش گرفته بی بازار آوردی، و هر کس بتکلف پاره ای از آن بردی، و از هیچ یک نفعی بدو نرسیدی، و پاره آب شدی. و مؤید قول اول است آنچه ایوب ابوالبرکات که یکی از ظرفای خراسانست گفته:

بر دوش یکی جوال یخ می گردید
تا بفروشد کس از وی آنرا نخرید

یخ آب شد از بکون جوالش بچکید

با کون تر و دست تهی وا گردید

و مؤید قول ثانی است این دو بیت که در حدیقه حکیم سنائی واقع شده:

مثل تست در سرای غرور مثل یخ فروش نیشابور
در نمود او یخک نهاده ببیش کس خریدار نه و او درویش^۲

۱ - دیوان ابوری صفحه ۲۳۵.

۲ - حدیقه حکیم سنائی تصحیح نگارنده صفحه ۱۰/۴۱۹.

« و بعضی گفته اند که از یخ فروش نیشابور خصوص شخصی مراد نیست، بلکه این صفت مراد است هر که باشد، چه در نیشابور بواسطه خوبی آب و هوا کسی محتاج یخ نیست تا آنکه از یخ فروشی طرفی توان بست. و ابیات حدیقه تأیید این قول بر وجه احسن تواند کرد^۱. »

از چه برداشتم حساب مراد

کات نشد چون حساب ضرب کسور

حاصل ضرب کسور خواه آنکه طرفین کسور باشند، و خواه یکی صحیح باشد و دیگری کسر، چنانکه در علم حساب مبین شده بر سبیل تناقص و کسرها از طریق است. بخلاف حاصل ضرب صحیح در صحیح که بر سبیل تزايد و از طریق بیش است. مثلاً هر گاه دو ثلث را در سه خمس ضرب کنند. بنا بر قاعده ای که در علم حساب مقرر شده حاصل ضرب دو خمس باشد. بخلاف عدد صحیح که دو را در سه ضرب کنند حاصل ضرب شش صحیح باشد.

یعنی در هر وادی که حساب مراہ خود کردم نقصان کردم. و چنانکه من گمان بردهم چنان نشد.

آمدنم با سخن که طیره شوند از غلاف از برون کتم طنبور

طیره بفتح طاء مهمله و سکون یاء حطی، خشم و غضب و یکسر طاء، خجل. طنبور از غلاف بیرون کردن، کنایه از افشای راز است. کذا فی الاصطلاحات.

محصل معنی آنکه بر سر سخن آمدم، چرا که افشای راز و مذمت اهل عصر

۱ - ن، د قسمت میان علامت را اضافه داد و در اصل نیست.

باعث خجلت یا باعث غضب و آزردگی ایشانست، و ما اختیار این نسخه بن اکثر نسخ یعنی بر آن بیت که:

آدم با سخن که نتوان کرد
از جوال شره برون طنبور
با آنکه مال واحد است، بنا بر آن کردیم که اصطلاح بعبارته در آن مذکور بود.

سگ قصاب حرص را ارزد استخوان ریزه بر قفا ساطور

این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند.

محصل معنی آنکه مطیع و مغلوب حرص را حطام دنیوی بآن می ارزد که چندین آزار در عقب آن بکشد، یعنی بآن نمی ارزد.

صادر و وارد، رونده و آینده. گنجور بفتح کاف فارسی، خزینده دار. متانت، محکمی. مفر، گریزگاه. سیاه، شهر بلقیس. بارنامه بوزن کارنامه، تفاخر و نازش. و در شرفنامه برای معجمه بمعنی لقب نیک یا بد نهادن و تفاخر کردن و منت نهادن آمده. انبساط، گستاخ شدن و پهن و اشدن و کشاده روی شدن. رس بفتح راه مهمله هشد. آزر، صاحب آزر و حرص. خذور بفتح حاء مهمله، حذر کننده. غیور بفتح غین معجمه وضم یاء حطی، ناموس دارنده. دهور بضم تین جمع دهر بفتح ذال مهمله. دهر، زمان وزمانه و همیشه وزمانی که نهایت نداشته باشد.

ای در هنر مقدم اعیان روزگار

در نظم و نثر اخل و حسن روزگار

در مدح رشیدالدین شاعر گفته. اخل بفتح همزه و طاء مهمله و سکون خاء

معجمه و حسان بضم حاء مهمله و تشدید سین دو شاعر مشهوراند از فصحای عرب.

لقمان روزگارش گفتم، چه گفت عقل

جز انوری نریدد لقمان روزگار

یعنی او را لقمان گفتن پیش عقل مذمت و دشنام او بود، بنا بر این گفت که لقمان انورست و این نام سزای اوست.

تیریز کرد دست حوادث ز آستین

چون دامن تو دید گریبان روزگار

آستین تیریزگراند، دست دراز کوتاه گردنست، کما فی الاصطلاحات.

یعنی چون حوادث جاه توید، دانست که رفعت تو بیش از روزگارست، بنحوی که دامان تو گریبان اوست. دستی که بتناول کشیده بود کوتاه کرده و درخود زد دید. گمانه بفتح کاف پارسی^۱، امتحان. دبستان، مکتب خانه. یدقدان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودنست، کذا فی الاصطلاحات. گریه در انبان، مکر و حيله. ایضاً فیه. ایرا، یعنی از این جهت. طفیلی بضم طاء منسوب بطفیل «است» و طفیل نام شخصی است از کوفه که دائم ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدی، و او را طفیلی اعراس گفتندی. کذا فی الکنز. ارکان، عناصر. کمیت بضم کاف و فتح میم، اسبی که رنگ او میان سرخی و سیاهی و یال و دم او سیاه باشد، و اگر یال و دم او سرخ باشد او را اشقر گویند. کذا فی الصحاح. یکران در نسخه و فائی و شمس فخری، اسبی است که رنگ او میان زرد و بور بود. و در شرفنامه «اسبی است» بشکل اشقر اما

۱- کذا فی جمیع النسخ، و صحیح: بفتح

۲- در بیشتر نسخ بجای پارسی «تازی» است و متن با نسخه ن مطابق است.

بال و دشت سفید باشد. خلفان بفتح، کهنه. دستان، مکر و حيله.

بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر

بعد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر^۱

مرا بگوی چه باقی بود ز رونق شغل

چو در معامله از اصل بگذرد توفیر

توفیر در لغت، تمام کردن و بسیار کردن. و در اصطلاح هر گاه چیزی را بمبلغی یا مقداری معین با کسی مقطع کنند و در واقع حاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند.

یعنی چون صلّه شعر مقرر همه ساله که ترا می بایست داد داده ای، و بواسطه نظم احوال من خطعت و انعام بیش از صلّه داده ای دیگر مرا چه کار مانده، و از تو چه طلب دارم. یعنی شغل طلب دیگر رونقی ندارد، و از تو طلبی نمیتوانم کرد و ترا چیزی بمن نمی باید داد.

رقیب، نگهبان. رهنی، بنده. عشر، ده يك. عشیر، چیز اندك و نشانه ده يك حقیق. خوار.

جمهور بر آنند که لفظ در، در این بیت و امثال او زاید است. اما حق چنانکه صاحب سرفنامه تصریح بآن کرده آنست که در امثال این مقام با را زاید دانند نه «در» را. و آنچه از جانب جمهور توان گفت آنست که چون با در امثال این مقام از کلام قدما در وقتی که یا لفظ «در» مستعمل نیست بمعنی در است. در وقت استعمال با او نیز بر همان معنی حمل کرده حکیم بزیادتی «در» کرده اند. فتأمل. بر آب جو نوشته، یعنی بی صورت و بی وجود کرده. تشویر، انفعال. سریر، تخت.

حاکمی، حکایت کننده. نفایه بضم نون با فاء، زبون ترین چیزها. زحیر، بفتح زاء معجمه و کسر حاء، پیچیدن شکم و گشادن شکم و بسختی نفس کشیدن. مزاجه بضم میم و سکون زاء معجمه باجیم، اندك. خوره بضم خاء معجمه، وقت (کذا). تشریف، خلعت. خیر یکسر خاء «معجمه»، بیهوده. قار، برف. و این لغت ترکیست.

چو از دوران این نیلی دوائر

زمانه داد ترکیب عناصر^۱

اگر نه برج ثور و شاخ انگور

دو موجودند از يك مایه صادر

چرا پس خوشه پروین و انگور

یکی صورت پذیرفت از مصور

پروین، شش ستاره اند معروف در برج ثور.

یعنی اگر هیولای برج ثور و شاخ رز یکی نیست، چرا بر پروین که جزو آن و بر خوشه انگور که جزو این است، از مبدأ فیاض يك صورت فائض شده. چه در حکمت مقرر شده، که اگر هیولی که قابل است مختلف باشد صور مختلفه بروفایض خواهد شد.

ز یمش گوئیا اقرار حشوت بدیوانش درون انکار منکر

یعنی از بیم او منکر در دیوانش بنحوی انکار می کند، که از همان انکار میتوان فهمید که او مجرم است چنانکه گویا خواه اقرار بفعل زشت حشوی که از او سرزده کردم.

بشعر آنرا مقابل کی توان کرد

و لیکن شعر نیکوتر ز شاعر

یعنی حقوق مکرمات تو و شکر آنرا کی بشعر ادا میتوان کرد، اما چون من شاعرم بهتر آنست که شکر من در لباس نظم باشد.

کفیده بفتح کاف تازی، شکافته و ترقیده. آبی، به. زاهر، روشن. گردنا بفتح کاف فارسی و یسکون راء و دال، گردانگه رباب. فاجر، سست. بر بکسر باء و تشدید راء، نیکوئی کردن. فتوة بضم تین، جوانمردی. فاجر، دروغ گو و بر گردیده از حق و از طاعت لو. مفاخر، قمار باز. مقدر بفتح دال، تقدیر کرده شده و بکسر دال تقدیر کننده. زایر، زیارت کننده. فاخر، خوب. مؤثر بفتح ثاء مثلثه، تأثیر کرده شده درو. و بکسر ثاء، تأثیر کننده. ماهر، کسی که بغایت استاد باشد در کاری. مبشر، بشارت دهنده.

دوش از درم در آمد سر مست و بی قرار

همچون مه دو هفته و هر هفت کرده یار

هر هفت، زیب و آرایش هفتگانه که زنان کنند، و هفت در هفت نیز گویند، و آن این است: حنا، وسمه، گلگون، سفیداب، طلق که زر ورق نیز گویند، غالیه و سرمه.

جستم ز جای و پیش دویدم سلام کرد

و آوردمش چو تنگ شکر تنگ در کنار

این بیت از جمله مواضعیست که درو ضمیر متکلم را بقرینه سابق حذف کرده اند. یعنی پیش دویدم و سلام کردم. دیار بفتح دال و تشدید یاء، یکی. زمام بکسر، مهار. قرفر بفتح هر دو فاء و سکون راء، بشتاب نوشتن و خواندن. اهتران، جنیدن.

دی بامداد عید که بر صدر روزگار

هر روز عید باد بتایید کردگار

القصه بازگشتم و آمد بخانه زود

در باز کرد و بازیست از پس استوار

یعنی آمدم بخانه و در باز کردم و باز بیستم.

وریک نسیم خلق تو بر پشه بگذرد

از کام شیر نافه بود آهوی تار

تتار، شهر یست در حدود چین، مشک خیز. دهان شیر در نهایت تعفن و بدبوئی است.

این خود فسانه است و همین است و یش نیست

کز خجلت کف تو عرق می کند بحار

اگر قافیه را بحار بخوانیم بمعنی دریاها، کما هو المشهور، از مقوله فعل مفرع

و فاعل جمعست. و اگر بخار دانیم بضم باء موحدّه با خاء معجمه، که مقصود از او این است، چنانکه بعضی «از متتبعین» گفته اند، و هو الاولی، محتاج بتشبیث باین مقدمه نیستیم.

بی آب روی دست تو هر کس که دست یافت

از دست چرخ بود چنان کاتش از چنار

چون چنار در نهایت برودتست و جستن آتش از او امریست غریب بلکه محال، بنا بر این در میان اهل فرس مثل است که چون امری در نهایت غرابت واقع شود گویند: آتش از چنار جست. کذا فی الاصطلاحات.

یعنی هر کس بی مدد و معاونت تو رفعت و رونق از فلک یافت، بسیار غریب بود، و مثل جستن آتش از چنار نمود. و ما هو المشهور که جستن آتش از چنار باشد بکسر جیم فارسی. تا محصل معنی آن شود که رفعت و جاه دیگران از فلک بی مدد تو نادر است، و هر هزار سال یکبار است، چه از درخت چنار بعد از هزار سال یکبار آتش می جهد، از صواب دور است، چه در بسیاری از مواضع باین معنی راست نمی آید از آن جمله خلاق المعانی گویند در توحید:

لطیفه گرم اوست اینکه فر کس را

بسی ابر بهار آتشی جهد ز چنار

«و این بیت شمس فخری نیز از آن جمله است:

پنداشت دشمن که باندیشه محال

باشد که آتشی بجپاند ز غاوشو

چه غا و شو در لغت فرس خیار را گویند نه چنار را،^۱ و ارتکاب تبعیض خالی

از هسامحتی نیست.

۱ - قسمت میان علامت در نسخه اصل نیست.

زیر، پست. میانه زیر، اسب زبون و میان فرورفته. سگ سگ بضمّین، اسبی که ناهموار برآه رود. بذله، خوش طبعی. تن زده، خاموش شده. کوك بضم کاف تازی، تره ایست معروف که کاهو گویند. و اورادر آوردن خواب، طبیعت کو کنار است. پیسه، ابلق. کسوف، گرفتن آفتاب. صمیم، ته و پایان چیزی. مستعار، عاریت گرفته شده. اقتدار، توانا شدن.

دی چو بشکست شهنشاه فلک نوبت بار

وز سر پرده شب گرد جهان کرد حصار^۱

کرده در دلو برین منطق و هیات آسان

کرده در حوت بر آن ابجد و هوز دشوار

هر گاه وقت ولادت (مولود) برج طالع دلو باشد، و مستولی بر دلو که کدخدا گویند، و بتفصیل در اوایل این رساله گذشت، عطارده باشد، دلالت بر فهم و فراست مولود و مشغولی او بتحصیل علوم کند. و اگر برج طالع حوت باشد، که خانه وبال عطارده است، و کدخدا عطارده باشد، دلالت بر کودنی و بلاهت مولود کند. والله اعلم.

توأمان با و تدو فاصله موسیقی

هم نوا با تر و زمزمه موسیقار

توأمان، دو فرزند که بیک شکم متولد شده باشند. و تدو بفتح تین، در علم اوزان عبارتست از لفظی که مرکب از سه حرف باشد. پس اگر اول و ثانی متحرک باشد و ثالث ساکن، آنرا و تد مجموع گویند. و اگر اول و آخر متحرک باشد و ثانی

ساکن، آنرا وقد مفروق گویند. «و» فاصله عبارتست از کلمه‌ای که مرکب از چهار حرف باشد و چهارم ساکن، که آنرا فاصله صغری گویند. یا مرکب از پنج حرف باشد و پنجم ساکن، که آنرا فاصله کبری گویند، و نسبت وقد و فاصله بموسیقی بنا بر آنست که بحث از علم اوزان از فن موسیقی است، چنانکه استادالبشرخواجه نصیرالدین طوسی در معیار الاشعار تصریح بآن کرده و گفته: که: اما وزن و بحث از ماهیت آن. و استعمالش در ایقاعات تعلق بفتی خاص دارد از علم موسیقی، و استعمالش در اشعار مطلقاً تعلق بموضعی خاص دارد هم از آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها. و از استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص باهل هر لغتی تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم عروض خوانند. اقبی.

تا زبان قلمش تیر فلک بگشادست

عقل در کام کشیدست زبان چون سوفار

یعنی تا عطار در بی قلم لو شده، و زبان او را گشوده، «عقل» مثل سوفار تیر بی زبان شده و زبان در کام کشیده ترك گفتگو کرده.
زیر، بالا. سفه، کم عقلی. استظهار، یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت و پناه شدن. سفدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه، منسوب بسفد که قصبه ایست از ماوراءالنهر. حسیض، نقطه مقابل اوج. یعنی نقطه از فلک خارج هر کر که اقرب نقاط باشد بحر کر عالم، هفت و شش و پنج و چهار، هفت فلک و شش جهت و پنج حس و چهار عنصر. عسلی بفتح عین و سین مهملتین، غبار که گذشت. یعنی نشانه‌ای که اهل ذمه بر کتف دوزند. چیر بکسر جیم فارسی، غالب. کیک در شلوار افتادن، مضطرب و بی قرار. کذا فی الاصطلاحات.

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر

کمی نشان ندهد در جهان چنان کشور

در بعضی از نسخ بدل مصرع ثانی این مصرع مرقوم است که:
چه خوش بود که بدان جای جان دهد کشور
یعنی چه خوبست که اقلیم مطلق یا اقلیم مشتمل بر او جان خود را بشکر همین که چنین شهری از منسوبات اوست برو نثار کند.

« کنار دجله ز خوبان سیمتن خلخ

میان رجه ز ترکان سرو قد کشر

خلخ بضم تین، شهرست حسن خیز (و مشک خیز. رجه بفتح را و سکون حاء مهملتین)، عرصه خانه.

در نسیم الربیع ترجمه ربیع الابرار از زمخشری مسطور است که در قریه کشر از رستاق بست سروی بود از سروهای آزاد، که گشتاسب آنرا نشانده بود، در طول و عرض و حسن و قامت نظیر نداشت. و از عجایبهای زمین و زمان بود، و سایه او چند فرسخ بود، و مفضل اهل خراسان بود. اتفاقاً نزد متوکل کسّی وصف آن سرو را کرد باقصی الغایة، بخاطر او آمد که بعین الیقین مشاهده کند. و نهضت او بآن مقام متعذر بود. بطاهر بن عبدالله نوشت که آن سرو را از پای در آور وقد آن مقطع کن، و آن را با جمیع اضلاع در نمد گرفته بر شتران بلرکن و بدرگاه ما فرست، تا اینجا بهم پیوندند و در زمین محکم کنند، و با طول و عرض و نرخت آن تفرّج کنیم. چون این خبر بطاهر رسید متکرر این حکایت شد، و خوف کرد که آن

حرکت بقال بد باشد، شفیع چند بر انگیزد که این را مگر از خاطر متوکل بدر برند. شفاعت شافغان سودمند نیامد، و در قطع آن مبالغه کرد. اهل خراسان مال فراوان بفدای آن سرو بر خود گرفته فائده نکرد. آن سرو آزاد را از پای درآوردند. و خراسانیان را مصیبتی عظیم روی داد و همگی جامها چاک کردند و خاک بر سر ریختند. و چند روز بر فوت آن می گریستند. و «منزلی» چند را نوحه کنان با آن همراه شدند. هنوز بنیمه راه نرسیده بودند که متوکل را بکشتند. و بدین او فایز نشد و هر ضلعی از آن در دهی «و راهی» بماند. انتهی.»

فرو گشت بعباب عنبرین سنبل

فرو شکست بخوشاب بسدین شکر

مراد از عباب، سرهای انگشتانست. و از عنبرین سنبل، گیسو. و مقصود از خوشاب، در خوشابست که دندان باشد. و از بسدین شکر، لب. یعنی موبانگشتان میکند و لب بدندان می گیرد.

همی گرفت بلؤلؤ عقیق در یاقوت

همی نهفت بندوق بنفشه در مرمر

یعنی از فرو شکستن بسدین شکر بدر خوشاب بلؤلؤ عقیق را در یاقوت می گرفت. یعنی چنان لب بدندان می گزید که خون بیرون می آمد. و از فرو کستن عنبرین سنبل بعباب بندوق بنفشه را در مرمر پنهان می کرد. یعنی بسر انگشتان، کف دست را از گیسوی خود که می کند پرمی کرد.

باتت‌های وجودات اولین ترکیب

بابتدای مقولات آخرین جوهر

یعنی بحق فلك اعظم و عقل اول. چه وجودات آسمانی که ایشان را بحسب مکان ابتدا و انتها باشد، منتهی بفلك اعظم میشوند. و فوق او وجودی و موجودی نیست، بلکه لاجلاً و لاملاً است، چنانکه در مقام خود ثابت شده. و ایضاً اول مرکبی که موجود شده اوست. و موجودات مقدم بر او عقولند که از مقوله بسایطند. و از مقولات عشر یعنی جوهر و کم و کیف و فعل و این و متی و ملك و وضع و مضاف و انفعال که امثله همه بترتیب در این بیت مذکور است:

مردی بزرگ و نیکو حاکم بشهر روزی

جوهر، کم، کیف، فعل، این، متی

با خواسته نشسته و ز بخت خویش فیروز

ملك، وضع، مضاف، انفعال

اول چیزی که از واجب تعالی صادر شده عقل اولست، که فردیست از مقوله جوهر. و سلسله معلولات و موجودات ممکنه باو منتهی میشوند. و او جوهریست در آخر سلسله ممکنات. و بنا بر این تقریر که ما کردیم ظاهر شد که حکم بکسر تا در لفظ وجودات و مقولات خطاست، و صواب سکون آنست.

پزند، حریر ساده. و در بعضی از نسخ بدل پزند، سپهرست. و بر هر تقدیر کسر آخر و سکون او محتمل است. عبیر، مرکببست که يك جزو او زعفرانست. و بعضی گفته اند زعفرانست. کذا فی الصحاح. خلخ بضم خاء اول و لام، نام شهریست در ترکستان حسن خیز و مشک خیز. رجه بفتح، عرصه خازه. کشمر، مخفف کشمیر. فزوق، کشتی کوچک. برج شرف جمل است، چه شرف آفتاب درجه نوزدهم اوست. بام، بامداد یعنی صبح. غالیه، مرکببست از عطریات.

در ربیع الابرار زمخشری مسطور است: که عبدالله بن جعفر شیشه‌ای از آن پیش معویه علیه‌اللعنة بتحفه آورد. معاویه از او سؤال کرد، چند خرج این گرده‌ای. او در جواب مبلغ کثیری ذکر کرد. معاویه گفت، هذه غالية^۱. یعنی این گرانست و این نام بر او ماند. مجمر بکسر وضم (؟) میم اول وفتح میم ثانی، آنچه جمره آتش در او کنند. و دازوی خوش بو در آن ریزند تا بوی خوش دهد. عکه بکسر عین و تشدید کاف مفتوح، مرغیست^۲ سیاه سخن گو. گویند مرغ ملخ خوار نوعی از آنست. سوك بضم سین، ماتم. عبهر، نر گس. و بعضی بستان افروز را گفته‌اند. گمان، برج قوس. ازهر، روشن. مشکر بفتح میم و کسر شین، شکار مکن. ملحم بضم میم و فتح حاء مهمله، نوعیست از قماش. بطلمیوس، حکیمیست معروف و بلفت یونان پادشاه را بطلمیوس خوانند. بومعشر، نام حکیمیست بلخی که او را تصانیف در علم اصطلاب و اقسام ریاضی هست. هیون، شتر جمّازه. و در نسخه وفائی، بمعنی شتر بزرگ آمده. غرغاو بفتح غین معجمه و سکون زاء فارسی با غین معجمه ایضا، پریشانی سرکا کل و پرچم که آنرا کژکاو نیز گویند. و ایضاً نام قسمی از گاوست. مدغم و مضمّر بضم اولین، پنهان. قوایم، چهار دست و پا. نوند بفتح نون و واو، اسب و قاصد را نیز گویند^۳. مصنفات، تصنیف کرده شده‌ها. ایدر بکسر همزه و فتح دال مهمله، اینجا «واکنون». توذر، یکی از پهلوانان ایران. داور، حاکم شرع. کیفر بفتح کاف تازی و فاء، جزای بد. نطق بکسر نون، گمر. ناچنج بضم (کذا) جیم فارسی، آلتی است معروف که نتجق گویند. و شمس فخری گوید: سنانیست سر او دو شاخ و در شرفنامه بمعنی نیزه کوچک که زوبین نیز گویند آمده. شرزه، دندان برهنه

۱ - د: افزوده: که زبان اهل گیلان کَشکرت گویند سار مرغیست سن، که یزدیان آنرا کَشکرت گویند. (در برهان قاطع: کَشکرت بجای کَشکرت) ۲ - فقط در نسخه ن است.

چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس

در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس^۱

جمعی از مصاحبان «حکیم اوحدالدین» با او موعود بوده‌اند که با هم بسیر شهر ری روند. ایشان بی آنکه حکیم را خبر کنند رفته‌اند. این قصیده را در نگوشت ایشان و تسلی خاطر خود گفته.

یعنی چون مقصود را که در ری بحصول می‌پیوست با بودن در شهر ری «که در کمال بد آب و هوایی است قیاس کردم و سنجیدم ترجیح نبودن در ری و نرفتن بآنجا کردم»^۲ و ترك مقصود گفته تازه در ملک خراسان رحل اقامت انداختم.

چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی

عقل سی روز و طمع ماهی بود را سابر اس

یعنی چون غنیمت «و» مال را که از سفری بهم میرسید، با ایمنی و تندرستی که در خراسان بود «مقابل کرده‌م و سنجیدم، عقل که تقاضای صحت می‌کرد و طمع که میل بغنیمت داشت» سر بسر شدند و طمع بر عقل بچربید تا از نرفتن بری آزرده باشم.

خواستم گفتن که دست و طبع او بحرست و گان

عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس

گویند^۳ روزی مفلسی از تقاضای قرص خواهان پیش یکی آشنایان شکوه

۱ - دیوان انوری صفحه ۲۶۲. ۲ - از نسخه اصل افتاده است و از نسخ دهن گرفته شده. ۳ - منشاء این حکایت افسانه است که در کتاب الحیوان حافظ در ج ۱۲/۲ ذکر شده.

کرده، او گفت اگر من ترا ازین واقعه برهانم مکافات این چه باشد. گفت فلان مبلغ از مال، گفت اگر خواهی که خلاص شوی و از تقاضای قرض خواهان آزاده نباشی خود را بجنون شهرت ده. و هرچه از تو سؤال کنند در جواب آن هیچ مگو الا پلاس. آن شخص این نصیحت را در گوش گرفته. چون ناصح را وداع کرده یکی از قرض خواهان بدو رسیده سلام کرد. در جواب پلاس گفت. و هم بر این قیاس جواب طلب قرض خواه و سایر کلمات ایشان پلاس می گفت تا آنکه ما بین ایشان بنزاع انجامید، بخانه قاضی رفتند. چون خصم دعوای خود بقاضی عرض کرد قاضی از لو پرسید که ترا در جواب این دعوی چه سخن است «گفت پلاس» و همچنین در جواب قاضی همان می گفت که در جواب خصم گفته بود. تا آنکه قاضی حکم بجنون او کرده خصم را طعن و تشنیع کرد، که چرا دیوانه‌ای را بمحکمه من آورده‌ای. القصه آن شخص بگفتن پلاس از کمند قرض خواهان خلاص شد. چون ناصح خبر نجات او شنید. بخدمت آمده گفت: که چون نصیحت من ترا بکار آمد بوعده وفا باید کرد در جواب ناصح نیز بنصیحت او عمل نمود «پلاس گفت». ناصح از این معنی بسیار آزاده شد و گفت. (با همه کس پلاس و با ما نیز) و الحال مثل است. چون در مقام فریب کسی باشند که او را فریب نتوان داد این مثل را گویند. و از اشعار قدما چنین ظاهر می شود که پلاس بمعنی مکر و حيله آمده:

خلاق المعانی فرماید:

کرده‌اند از سیه‌گری قومی با همه کس پلاس و با ما نیز
و چنینند معنی ظاهر است

انظرونا نقتبس من نور کم کی گفت چرخ

کافتاب از آفتاب همت کرد اقتباس

این کلام را از مصحف مجید از سوره حدید اقتباس کرده. قال الله «تبارک و تعالی: انظرونا نقتبس من نور کم قبل ارجعوا ورائکم فالتمسوا نور اقضرب بینهم بسورله باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب» آورده‌اند که مؤمنان را بر صراط نور دهند و منافقان را تاریک گذارند. و هرگاه مؤمنان روی باز پس کنند همصراط روشن گردد. پس منافقان از ایشان التماس نور کنند و بدیشان نرسد. و این آیه اشاره باین مضمونست. ترجمه اش آنکه یاد کن آنروز «را» که گویند مردان منافق و زنان منافقه مر آنان را که گرویده‌اند که شما نظر کنید بما تا یگیریم روشنی از نور شما، گفته شود یعنی گویند مؤمنان یا فرشتگان منافقان را که باز گردید باز پس خویش یعنی بدینا روید، پس بجوئید «آن» روشنی را، که در محشر کسب نور نتوان گیر، و از دنیا با خود باید آورد. منافقان فهم آن معنی نکرده بتصور آنکه نور در عقب ایشانست روی باز پس کنند، پس زده شود میان منافقان و مؤمنان دیواری نبردگ چون باره شهری، مراو را دری باشد که مؤمنان بدان در آیند باطن او یعنی داخلش که مؤمنان در وی میروند، رحمت، بود زیرا که نزدیک بهشتست. و ظاهر او یعنی خارج او که طرف منافقانست عذاب باشد، زیرا که نزدیک دوزخ است.

محصل معنی «بیت» آنکه نمیدانم آسمان کی از تو التماس نور کرد و تو کی نگاه بر وی کردی که آفتاب از آفتاب همت تو اقتباس و صاحب آفتاب شد. یا آنکه آفتاب از آفتاب تو نور گرفت و فائده بره.

اینکه من خادم همی پردازم اکنون ساجریست
سامری کو تا یابد گوشمال لا مساس

چون موسی بن ظفر که زرگریست معروف و او را سامری نیزه گویند منسوب
بقبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل قوم موسی را ضلالت نموده بکوساله پرستی
مشغول کرد. موسی علیه السلام بعد از مراجعت از کوه طور اراده قتل او کرد. وحی
آمد که او را میکش که صفت سخاوت بر او غالبست. موسی او را گفت که چون مرا
از قتل تو منع کردند از میان ما بیرون رو. و ترا از عقوبت دنیا آنست که هر که
پیش تو آید کوئی مساس مکن مرا و دور شو. چه مقرّر شده بود که هر که نزدیک
بوی شود او را و آنکس را هر دو تب گیرد. قال الله تبارک و تعالی: قال فاذهب فان
لك في الحياة ان تقول لامساس^۱ بنا بر این مردمان از وی متنفر بودند. و او تنها
چون وحشیان در صحرا می گشت، و هر کرا از دور میدید، مبالغه می کرد که
نزدیک من میا. و در بعضی از تفاسیر هست که بعضی از اولاد سامری درین زمان
« نیز » همان حال دارند. و از رساله ای که استاد المحققین نصیر الدین محمد طوسی
در خصوص مسئله امامت و مذهب حق^۲ ائمه اثنا عشریه نوشته^۳ چنین معلوم میشود که
اعتقاد اهل سنت آنست که سامری هنوز در حیات است.

۱- قرآن مجید سوره یس (طه) آیه ۹۷. ۲- عبارت خواه طوسی در مورد حیات
سامری در رساله امامت چنین است:
و اما غیبه الامام الثاني عشر و طول مدته فلیس بمستبعد عند من اعتقد ان الله قادر
عالم، و اذات و جوده بالدلیل فذلك هو الحق و يعارض المستبعد من المسلمين بما ذهبوا
اليه من القول بطول المدة و الغیبة عن الخلق في الخضر و الیاس علیهما السلام من-
الانبياء، و السجال و السامری من الاشقياء. (رسالة امامت خواه نسخه خطی کتابخانه
آستان قدس رضوی شماره ۶۲۶).

بی سپیده دم شب خذلان بدخواست چنانک
تا بصبح حشر می گوید احادام سداس

قال المتنبی:

أَحَادُ أَمْ سُدَّاسُ فِي أَحَادٍ لَبَلْتُنَا الْمَنُوطَةَ بِالتَّادِ

یعنی شبک من که کشیده شده است تا روز قیامت هر ساعتی از ساعات او مثلاً
یک یک می گذرد. و یا آنکه در هر ساعتی از شش ساعت مندرج شده و شش شش
می گذرد. « و نکته در اختیار شش فیما بین اعداد آنست که عدد تام است. و آن
عبارت از عددیست که کسورش مساوی او باشد، و در مرتبه آحاد که ام^۴ مراتب عدد است
منحصر در آنست. چنانکه در عشرات و مآت و الوف منحصر در بیست و هشت، و چهار
صد و نود و شش، و هشت هزار و صد و بیست و هشت است. و لهذا این عدد مثل شده
چنانکه گویند فلانکس با فلان چیز فی حد ذاته شش دانگ است.

و درستین فخر رازی مسطور است که همراه از آحاد واحد است و از سداس مته. و اگر
چهارراه لغت در هر دو وضعی هست و آنچه می گوید سداس فی آحاد، طریق محاسبان مقصود
نیست، بلکه مراد ظرفیت است. و مجموع واحد که مطروف است و سته که ظرف
است سبعة بود و آن عدد ایام اسبوع است. و چون کل زمان مرکتب از اسایع است
و عدد ایام اسبوع سبعة لاجرم تعبیر کرده است از کل ایام بزرگ سبعة. و تناد
روز قیامت است. و تصغیر لیله تصغیر تعظیم است نه تصغیر تحقیر چنانکه لبید
می گوید:

وَكُلُّ أَنَاثٍ سَوْفَ تَدْخُلُ بَيْنَهُمْ

دَوَّيَهُ تَصْفَرُ مِنْهَا الْأَنَامِلُ

و مراد بدان دویچه، مرکست، و آواز عظیم‌ترین کارهاست. و چون مفردات الفاظ معلوم شد گوئیم.

معنی بیت آنست که: آن شب یک‌شبی است یا کل زمان را تا روز قیامت درو جمع کرده‌اند. این است آنچه گفته‌اند در معنی این بیت انتهى. قتل‌آمل. ۱۰
اطولر، طریقه‌ها و حالها و نوعها. نسنای بفتح نون و سکون سین مهمله، نوعی از خلقند که بیک پای می‌جهند و بلغت فرس دیو مردم گویند. و در نزهة القلوب مسطور است که در سیر النبی و قصص الانبیاء آمده که نسناس نوعی حیوانست بر هیأت آدمی، ایشان را مألوف میخوانند، شکل زیبا دارند اما ناطق و ممیز نیستند. و مردم ایشان را گیرند و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان آرند اما همه لال باشند. و در ولایت مصر نوعی بوزنه هست سخت شبیه بانسان ایشان را نسناس گویند.

و در مجمل التواریخ مذکور است که خدای تعالی ذریعت جدیس بن ارم بن سام را مسخ گردانید، و ایشان را نسناس خوانند. نیم‌تن دارند و بیک پای چنان‌دوند که اسب در نیابشان، سخن گویند بسیار فصیح و لیکن هقل ندارند.

حواس جمع حس و آن ده است: پنج حس ظاهر که «آن» باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است. و پنج حس باطن که حس مشترک و خیال و متخیله که مفکره‌اش نیز گویند. و واهمه و حافظه باشد. سبکسوزی، بی وقاری. سپاس بکسر سین، شکر. گرانبری، از سپاس نباشد یعنی شکر بسیلوی گفته نشود. نحاس بضم نون، مس. صاعقه بکسر عین، آواز مه‌مکه که از دعد بدر آید با آتش، و هر گاه را هم گویند. کذا فی الکثر. و در اصطلاح ماده برق چون غلیظ شود چنانکه زود نمیرد و بزمین رسد صاعقه خوانند احتیاجی، در بند کردن. نعم بکسر نون و سکون عین از افعال مدح است، بمعنی خوب. بش بکسر باء و سکون همزه از افعال ذم

است، یعنی بد. مماس بضم میم، مس کننده و ساینده. هراس بکسر ها، ترس و بیم. وفق بفتح واو، پیروی. کردن. عطاس بضم عین مهمله، عطسه. و مشهور است که چون کسی در میان حدیثی عطسه زند گویند شهادت داد. و ایضاً جاء فی الحدیث: **الْعَطْسَةُ شَاهِدٌ حَقٌّ عِنْدَ الْكَلَامِ**. بوفراس و فرزدق شاعر. و ایضاً نام یکی از نجبا و فصحاء عرب که هرگز متعرض کسی نشدی. لاس ابریشم پرزه دار. سوانی بفتح سین و کسر نون جمع سانیه. ناقه که بدان آب از چاه کشند. و سیر السوانی مثل است در سفر لاینقطع. کذا فی الصحاح. خراس بفتح خاء آسیایی که بدواب و چارایان کرده. یأس، نومیدی. و مثل است که (الیاس احدی الراحاتین) یعنی نومیدی از مطلبی راحتی ثانی راحت حصول او. آس بمد الف، آسیا.

ای شادی جان آفرینش وی گوهر گان آفرینش

در مدح زین العابدین صوفی که از قبیله عمّادست و در بعضی نسخ در مدح قطب الدین هم از آن قبیله گفته.

ای نازده آفرینش را عبادی وان آفرینش

وان در فرس حارس چیزی را گویند مثل باغوان و کله وان و غیر ذلك، که الحال بان بباء تازی مستعمل است. نازدادن، کنایه از لعب با اطفال خرد مطبوعست چنانکه امهات ایشان را بردست گیرند و گاه بالا اندازند و باز گیرند. کذا فی الاصطلاحات. یعنی آفرینش که حارس و پاسبان سلسله تست نازده آفرینش است. و در بعضی از نسخ در مصراع اول بدل لفظ را «راه» یا «ه» مکتوبست. و چنانکه هر يك

از مصرعین وصفی خواهند بود برآمده.

محصل (معنی) مصرع اول آنکه آفرینش راه ترا نژده و توسر بافرینش فرو
نیاورده ای و مصرع دوم را بطریق استقام انکاری باید خواند. یعنی کسی که از سلسله عبادی
باشد آن آفرینش نیست. یعنی از برای آفرینش نیست، تل آفرینش راه در بوند،
بلکه آفرینش برای او و بطفیلی اوست.

سرگم شده نعره فریدانند نواب فغان آفرینش

نواب بفتح نون، قائم مقام. کما فی الصحاح. یعنی نعرهای سردگم مریدان
تو که در حین وجد از ایشان سر می زند قائم مقام افغان آفرینش است.

محصل معنی آنکه آنچه از مبداء فیاض بتوسط تفرع (کذا) و فریاد و خواهش
بمخلوقات میرسد، الحال به برکت نعره مریدان تو که در حین وجد بی اختیار از ایشان
صادر می شود بمخلوقات میرسد. و سردرگمی نعره، کفایه از آنست که اهل ظاهر
بکنه نعره ایشان که از روی حالتست نمیرسند.

افتاده بر آستانه سمع مست از تو روان آفرینش

معنی این بیت نزدیکست بمعنی بیتی که در قصیده نفی تهمت هجو بلیغ از خود
گفته، و آن این است:

ساقیان لهجه او چون شراب اندر دهند

گوش گوید هوش را، همین ساغری کن ساغری^۱

۱- نسبت بین علامت > فقط در نسخه د است

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق

کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق

ازرق، کبود و هر چه صافی و بی غش باشد.

دوات در طلب آب لطف تو دلخون

قلم ز هیبت نام بزرگ تو سرش

در قصص الانبیاء مسطور است: که بقلم خطاب شد که لا اله الا الله محمد رسول الله
بر ساق عرش بنویس، از هیبت این کلمه طیبیه سر قلم شکفته شد، و این سنت بماند
تا روز قیامت که قلم چیزی ننویسد تا سرش نشکافد.

ببرق بفتح باء و راء مهمله، ظلم. تفق بضم تاء معرب، تفك. کشکنجیر
بضم کاف تازی و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی، یکی از آلات چنگ است که بقوت
داروهای آسمین سازند. و این کلمه در لغت مرگبست از کشک که مخفف کوشک
است، و انجیر که سوراخ کننده است. کذا فی الشرفنامه. مه چرخ بجیم فارسی،
کمان حکمت که از آلات حصار گیر است، و تیر چرخ بدان اندازه اندازند. ایضاً فیه.
وهق، کمند. جنوسق بفتح جیم تازی و سین مهمله، گوشتک. و مراد از دوازده
جنوسق دوازده برجست. معلّق بضم میم و سکون عین «مهمله» و فتح لام، نگون
آویخته. مبدع، پیدا گشته چیزی از هیچ. بس، بسیار. خلق، ساده و کهنه. و بلغت
فرس، رسوا را گوییم. کما قیل. غسق، تاریکی شب. ورق، برگ درخت و ورق
کاغذ و نوجوان و درهم و دینار و گوسفند، و پاره خون که مدور بر زمین افتاده
باشد. دم، نفس. علق بفتح حین علقه، پاره ای خون فسرده. قرطی بضم قاف و فتح

طاء. معرب کرده. «وکرته» بضم کاف تازی یعنی پیرهن. یلمق بفتح یاء حطی، قبا. بق، پشه. سندس بضم سین و دال مهمله، دیبای فاخر. باریک، نازک. استبرق بکسر همزه و فتح تاء و سکون باء و راء مهمله، دیبای سبز. راسو، جانوریست معروف «و» بتازی او را ابن عرس گویند «بضم عین مهمله». لقی لقی مرغیست معروف که لك لك گویند. سبق، درس. کفام، بیشه سباع و وحوش و خوابگاه ایشان و بمعنی مطلق مقام نیز آمده. عقق بفتح دو عین و سکون دو قاف، مرغیست که «آنرا» عکّه نیز گویند. سارا، خالص. زنبق، بفتح زاء هوز و سکون نون و فتح باء موحدّه، روغن یاسمین. هفت طبق، هفت طبقه زمین چنانکه ابن عباس رضی الله عنه از «حضرت» رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است. و در هر طبقه از آن مخلوقات هستند. قال الله تعالی: الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن^۱. و بعضی هفت طبقه زمین را تأویل بهفت طبقه عناصر کرده اند. بنا بر آن مذهب که طبقات عناصر هفت است نه نه. اول طبقه ارض صرف محیط بمرکز. دوم طبقه طینیه. سوم ارض مخلوط که نباتات و معادن در آنجا حاصل شوند. چهارم طبقه آب. پنجم طبقه هواء کثیف مخلوط ببخارات که او را عالم نسیم و کره لیل و نهار و کره بخار نیز گویند. ششم هوای لطیف صافی. هفتم کره نار. و جمعی که طبقات عناصر را ندانند، هوا را چهار کره گیرند. هوای کثیف را باعتبار انعکاس نور آفتاب و عدم آن دو طبقه گیرند. و هوای لطیف را باعتبار حدوث شهب و نیازک و عدم حدوث آنها دو طبقه دانند. و بعضی طبقات ارض را بهفت اقلیم تأویل کرده اند. و میر غیاث الدین منصور در جام جهان نما این تأویل را بآنچه اول ذکر کردیم از مفسران نقل کرده، و گفته که بعد و تکلف درین هر دو ظاهر است. و آنچه بغاظر «فقیر» میرسد آنست که هفت دریاچه از دریای محیط جدا شده «و»

قدر مکشوف از زمین را بهفت قسم مختلف کرده هر یک از ده گری باب و هوا و طبیعت و صفا و قبول آثار انوار سما و تولید موالید مختلفه الانحاء ممتاز و مستثنی. انتهى. نطق، سخن گفتن. جوزق، غوزه پنبه. صمصام بفتح صاد مهمله، شمشیر برنده. ناوک، درمؤید الفضلاء و شرفنامه آلتی است که میان آن مجوف باشد. و تیر در آن نهاده اندازند، و بر آن تیر نیز اطلاق کنند. حدق بفتح حین، سیاهیهای چشم. مغلق، مشکل. رشیدی و ادیب صابر^۱ و عمیق سه شاعرند از استادان شعرای ماوراءالنهر. اول از سمرقید. دوم از ترمذ. و سوم از بخارا، و مراد از آب در این بیت آب جیحونست. دق بفتح دال، کدائی. کذا فی الشرفنامه. بلغه بضم باء موحدّه و فتح غین معجمه، آن مقدار عیش و روزی که بآن اکتفا توان کرد. منطق بکسر میم و فتح طاء، کمر که بر میان بندند. ابرش، اسب بور. ابلق، سیاه «و» سفید.

دوش سرمست آدمم بوثاق

با حریق همه وفا و وفاقی^۲

وفاق بفتح واو، موافقت.

رغبتش رغم کان و دریا را

چار تکبیر کرده و سه طلاق

یعنی علی رغم کان و دریا همت اوکان و دریا را سه طلاق داده که رجوع بحاصل ایشان نکنند. و چهار تکبیر کرده، یعنی مرده انگاشته، چه در نماز میت بمذهب اهل سنت چهار تکبیر می باشد. پرندهوش، شب مقدم بر شب دوش. تابخانه، خانه ای که در آن شیشه بندی باشد که هر چه در بیرون باشد توان دید، و تاب آفتاب

۱ - در نسخه اصل بجای صابر «شاعر» نوشته شده.

۲ - دیوان انوری صفحه ۲۶۹.

و غیره در آن افتد و آنرا جام خانه نیز گویند. رواق، سقف پیش خاند و خیمه و خانه که بر سر يك ستون ساخته باشند، و پرده‌ای که در پیش خانه آویزند. لامع بکسر میم، درخشنده. برآق بفتح باء و تشدید راء مثله، نهاده و راهوی و عراق، سه مقاعد از دولته مقام که ایشان را زنگوله و راهوی و مجلس افزون نیز گویند، بترتیب لف و نشر. شجور، شعب. ذوشجور، یعنی صاحب شعبها و اطراف. احتراق، سوخته شدن. و بحسب اصطلاح اجتماع سیارات را با آفتاب احتراق ایشان گویند، مگر اجتماع ماه را که محقق خوانند. اجراق، سوزانیدن. تدویر کره‌ایست مصمت هر کوز در خارج هر کز که کوکب هر و هر کوز است. نطق، اهل هیأت دولتری را که تدویر و افلاک خارج المهر کن گویند بچهار قوس مختلف قسمت کرده‌اند، و هر قسمی را غلطافی گفته‌اند. برآق بضم باء، اسمی که حضرت رسالت پناه (صلی) در وقت رفتن معراج بر آن سوار شد. ستام بکسر سین، لجام محلی بزرو نقره. و در نسخه وفائی و تحفه بمعنی، ساخت اسب باشد مطلقا. جنای بضم جیم، دوالپن که در رکاب زین کشند، و در شرفنامه فرود دامن زین. و درادات، نوعی از اسباب زائده زین باشد که برای زینت منقش سازند. خاضع، فروتنی کننده. اعناق بفتح همزه جمع عنق بضمّتن، بمعنی گردن. خاضع الاعناق، یعنی مطیع و منقاد و گردن نهاده. سکنت، توانائی. میثاق بکسر میم، عهد «و میثاق». عاق، نافرمان و سرکش الحاق، رسانیدن و باخیز چیزی پیوستن و پیروی کردن، و بچیزی وابستن و در رسیدن. شاق، دشوار. کبریت احمد، گوگردی که جزو اعظم کیمیا است. و در مجمع الامثال، بمعنی زرسرخ آورده. و در شرح موجز کازرونی مرقومست: که کبریت احمد از جواهر معدنیست. و معدن او در وادی النحل است که سلیمان (ع) در آنجا رسیده. و صاحب آثار البلاد گوید: که معدن او در شهر تبت است. سبع المثنائی سورة

۱- د: نهاده یکی از شعبات بیست و چهار گانه و راهوی و عراق دو مقامند.

فاتحة الكتاب که هفت آیه است. و بعضی گفته‌اند که مراد هفت سورة اول قرآن است که سبع طوالت گویند و بعضی حوامیم سبعة را گفته‌اند. و قرآن را مثنائی بآن اعتبار گویند که قصص و اخبار درو مثنائی شده، کذا فی ترجمه الکاشفی. مخراق بکسر میم و سکون خاء معجمه، درّه که بر گناهگران زنند. فائق، شکافته و آفریننده. اصباح، جمع صبح. صدای بکسر صاد، مهر و کابین. احداق بفتح همزه، جمع حدقه، یعنی مردمانه چشم، استنشق، آب با باد در بینی کشیدن. استطاق، سخن گفتن و سخن گفتن خواستن و از کسی سخن و کشیدن.

ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک

نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

یزک بفتح حاء حطی و زاء هوّز، قراول لشکر را گویند.

و ریزدان اقتدا کرده است سلطان واجبیت

شاه والا بر نهد چون حق نکو کرده است دك

دك بفتح دال مهمله، زمین سخت که پی بر نکیرد. و پای بست دیوار که چینه بر آن بالا گذارند:

یعنی اگر شاه در بزرگ ساختن تو پیروی واجب تعالی نموده این امریست بروا جبهه که گاه خدای تعالی پای بست دولت ترا مستحکم و خوب نهاده باشد، شام رفیع قدر آن پای بست را بلندتر خواهد کرد، و بالاتر خواهد برد.

و بعضی لفظ بر را «تر» خوانده‌اند که بدل بای موحده تای قرشت باشد.

و حینئذ مراد از والا رفیع و بلند خواهد بود. و والا تر متعلق بدک خواهد شد.

یعنی شاه دك را رفیع تر و بلندتر خواهد نهاد. و در رساله‌ای بخط قدیم از رسائل فرس که مؤلف آن معلوم نبود بنظر رسید: که والا آنست که دیوار را بنیاد نهید و «گویند پی نهادیم. و نیز گویند خسته نهادیم. بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله. و حینئذ محصل معنی آنست که چون واجب تعالی پای بست دیوار را، یا زمین سخت را که پی بر نمی گرفت نیکو کرد. یعنی مشکلات دولت ترا آسان کرد، و موانع آنرا برطرف ساخت. شاه الحال بر آن زمین بنای دیوار می نهد و در زیادتی این دولت می کوشد.

سماک بفتح (کذا) سین، دویستاره است یکی شمالی که او را سماک راح خوانند و دیگری جنوبی که «آنرا» سماک اعزل گویند، که یکی از منازل قمر است. و جمع سمک نیز آمده «و» سمک بفتحین ماهی، و مراد از ماهی در این مقام آن ماهیست که زمین بر پشت اوست. و او را لیونثا گویند بکسر لام، و یاء حطی با ثاء مثله. فوج بفتح فا، گروه. هین بکسر ها، کلمه‌ایست که در مقام «امر» بشتاب استعمال کنند. اینانج بکسر همزه و بعد از آن یاء حطی و دو نون و جیم، بر زبان مغول خاص پادشاه را گویند. چنانکه خود اضراب فرموده و گفته که بلکا خاصیک. و الف در کلمه بلکا الف اشباع است. و بعضی اینانج را بمعنی صادق القول آورده‌اند. کذا ذکره بعض المحققین. اما حق آنست که اینانج در لغت مغول بمعنی درست اعتقاد و باور کننده سخن حق است. و لفظ بلکا بمعنی بزرگ و بلند مرتبه، اما بکثرت استعمال مادحین در جمعی از ملوک سابق که گرشاسب بن علی بن فرامرزن علاءالدوله الملقب باینانج بلکا خاصیک که در این قصیده ممدوح حکیم است. و مهجۃ التوحید که مشتمل است بر بسیاری از حقایق و دقایق حکمت الهی و غیر ذلک از جمله مؤلفات او است از آنجمله است بمنزله علم شده. عمید لوبکی در مدح امابک

در قصیده مشتمل بر تضمین^۱ و صنعت سؤالی و جواب که مطلق این است: چونست حال من بمن امروز یار گفت

گفتم که هست بی تو مرا حال زار، گفت

۱- در نسخه اصل حاشیه ذیل از شرح است:

«تضمین بر دو نوع است: اول آنکه بیته یا مصراعی مثلا از شعر دیگری یا شعر خود در میان گفته خود درج کند. و این نحو تضمین اگر بنوعی واقع شود که باعث استحسان شعر و زینت نظم گردد از جمله محسنات و صنایع شمرند، و باید که اگر آن بیت مشهور باشد اشعار بتضمین نکنند، و اگر مشهور نباشد اشعار کنند. و ثانی آنکه بیته مثلا بگوید که در اتمام معنی خود موقوف بر بیت دیگر باشد. و قضا بنا بر آنکه گفته‌اند: شعر چنان می باید که هر بیت بنفس خویش مستقل باشد. و ابیات در ترتیب معانی و تنسیق سخن یکدیگر محتاج باشند. این قسم تضمین را و از جمله عیوب شمرده‌اند. و متأخرین از جمله صنایع دانسته‌اند. و اوصاف آنست که این قسم را علی الاطلاق داخل عیوب یا صنایع دانستن خروج از جاده انصافست، بلکه عیوب آنست که اگر بوجهی اتفاق افتاده باشد که مستحسن طبع مستقیم باشد از جمله صنایع باید شمرد، چنانکه در قصیده عمید لوبکی که قرب به پنجاه بیت است در نهایت فصاحت و بلاغت و ابیات همه بر هم موقوف تا آخر، و شرطه است این است.

بادا همیشه بر همه کس شادمان

گفتم که باد بر همه کس کامکار، گفت

گو این سخن که باد ورا جاودان بقا

گفتم هم آنچنان که مرا آن نگار، گفت

و چنانکه در این ابیات سوزنی که الحق بسیار ظریفانه گفته، و هر مصرع بر مصرع دیگر موقوف دارد تا آخر:

شادمان باز مجلس مستو	فی مشرق عید دین الجو
هری آن صدر بگر جواهر ال	فاظ او اهل دین و دانش و دو
لک تفاخر کنند و جای تفا	خر بود زانکه ازان جواهر طو
ق مرتفع شود بگردن اب	نای از باب فرو زینت و رو
نق آن طوق هر که یافت بر اص	عقاب دیوان و دین بود مستو
	بقیه بلوخی در صفحه بعد

از زبان معشوق در خطاب بخود گفته :

« بیت ۱ »

وی سروری که مهتر این روزگار اوست

گفتم که کیست مهتر این روزگار، گفت

بلکا اتابك آنکه سزد سروری ورا

گفتم که اوست سرور و هم نامدار، گفت

و بر صاحب فطرتان قافیه سنج پوشیده نیست که روی و آن حرف آخرین اصلی قافیه است، در این بیت کاف فارسی و در باقی ابیات کاف تازی است. و این قسمی است از اکفای که از عیوب ناپسندیده قافیه است. و در منتخب کتاب تکمیل الصناعة مسطور است : که اکفا تبدیل رویت بحر فی که در مخرج باو نزدیک باشد مانند صباح و سپاه. و از این قبیل است جمع کردن میان حروف عجمی و عربی، یعنی جمع کردن حرفی که مخصوص زبان عجمست با حرفی که نزدیک بوی باشد در آن زبان که در زبان عرب نیز باشد. چنانکه چپ را با طرب، و سراچه را با خواجه،

۱ - در نسخه اصل نیست.

بقیه پاورقی از صفحه قبل

لی یاقبال و جاه و مجلس می
برستان و نظم شر معا
می که خواهی دروست جمله و تا
فی زهی خط و خامه تو مسلط
شاد و توشاد شد بخط تو دیو
و اگر نه بعنوان مذکور باشد چنانکه در این دو بیت :
نخلوهم که باشد تراخان و مان
جز آکنده از نعمت سیم و زر
جز آراسته از کهان و مهان
از جمله عیوب ناپسندیده باید شمرد. (منه سلمه الله تعالی) .

و کثر با گز، و سگک با شک، قافیه سازند. و این عیب بفاقت ناپسندیده است. و اکفا یکسره همزه و سکون کاف تازی با فاء در لغت بر گردانیدن است از مقصود. و چون این عیب بسبب آن پیدا میشود که شاعر خود را بر می گرداند از مقصود که اتحاد رویت، پس او را بدین سبب اکفا نام کردند.

حشیش بفتح حاء مهمله، گیاه خشك. چك بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی، برات. درج بفتح حین، مرتبه. درك بفتح حین، منزل دوزخ. خسك معروف، و نیز آنچه از آهن سازند و در پای قلمها ریزند. که آن عضولی، و این جزو لك: یعنی آن عضواز من و این جزو از تو.

محصل (معنی) آنکه وقت مرگ گاهن بود و عناصر مزاج من هریك اجزاء خود را می جستند که از هم جدا شوند. و از بیت مقدم بر این بیت تا شریطه مراد از ضمائر خواه حاضر و خواها غایب لفظ بنده اند. شبك، دام. قد مضی، یعنی بتحقیق که در گذشت و مرد. قد هلك، یعنی بتحقیق که هلاک شد. خیش بفتح خاء معجمه و سکون یاء حطی در السامی (فی) اللغه و کنزاللغه، بمعنی جامه دکنان که زبون باشد آمده. و در نسخه میرزا قسمی است از جامه های^۱ که در تابستان پوشند. تموز، ماه دوم تابستان از سال رومیان. فنك بفتح فا و نون. جانور است معروف که پوست او را پوستین کنند. و همان پوست را نیز فنك گویند. عنقا بفتح عین، سیمرغ. از خلیل مثولست که او را عنقا بواسطه آن گویند که در گردن او خط سفیدی مثل طوق هست.

و این گلبی گوید: که در بلاد اصحاب رس کوهی پلند بود، معروف به دمخ بفتح دال مهمله و سکون میم و خاء معجمه، و مرغی بر آن کوه مقام داشت ملون جمیع الوان و او را گردن درازی بود، و از مرغان دیگر طعمه ساختی. روزی جوع بر او غلبه کرد، و بمیان آبادانی آمده طفلی را گرفته برد. بنا بر این بمعنای مغرب

۱ - فقط در نسخه د، ن است و عبارت ن چنین است: جامه کتانی است که اغلب زاهدان در بر کنند و زبون و بد باشد و در نسخه میرزا قسمی از جامه است که دوفصل

معروف شد. مغرب (بضم میم و سکون غین و همزه و کسر راء مهمله) زیرا که هر چه گرفتگی آن چیز ناپدید شدی. و غروب کردی. و روز دیگر زنی را که صاحب دو فرزند خرد بود، در حیلان بالهای خود گرفته بکوه برده، اهلاً آن شهر شکوه پیش پیغمبر خود حنظله بن صفوان (ع) بردند (بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح طاء مجمله) او دعا کرد که خدا یا، قتل او را قطع کن و آفتی برو مسقط ساز، صاعقه او را فرو گرفت و بسوخت. کذا فی مجمع الامثال.

و در ربیع الابرار زهخشری از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که واجب تعالی در زمان موسی (ع) مرغی ماده خلقی بکریم صورتش مشابیه صورت انسانی، که لزه جانب چهل سال داشت. و ایند تعالی از هر چه که در دنیا خوب است نصیبی بوی کرامت فرموده بود، نامشی عنقا. بعد از آن جفتی برای آن مرغ آفرید و وجهی بموسی علیه السلام آمد، که من دو مرغ عجیب و غریب خلق کرده ام، و برات رزق ایشان پر وحوش حوالی بیت المقدس نوشته، ایشان را بتوانس دادم تا با عیون زیادتی فضل تو باشد بر بنی اسرائیل. و در زمان حیات موسی (ع) در بیت المقدس بسر می بردند، و نسل آنها بسیار شد. و بعد از فوت موسی (ع) از آنجا نقل پنجد و حجاز کردند. و از وحوش آن حوالی اوقات می گذرانیدند، و گاهی که طعمه نمی یافتند اطفال را طعمه می ساختند، تا آنکه مردم شکوه پیش خالد بن سنان بردند که یکی از اکابرست. و زمان او مابین زمان عیسی علیه السلام و خاتم الانبیاء است، صلی الله علیه و آله و سلم، و بدعای او نسل ایشان قطع شد.

و در شرح مقامات حریری از جوهری منقولست که عنقا را جمعی سیمرغ گویند زیرا که هر يك از او گویا بمنزله سی مرغ است.

و در عجایب المخلوقات مسطور است: که عنقا مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل را با سانی رباید، و پادشاه مرغانست. چرا که چون صید کند بقدر کفاف خورد و یاقی بدیگر حیوانات گذارد. و بر سر نیم خورده نرود. و این صفت پادشاهانست.

هزار و هفتصد سال عمر کند. و بعد از سیصد سال خایه نهذ، و در بیست و پنج سال بچه از خایه بیرون آورد.

و در مجمل التواریخ و اکثر کتب سیروجه تسمیه او را بمغرب چنین گفته اند: که با سلیمان علیه السلام دعوی قطع قضا و قدر کرد، و گفت نگذارم که دختر پادشاه مغرب پیسر خسرو مشرق برسد، و دختر را پاشیانۀ خویش برد و پرورد. اتفاقاً ملک زاده مغرب عازم سفر دیوا شد، و کشتی او بشکست، و موج او را بدانجا افکند که نشیمن سیمرغ بود. دختر ملک زاده را در میان پوستی بزرگ که سیمرغ بنشیمن برده بود پنهان کرد، و از او بار گرفت و فرزند آورد. جبرئیل سلیمان علیه السلام را خبر کرد، و سلیمان دختر را از سیمرغ طلب داشت. او دختر را بواسطه دفع ضرر آختاب در میان پوست جا داده بخدمت سلیمان آورد. دختر با فرزند از آنجا بیرون آمد، و عنقا از شرم ناپدید گشت. لذا آن روز بلاؤ او را عنقا مغرب گویند. كرك بفتح كاف تازی و راء مهمله و سکون كاف تازی ایضاً. و بعضی هم بضم اول نیز گفته اند، نام مرغیست خرد. فضل بن ربیع نام شاعر است فصیح و مشهور اخطی و اخطل لم دوشاعر لمست. رای، لقب پادشاهان هند. یمك بفتح یاء حطمی لقب پادشاهان ایغور که از ممالك چین است.

حبذا کارخانه ارتنگ

ای بهار از تو رشك برده برنگ

این قصیده را در تعریف عملوت ابوالحسن عمرانی گفته.

ارتنگ بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح تاء قرشت و سکون نون و کلف فارسی در روضة الصفا مسطور است که مانی نقاش بامتابعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت

وبعد از یکسال خواهیم آمد که شمارا از خدا خبر دهیم. و پیش از گفتن این سخن قوت یکساله بغاری که در آن حوالی بود برده بود بآن غار رفت. و یکسال در آنجا بود «و» تصویرهای عجیب بر لوحی نگاشته، و آن لوح را معجز خود ساخته دعوی پیغمبری کرد. بلغا از آن لوح بارتنگ مانی تعبیر کرده‌اند. انتهی. و در نسخه وفائی ارثنگ بشاء مثله آمده. و گفته که بمعنی صورتهای مانی است. و باید دانست که در لغت قرس حرف ئاء جز در لغت ثغ و ارثنگ نیامده. و بدین سبب ثای ارثنگ را بزای فارسی تبدیل کرده ارژنگ گفته‌اند. انتهی کلام.

وانکه سهمش در انتقام حدود ناف آهو کند چو کام نهنگ

نهنگ را مخرج سفلی نیست و دهن او در غایت تعفن است. بیرنگ بکسر باء موحده، هیولائی باشد که نقاشان پیش از کشیدن صورت رقم کنند.

سایه افکند مه روزه و دور تحویل

روز مسعود مبارک مه میمون جلیل^۱

این قصیده را در سالی گفته که تحویل آفتاب بحمل در ماه رمضان المبارک واقع شده. جلیل بفتح جیم «بزرگ مرتبه»^۲

انتقام تو نه آن اخگر اختر سوز است

که در امعای شتر مرغ پذیرد تحلیل

امعاء بکسر (؟) همزه، روده. تحلیل، گذرانیدنست.

۱- دیوان انوری صفحه ۲۹۸. ۲- نسخه د بزرگ - ون: بزرگ مرتبه و از نسخه اصل افتاده است

یعنی انتقام تو آتش است. اما چنان آتشی نیست که اگر شتر مرغ آنرا بخورد بتحلیل رود. و روده او را مثل دهگر آتشها نسوزد. چه شتر مرغ آتش و آهن و امثال اینها میخورد چنانکه مشهور است. و خود من مشاهده کرده‌ام جمال‌الدین عبدالرزاق میگوید:

غم آتش است لیک دل من بدان خوش است

کار غم و دلم چو شتر مرغ و آتش است

ذلیل، خوار. کمال، سرمه فروش. تکحیل، سرمه در چشم کردن. اکلیل، تاج. عتبه، آستانه. تقبیل، بوسه دادن. کفیل، ضامن. اصابت یکسر همزه، صواب گفتن و صواب یافتن و رسیدن و یافتن و خواستن. مملو بفتح میم و ضم لام، پر. تعطیل، بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تهید کردن و خرابه ساختن زمین.

و حل^۱ این مصرع که (درو همچو خلا کنج نیاید تعطیل) بدو طریق ممکن است: اول آنکه «در» ضمیر تو چنانکه خلا محالست تعطیل هم محالست. و ثانی آنکه در ضمیر تو تعطیل محالست، چنانکه خلا در واقع محالست. و حکما بر امتناع خلا برهانها اقامت کرده‌اند.

خطبه بر مسرع توحکم کند، یعنی خطبه بنام حکم سریع تو خواند.

تبجیل، بزرگ داشتن. جواز، روا بودن و گذشتن، و رقمی که مسافران از حکام گیرند تا راه داران مزاحم نشوند. سعابت بکسر سین، به گوشتی کردن و دودیدن و کار کردن. جمیل، نیکو. ابن سیرین شخصی است مشهور که تعبیر خواب را نیکو دانستی. تأویل، تفسیر کردن. بارز، آشکارا، و بیرون آمده و اصطلاح نویسندگان مبلغی یا مقداری بود که از حشو بیرون آید. و حشو در اصطلاح ایشان آن چیز است که در ابواب جمع یا خروج که محتاج بشرح باشد و در طرف ایمن «محاسبه» نویسند. ترقین بفتح تاء قرشت و کسر قاف سیاه کردن

موضوعی از کتاب حساب. و در اصطلاح نویسندگان خطی باشد که در میان کلمه‌ای که حروف آنرا نتوان کشید بکشند، تا این کلمه با کلمه سابق برابر گردد. مثلاً اگر در کتابتی کلمه سابق نقره باشد که درو مدّاف و راء میتوان کشید و «کلمه دیگر زربود که هیچکدام از حروف آنرا نتوان کشید در میان زاء و راء خطی کشند بدین صورت: (نقره، زرب)، تا با کلمه سابق برابر شود. و این خط را ترفین گویند.

و در نفایس المفتون مسطور است که ترفین در لغت بحثاً اندودفت. و با اصطلاح ارباب این صنعت عبارتست از مدّی بصورت نه (۹) که بر استقامت در عرض بر سر مبلّغی که باطل شده باشد کشند، و مسبب بطلان در زیر آن نویسند، تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد. صیقل شفاف و روشن، و این بیت بنا بر آن مذهب است که نور جمیع کواکب مستفاد از شمس است. رحیل، رفتن.

مؤمن اسعد بن اسمعیل آن بقدر و شرف عدیم عدیل^۱

مؤمن بضمّ میم و فتح تاء و میم، آنکه برو ایمن باشند. عدیم، معدوم.

عییم این یش نه که کم بوده است

دخلم از خرج دبه و زنبیل

مراد از دبه، دیر. و از زنبیل، قیل است. که صریحاً فی الاصطلاحات و بسیار باشد که لفظ کم و امثال آنرا در مقام معدوم و نیستی استعمال کنند. چنانکه گویند زید مثلاً کم هر تکب مصلی میشود و غرض عدم ارتکاب باشد. یعنی عیب من

بیش از این نیست که مخنث و دینوث، نیستم، و دخل من از خرج کردن و فروختن قبل و دبر بهم نرسیده. غاشیه، بالاپوش. و درین بیت کسر لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در کلام قدما بسیار است. ظهیر گوید:

شاه مجلس از چرخ گوهری بادا

که در حساب نیاید بها چنان گوهر

کلیل بفتح کاف تازی، کند. اکیل، منزل شانزدهم از منازل ماه. تهلیل، لاله الا الله گفتن. محکم، آیات ظاهر المعنی. تنزیل، معحف مجید. سه پیرایه جهان موالید ثلاث، و در بعضی از نسخ بدل سه پیرایه جهان (جهان و جهانیان) مکتوبست سنگ بر قندیل زدن، کنایه از تاریک ساختن عیش و بی نور گردانیدن اوست. معیل بضمّ میم، شخص بسیار عیال. عویل، باواز بلند گریستن. کحیل، سرهمه دار اسلاف، گذشتگان.

خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جلال

جمال داد جهان را بحدود و جاه و کمال^۱

ایا مدایح تو نقش گشته بر اوهام

و یا محامد تو وقف گشته بر اقوال

معنی مصرع آخر آنست که ای (کسی که) اقوال وقف گشته بر محامد تو. و این طرز فصای عرب است. چه ایشان گویند: نَخَصُّكَ بِالْعِبَادَةِ، و قصد آن کنند که عبادت را بتمیز مخصوص میسازم. با آنکه ظاهر از این کلام عکس این معنی است. و امثال این در کلام ایشان بسیار است. و اگر عبارت مصرع مذکور را بر ظاهر خود باقی گذارند

باز معنی محصل دارد. و همچنان نیست که محتاج بتوجیه باشد. و در حدایق المعجم مسطور است: که بایستی که گفتی اقوال وقف گشته است بر محامد تو، تا همه اقوال بدان مصروف بودی، نه آنکه محامد او وقف باشد بر اقوال، تاجز بقول، محمدت او نکنند. مگر لفظ وقف بر سبیل ابهام آورده باشد که وقف در لغت دستینه عاچین باشد که زنان در دست کنند. یعنی محامد تو لازم اقوال گشته است همچنانکه دستینه لازم دست باشد. تقدیر کلام چنان باشد: که ای محامد تو دستینه گشته بر ساعد اقوال. ولایضی ما فی السؤال من السخافة وما فی الجواب من الرکاکة و السماجة. اگر گویند دستینه گشته: یعنی زیور اقوال گشته، چه دستینه از قسم زیور است. جواب از این شغاعت بیرون می آید.

بین که میر معزی چه خوب می گوید

حدیث هیات بینو و شکل کعب غزال

بینو بکسر باء فارسی و ضم «نون»: یعنی کشک. کعب غزال، حلوائیست. و در شرفنامه نوعی از شکر و شراب نیز آمده. و در خواص الانبیاء مرقومست که کعب الغزال فایده است. و فایده چنان می سازند که قند را بقوام می آورند و پاره پاره می نمایند و بکار می برند. انتهی. و امیر معزی در قصیده ای که در مدح ابو سعد هندو گفته فرموده: که

چو کعب الغزالست بینو و لیکن

نه با طعم کعب الغزالست بینو

همیشه تا که بود نعت زلف در اشعار

همیشه تا که بود وصف خال در امثال

معنی مصرع اخیر آنست که تا خال در امثال مذکور میشود، و بسیاری او مثل می زنند. و انگار آنکه بسیاری خال مثل می زنند خصوصاً بلقای عجم. چنانکه در حدایق المعجم مسطور است: که در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعران باشد، مگر که ذکر خال بر سبیل ابهام آورده است. و مراد از خال ابر داشته که عرب را در ابر و باران امثال بسیارست، ناشی از عدم تتبع و تدبیر شده است، و الا این بیت محتاج باین توجیه سخیف نیست. چنو بضم جیم فارسی و نون، مخفف چون اوست. مهب بفتح میم و باء مشدده، محلّ وزیدن باد، قیفال بکسر قاف، رگیست معروف. و قیفال در لغت طرف چیزی را گویند. و چون این رک در طرف ذراع واقعست اورا قیفال گفته اند. و بعضی گفته اند که قیفال بمعنی رک سراسر، مشتق از کیفایش بمعنی سر. وجه تسمیه او بدین اسم آنکه فصد او سر را از مواژ پاک می کند. کذا فی شرح الاسباب. و قیفال از دست مردم دیده زدن، کنایه از خون گریه کردنسج. سمج بفتح، ناخوش. تهجی، هجا کردن.

ای رأیت رفیع، بنیاد نظم عالم

وی گوهر شریقت، مقصود نسل آدم

این قصیده در مدح عمادالدین احمد پادشاه عصر گفته، بعد از آنکه خراسان را از تصرف طایفه غزان (بضم غین معجمه بازاء هو) بعد از آنکه دو بار قتل و غارت کرده بودند بیرون آورده.

« همنام فرخت را، زان نام برد عیسی
کاین بود از آن دگرها، فضلش فزون عدد کم

یعنی سقی ترا که حضرت احمد است، با وجود آنکه القاب متعدده بود عیسی
همگام بشارت بوجود او، حیث قال: وَمَبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ اسْمِهِ أَحْمَدُ^۱
او را بهمین نام که احمد است نام برد، نه بنام دیگر مثل محمّد و غیر آن، چه این
نام که احمد است فضلش از دیگر نامها زیاده است، بواسطه آنکه صیغه افعال تفضیل
است و بواسطه زیادتی موضوع است و عدد حروفش از دیگر القاب « مشهوره »
آن حضرت کمتر، چه محمّد نود و دو است و احمد پنجاه و سه. و قس علی هذا^۲
محصول کلام آنکه اسم تو بهترین اسامی است. ^۳

از حرفهای تیف، آیات فتح خیزد

تالیف آیت آری، هست از حروف معجم

حروف معجم را دو اطلاقت. گاه از او مطلق حروف تهجی اراده نمایند،
چنانکه « سابقا » از السامی فی الاسامی نقل کردیم، و گاه از حروف منقطه خواهند.
و بسیار باشد که قدا از لفظ مشترك میان دو معنی هر دو معنی اراده نمایند، چنانکه
مره بعد آخری بتفصیل مذکور شد. و این قطعه ظهیر نیز از آن جمله است:

چشم بجاوئی ببرد هر کجا دلست

وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد

۱- سفر آن مجید سوره ۶۱ (الف) آیه ۶. ۲- ن: اگر چه محمود پنج حرفست
و احمد چهار حرف لیکن نزد محققین بر دیگر رجحان دارد. ۳- این نه سطر
از نسخه اصل افتاده است.

هندو ندیده ام که چو ترکان جنگ جو

هر چه آیدش بدست بتیر و کمان دهد

چه ظاهر است که دهد در بیت (اول) ثانی یکبار بمعنی سپردن و بار دهگر
بمعنی دادن و چیزی خریدن مستعمل شده.

محصول معنی آنکه آیت فتح از حروف تیغ تو مر کبست، بلی حرفهای تیغ
تو حروف معجم اند، یعنی حروف منقطه که آن تاء و یا و غین است. و ترکیب
و تالیف آیت از حروف معجم می باشد. یعنی حروف تهجی مطلقا. و ممکن است که
از حروف معجم در تیغ نیز مطلق حروف تهجی مراد باشد. و معنی بیت موقوف بر
قاعده مذکوره نباشد، اما اول اولی است، کما لا یخفی.

زی نامه، یعنی سوی نامه. عمده بضم عین مهمله و سکون میم و فتح دال، ستون. و مراد از
پنج عمده، حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین «علی» صلوات الله علیه و غاصبان منصب اویند.^۱
عماد بکسر عین جمع و مفرد هر دو آمده، یعنی ستون و ستونها. شم بفتح، بوئیدن.
معلم بفتح لام مشدده، آموخته شده. معظم بسکون عین و تخفیف طاء، بزرگترین
چیزها و بهترین چیز. دمام بفتح دالین،^۲ بمعنی پیایی و متعاقب یکدیگر.
نوبهار معروف «و در مؤید و شرفنامه». بمعنی خانه بزرگ که برامکه در بلخ
ساخته بودند. و بدیبا آراسته «نیز» آمده. و فاعل نبود در خور در بیت بعد از این
فلک است.

۱- ن: و خلفاء ثلاث یا توحید و نماز و روزه و زکوة و حج است.
۲- اصل: بضم.

بحکم دعوی زیج و سواهی تقویم

شب چهارم ذیحجه سنه ثامیم^۱

« سنه » ثامیم ، یعنی پانصد و چهل از هجرت .

نماز دیگر یکشنبه از ماه بهمن

که یا و دال سفندارمذ^۲ بد از تقویم

یا و دال ، یعنی چهاردهم بهمن و اسفند ارمد مشترک اند میان یازدهم و دوازدهم از تاریخ ملکشاهی که بنای او بر رصد بطلمیوس است . و ابتداء « او » از عهد سلطان سنجر^۲ جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی است . و ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ یزدجردی که اول آن از عهد یزدجرد شهریار گیرند . و آنرا تاریخ قدیم گویند . و همچنین نام « جمیع » ماهها میان این دو تاریخ مشترکست . و باید دانست که چون در تاریخ قدیم سالی را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار می کنند و ربع روز را که « از آن » کیبسه بهم می رسد طرح می نمایند . لاجرم شهر تاریخ هجری در فصول اربعه می گردند . بخلاف تاریخ ملکشاهی که همیشه اول سال او روز نوروز است .

و بعد از دانستن این مقدمه در این بیت بهمن را با بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی و اسفند ارمد ماه را بر اسفند ارمد « ماه از » تاریخ قدیم حمل باید کرد « تا جمع میان ایشان ممکن باشد . و اینکه برعکس این حمل نکردیم بنا بر آنست که در بیت سابق جمع میان ماه ایار که آخر بهارست از سال رومیان ، و تیر ماه قدیم ممکن

۱ - دیوان ابوریضه ۳۵۲ . ۲ - کذا در نسخهای اصل و د ، ن - و صحیح

« از عهد پدر سلطان سنجر » است .

باشد . چه هر گاه بهمن ماه از تاریخ قدیم اسفندارمذ باشد از تاریخ ملکشاهی تیر ماه قدیم ماه دوم تابستان خواهد بود نه ماه آخر بهار . فافهم .^۱

« و در نسخی که بنظر رسید این بیت نیز مکتوبست : که

شبى که بود شب هفدهم ز ماه ایار

شبى که بود نهم شب ز تیر ماه قدیم

و صواب آنست که یکی از این دو بیت بدل از دیگری باشد تا جمع ممکن باشد ، چه اسفندارمذ با بهمن ماه قدیم و با تیر ماه قدیم ممکن الاجتماع نیست . و اگر اسفندارمذ را بروز اسفند ارمد که یکی از ایام شهر فرس است حمل کنیم و یا دال را بر ساعات و یاد قایق آن روز ، بهمن را بر بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی ، بهمن ملکشاهی را بر ایار که ماه آخر بهار است از سال رومیان انطباق ممکن نیست فافهم^۲ . نهضت بضی^۳ نون و فتح ضاد معجمه ، بر خاستن و حرکت کردن . عقیم ، نازاینده . الیم ، دردناک . حطیم ، رکن مغربی کعبه . جسیم ، بزرگ . عظام ، استخوانها . رمیم ، پوسیده و ریزیده و کهنه . پیشیزه بفتح باء فارسی و زاء معجمه تازی درم کوچک که شصت يك درم باشد . شیم بکسر شین ، ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطه ها سفید دارد . و بعضی گفته اند نام رودیست که این قسم ماهی درو باشد ، و این ماهی را اضافه باوماهی شیم گویند . فلك المستقیم دائرة معدّل النهار که از نقطه مفروضه بر منطقه فلك الافلاك رسم می شود .

تفهیم ، فهمانیدن . غرامت بفتح غین « معجمه » ، زیان و تاوان . صمیم ، کر نعامه ، شتر مرغ . لثیم ، بخیل و ناکس . و نسبت بخیلی بیاض خزان نسبت بیاض

۱ - د : یا برعکس تا بعد از استخراج تواریخ بر تقدیر انطباق یکشنبه ماه بهمن

جلالی بر چهاردهم اسفند از مذ ماه قدیم مثلا جمع میان ایشان ممکن باشد .

۲ - این قسمت فقط در نسخه (د) است و از اصل و نسخ دیگر افتاده است .

بهار بنا بر آنست که باد بهار حامل بوی خوشست، بخلاف باد خزان. خاقانی «گوید»
در تعریف می :

طفل مشیمه رزان، بکر مشاطه خزان

حامله بهار از آن، باد عقیم آذری

یا بواسطه آنست که خلعتی که باد بهار اشجار و غیره را در بر میکند باد
خزان از ایشان می کند، و داده او را می ستاند. کوثر، حوض پر آب و جوی بهشت.
ذمیم، زشت و ناپسندیده. ندیم، همصحب.

من که این صفة همایونم دایه خاک و طفل گردونم^۱

از زبان صفة عمارت ممدوح که سدید حمدون است ملقب بمخلص الدین، در
خطاب بخود گوید وقتی که ممدوح، را تکلیف رفتن از صفة بمنزل دیگر می کرده.

مخلص الدین که نام و ذاتش را

حوت گردون و حوت ذو النونم

یعنی چنانکه برج حوت خانه مشتریست، من نام سعد او را که در سعادت ثانی
مشتریست منزل، و نام او بر من نقش کرده اند. و چنانکه ماهی یونس (ع) مکان او
بود من مکان ذات اویم

چون خلاف از میانه برداریم

تو نه گرگی و من نه شمعونم
تا که گوید مرا که مردودی

یا که گوید مرا که مطعونم

شمعون «نام» یکی از برادران یوسف (علیه السلام) است که دهن گرگ
را خون آلود کرده متهم بخوردن یوسف کردند.

یعنی بیا تا خلاف و نزاع از میانه بر گیریم و متکلم بحق بشویم. تو گرگ
یوسف نیستی که از گناه بری باشی و آنچه کوئی حق باشد. و من شمعون نیستم
که تا تهمت بند و دروغ گو و گناه کار باشم^۱، تا آنکه ممدوح نسبت مردودی و مطعونی
بمن دهد، و از من بیزار شده کناره گیرد. و در نسخ قدیم مصراع اول چنین است که:
تا که گوید ترا که مزدوری

و چنانکه از مزدور معنی تر کیبی او مراد خواهد بود که صاحب اجر باشد.
یعنی تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری باشی. و ممدوح ترا در قول خود
صاحب اجر و مثاب داند. چنانکه یعقوب (ع) گرگ یوسف را چنین دانست، و در
حق او دعاء «خیر» کرده گفت: خدای ترا مزد دهاد.

و بنا بر این نسخه بلکه بنا بر نسخه اصل نیز ممکن است که بیت ثانی
را بطریق استفهام انکاری فرا گیریم. یعنی آیا که می گوید که تو مزدور و مثابی.
یا که می گوید که «من» مطعون و گناه کارم. یعنی هیچکس این نمی گوید. و مویّد
این احتمال است آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که :

آن که گوید ترا که مزدوری وان که گوید مرا که مطعونم

من چنان بوده‌ام که اکنونی
تو چنان بوده‌ای که اکنونم

یعنی اوّل «تو» خاک بوده‌ای، و من پیش از این بمثل تو انسان بوده‌ام.
و نعم ما قال :

هر ورقی چهره آزاد است
هر قدمی فرق ملکزاده ایست
نهاد در زبان گویا، بمعنی تن. و در شرفنامه و مؤید بکسر نون، بمعنی بنیاد
و رسم آمده. شرف بضمّ ثین جمع شرفه، و شرفه ایضاً بالضمّ، کنگره عمارت.
مغبون، زبان رسیده. مکنون، نگه داشته و پنهان داشته. و غرض از چند در
مکنون، همنشینان و ندیمان مجلس ممدوح اند. چنانکه در بیت بعد از این تصریح
بآن کرده.

دوش سلطان چرخ آینه فام
آنکه دستور شاه راست غلام
صاحب آن ذو الجلالین که بود
برتر، از ذو الجلال و الاکرام

یعنی صاحب سیف و قلم که رفعت و تفوّق او بر خالایق از جانب خداست نه
از جانب خلق.

و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین مکتوبست که بر از ذو الجلال و الاکرام.
و حینئذ معنی ظاهر است.

نبرد گاه، جنگ گاه. آوخ، آه. مدام، همیشه و شراب. احتما بکسر همزه

پرهیز کردن. انعام، جمع نعم. نعم بفتح تین، چاربا. مینو بکسر میم و ضمّ نون،
بهشت. و در مؤید بمعنی، مینا نیز آمده. این است آنچه اهل فرس ذکر
کرده‌اند.

اما حکیم فاضل زرهشت درزند عالم را بر دو قسم ساخته مینو که عالم نورانی
روحانی. و کیتی که عالم ظلمانی جسمانی است.

مخدرات، پرده نشینان. صیقل بکسر «صاد»، صیقل دهنده تیغ و غیر آن.
و در بعضی از نسخ بعد از لفظ صیقل کلمه قلب بدل (صبح) واقع شده و حینئذ
مراد از او قلب العقیب خواهد بود که ستاره ایست سرخ در برج عقرب که منزل
مریخ است. ماهی مشتری، برج حوت که خانه مشتریست. و رمیدن ماهی مشتری.
از دام و افتادن دلو که منزل کیوان است در چاه، کنایه از غروب ایشانست.

لَا أَحْصِي: یعنی نمیتوانم شمرده. قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا أَحْصِي
تَنَاءَ عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ.

یعنی خدایا من ثنای ترا نمی توانم شمرده، تو آنچنانی که بر نفس خود ثنا
گفته‌ای، و کشف حجاب از صفات کمال خود بخلق ممکنات کرده‌ای. لِكُلِّ
مَقَامٍ. در مجمع الامثال مذکور است که لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَال: یعنی مناسب
هر مقامی کلامی است.

افتخار زمان و فخر زمین
قهرش از مهر بر حواس نهد
بوالمفاخر امیر فخرالدین
نقش با مهر گل فرستد طین

مهر گل، بضمّ میم و سکون راء و کسر کاف فارسی، قسمیست از گل که

عطاران دارند و آنرا گل مختوم و گل نبشته نیز گویند. ابوسعید طبیب گفته:
که معدن او در رومست. و شیخ رئیس ابوعلی سینا گوید:

طین مختوم را از پشته سرخ آرند که آنرا بحیره خوانند بضم باء موحد
و فتح حاوراء مهملتین و سکون یاء حطی، و آن زمینی است که درو گیاه نروید، و هیچ
سنگ نباشد. و من از کسی که آن موضع را دیده بود شنیدم: که آن طین را طین راه طین،
کاهنی خوانند، چه در قدیم از آنجا گل بر نگرفتی الا برای کاهنه معروفه بارطمس
که آن خاک را بر گرفتی و بشهر آوردی. و در آب کردی و بسیار بغیسانیدی
و بگذاشتی تا بنشستی، و آب از سر او بریختی و هر چه سطر و تیره بودی ازو
پیتداختی، و آنچه در میان بماندی چرب و سرخ بودی بگرفتی، و از آن گل کردی
همچون موم و مهر خود بر آنجا نهادی.

و دیستوریدس گوید که آن گل از شکاف کوهست و بخون سرشته کنند. انتهی
کلامه. کذا فی رساله الجوهریة للمحقق الطوسی.

یعنی اگر قهر او مهر بر حواس نهد و نخواهد که حواس باشد، گل قالب آدم
نقوش حواس را پیش گل مختوم می فرستد. و نقش خود را باو می دهد و تا در نقش
حسن ساده باشد.

و در بعضی از نسخ بدل نقش «نفس» است. بفاء و سین مهمله. و حینئذ معنی
آنست که نفس ناطقه بدن را گل مختوم کردم ترک حواس می کند. فتأمل.
زرفین بفتح زاء هوّز و کسر فاء و بکسر اول نیز گفته اند. آنچه در چهار چوبه
در کوبند که در وقت بستن در، قفل از آن گذرانند عوام آنرا زلفین گویند.

یمین، دست راست و سو کند. «و» این بیت مشتمل بر دو صنعت است تجنیس
تام و ردّ المصدر الی العجز. علیین بکسر عین و تشدید یاء حطی، آسمان هفتم.
و قرآء بمعنی بلندی آورده که نهایت نداشته باشد. کذا فی الکنز، تلقین، فهمانیدن

و سخن بزبان کسی دادن. ساز، ساختگی کار و رونق. طرفه بفتح طاء حطی، منزل
نهم از منازل ماه و آن دوستاره است در برج اسد. آذر برزین، آتشکده ایست که
آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت «که برزین نام داشت» ساخت. و حسن
وفائی بفتح با آورده. و در وجه تسمیه گفته که: روزی کیهن سوار بود صاعقه
برزین و مرکب او افتاد. آن زین را با تشکده برهند و تا زمان ولادت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم نگذاشتند که آن آتش منطفی شود.

رخ بضم راء و فرزین بکسر فاء، دو مهره اند از مهرهای شطرنج. سیر رخ
راست و سیر فرزین کج است.

کو آصف جم گو یا بین بر تخت سلیمان راستین

«راستین»، واقعی و حقیقی.

«این قصیده» را در مدح پیروز شاه گفته و التزام کرده که هر چه سلیمان
علیه السلام از مراتب جاه و رفعت داشته چیزی به از آن یا مثل آن برای ممدوح
ثابت کند.

چون صرح ممر د شراب صرف بی ورزش انصاف ماء و طین

صرف بکسر «صاد»، پاک و خالص. و مراد از انصاف ماء و طین اعتدال
و سازگاری ایشانست با هم تا مزاج بهم رسد.

یعنی چنانکه سلیمان علیه السلام خانه از آبگینه بی امتزاج آب و خاک
داشت، ممدوح هم شراب خالص که مثل دیگر شرابها از امتزاج و اعتدال آب و خاک
بهم نرسیده، و در لطافت و روشنی از آبگینه سبق می برد، در بزم دارد.

و قش نشود فوت اگر نه روز در حال کند از قفا جبین

قصیده فوت شدن نماز از حضرت سلیمان علیه السلام و بر گشتن آفتاب
بامر ملک سبحان مشهور و در مقام خود مسطور است.

یعنی او مثل سلیمان نماز را فوت نمیکند و آلا چنانکه آفتاب بامر سبحان
برای او بر گشت، تا نماز را ادراک کند، برای ممدوح نیز قفای خود را جبین می کند.
یعنی روی باز پس می کند و بر می گردد.

و عین بکسر عین، فراخ چشمان عرش. سبا، تختیست که از شهر سبا با
بلقیس بخدمت سلیمان علیه السلام آورده بودند. رضیع «بفتح زاء» طفل شیرخواره.
ضمین بفتح، ضامن. وفی بفتح واو و کسر فاء، تمام و بسیار. پارکین بباء فارسی
و تازی نیز گفته اند، آبگیری که آب حقام و امثال آن در آن جمع شود. و این
بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند. آتبین بوزن پاک دین، پدر فریدون. وتر
بفتح تین، چله کمان. طنین بفتح، آواز. حفره بضم حاء مهمله، چاه. خشن بفتح
خاء معجمه و کسر شین، درشت. سخین، گرم. بطین. شکم بزرگ.

ای ز قدر تو آسمان در گو

آفتاب از تو در خجالت ضو

ناو او از درون و او معکوس

دلو او از برون و او در گو

ناو چوپست مجوف که از آنجا دانه در دهن آسها میریزد. و دلو آسیا که

آنها دلو آسیا نیز گویند، آخریست که بار درو ریزند، و ناو بدو باز بسته است،
دانه ازو بناو و از ناو بآسیا رود.

محصل معنی آنکه ناو آسیا بیرون آسیا می باشد، و ناو آسیای دهن این
اشتر که گلوچ اوست در درون آسیاست. و این ناو معکوس است، یعنی برعکس
واقعست. چه از ناو دانه بآسیا می رود. و اینجا از آسیا که دهن است دانه در ناو گلو
میریزد. دلو این آسیا که تو بره است برون آسیاست. و آن دلو در کوست، و آسیا
برو مشرف، بخلاف دیگر دلوها که بر آسیا مشرف و ازو مرتفع می باشد.

عو بفتح عین مهمله، آواز و بانگ. و مراد از آسیابان در این بیت اشتر
است. ارتفاع، برداشتن محصول.

ای سرا پرده سفید و سیاه وی بلند آفتاب و والا ماه

در تهنیت عید و مدح صاحب ناصر الدین گفته، و مراد از سرا پرده سفید
وسياه روزگار است.

هر چه این می گشود بند قبا او فرو می کشید پر کلاه

یعنی چون آفتاب گستاخانه نگاه کرد، خواست که چشم آفتاب را از نور خود
خیره کند، تا از نگرستن برو باز ماند. یا آنکه خواست تا رتبه خود را با قبا
و انماید و دیده آفتاب صفای او را ادراک کند شروع در گشودن بند قبا کرد تا برهنه
شود. و هر چند رای او بند قبا می گشود، آفتاب بواسطه آنکه چشمش تیره می شد،
کوشه کلاه خود را بر چشم و رخسار می کشید.

شناه، شنآوری. کلمه بکسر کاف تملّزی و تشدید لام، پرده ایست تنک که عروس را در زیر آن آرایش کنند. اخبار، خبر کرد. بساد افراه، ضدّ پاداشن. یعنی جزای بدکار آگاهان. منهی «مغبر» که خبر بمردم رساند. عبده و فداه: یعنی قضا در کتابتی که بتدبیر تو نویسد نام خود را در آن کتابت بنده تدبیر تو و فدای او نویسد. و اسفاه، کلمه ایست که در مقام تأسّف گویند.

ای نهال ملك از عدل تو نو بر یافته

وی همای سلطنت از جاه تو بر یافته^۱

در جهانداویت گردون فتنه در سر داشته

وز ملکشاهیت عالم رونق از سر یافته

یعنی درایام پادشاهی تو ملک فتنه را در قوت متخیله بازداشته و پنهان کرده، و بفعل نمی تواند آورد.

مدت همنام تو از سعی تیغ و کلک تو

از ثبات عمر تو بی روز محشر یافته

یعنی شاخهای دوحه اسلام، درایام زندگانی تو از سعی شمشیر و قلم بی آنکه روز محشر شود، و ملکشاه مشهور که سعی تست زنده شود روزگار پادشاهی او را بدست آورده.

۱ - ن: منهی، اخبار نویس.

۲ - دیوان انوری صفحه ۴۲۶

تا همی در بزم گیتی باشد از جنس نبات

تا دماغش از دل «و» جان جام و ساغر یافته

یعنی تا می مدح تو در دنیا هست، و عقل دل و جان را ساغر او می داند و می بیند، و از برای ظرف او دل و جان را پیدا می کند.

الله المعین، یعنی خدا یاری دهنده است. و این عبارت سبع نگیں ممدوح بوده.

ای ز یزدان تا ابد ملك سلیمان یافته

هر چه بسته جز نظیر از فضل یزدان یافته^۱

ای ز رشك و رونق ملكت سلیمان راخدای

از تضرع کردن هب لی پشیمان یافته

بعد از آنکه نگیں «حضرت» سلیمان (ع) بنا بر وجهی که در تفاسیر مذکور است، فوت شده بدست دیو افتاد، و مملکت او زوال یافت. و بعد از چهل روز بتقصیلی که مذکور است باز نگیں بدست آورد، و مناجات کرده گفت: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي»^۲ یعنی پروردگارا مرا بپارمز و ببخش مرا پادشاهی که هیچکس تحصیل آن باسانی نتواند کرد، تا معجزه من باشد. یا آنکه ملکی بمن ده که از نهایت عظمت حصول آن دیگری را صحیح و ممکن نباشد. کذا فی تفسیر القاضی. و بعد از ذکر این مقدمات محصل معنی ظاهر است. و حق آنست که در این بیت چنانکه در بعضی ابیات مشروحه در صدر رساله، عدول از جاژه صواب نموده «کما لا یخفی».

۱ - دیوان انوری صفحه ۴۲۷

۲ - قرآن مجید آیه ۳۴ از سوره (ص) سی هشتم

منجوق بنون وجیم بوزن مهجور، قبه‌ای که بر سر علم باشد، و قبه‌ای که بر سر «خیمه نصب کنند».

حبذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه

مرد می‌کرد ورهم داد پس از چندین گاه

در وقتی که پیروز شاه حکیم را بیایه تخت خود طلبیده در مدح او گفته. از مطلع تا بشریطه اکثر مکالمات که واقع شده با بخت است، که او را از اشباه و امثال خود فرص کرده، و رفیق دانسته.

اندر آن عهد که تعلیم همی داد آنجا

دادری چند گهت مدخل ماشاءالله

دادری بکسر دال ثانی، و صاحب شرفنامه بفتح آن گفته برادر. مدخل بفتح میم و خاء معجمه کتابیست «در اقسام نجوم از حکیم فاضل ماشاءالله» مصری. یعنی تو در ایام کودکی که در پیش برادری مدخل ماشاءالله مصری میخواندی، بسیار از جوی آب و چاه بر میجستی و از آنها اندیشه نمی‌کردی. و من خود این معنی را در تو مشاهده کرده‌ام. و این معنی بر تقدیر یست که مصراع اول بیت سابق چنین باشد:

ای بسا جسته و من دیده ز جوی و از چاه

کما فی اکثر النسخ. و اما اگر چنین باشد که:

ای بسا جستن من دیده ز جوی و از چاه

کما فی بعضها و هو الاصح. معنی آنست که بخت در آن «جو» شناوری کرد، و گفت که شناوری مرا بین ای آنکه در وقت خواندن مدخل شناوری مرا دیده‌ای و دلاوری مرا آزموده‌ای.

و باید دانست که این بیت بطرفی که درین مختصر نوشته شده، موافق نسخ قدیم و نقل صاحب شرفنامه است و الا در نسخ جدید چنین مکتوبست که:

اندر آن عهد که تعلیم همی داد آنجا

چند کرت بزبان راند که ماشاءالله

و حینئذ معنی ظاهر است.

زین قدم من چوروی گشتم و بختم چور دیف

حالا نیز بگردد ز نق گاه بگاه

روی چنانکه گذشت حرف آخرین اصلی قافیه را گویند، مثل حرف ها در این قصیده. و قید اصلی بواسطه آنست که اگر بحرف دیگر مثل میم ضمیر مثلاً یا آخر قافیه پیوندد آنگر چه قافیه است، اما چون جزو کلمه «و» از اصل او نیست روی نخواهد بود. مثلاً در کلمه غزیم و حبیبم باء موحد روی خواهد بود نه میم. و این تعریف بنا بر قول مشهور و جمهور شعر است. و الا بعضی قافیه را با روی متحد می‌دانند. و مرا در تأیید این مذهب مؤیدات هست که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد. ردیف بقول مشهور عبارت است از کلمه‌ای یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ یا «در» حکم مستقل و بعد از قافیه اصلی بیک معنی حکم او باید. مثال ردیف مستقل لفظ من درین بیت بنده:

سوخت محرومی دیدار چنان پیکر من

که ز هم ریزد اگر دل طپد اندر بر من

و مثال ردیف در حکم مستقل^۱ هربیت که قافیه او معمول و بتصرف تحلیل شده باشد تواند بود. و این بیت خلاق المعانی در قصیده ردیف دست از آنجمله است:

خشم شتر دلت قربان همی کند

زان روی سعد ذابح آهخته کار دست

و باید دانست که مراد از قافیه اصلی قافیه آخر است از شعر ذوقافیتین.

و غرض از تقیید قافیه باصلی خروج حاجب است که میان دو قافیه واقع شده باشد از تعریف ردیف، و آن کلمه ایست یا بیشتر که مستقل^۲ باشد در تلفظ یا در حکم مستقل^۳ و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد. چه اگر این قید نباشد تعریف ردیف بر لفظ داری که در این رباعی میر معزی حاجب واقع شده صادق باشد.

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

سست است عدو تا تو کمان داری سخت

حمله سبک آری و گران داری رخت

پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

و حق آنست که تقیید ردیف و حاجب باین قید که بیک معنی تکرار یابد خلاص است. و تکرار لفظ کافیست چنانکه صاحب معیار الاشار و غیر او از محققین این فن تصریح باین کرده اند. و جمیع استادان تغییر معنی ردیف کرده اند. و این مطلع امیر خسرو از آنجمله است:

« بیت »

هر شب هم ز هجر پریشان و دیده تر

دل از برم رمیده و من زو رمیده تر

و ایضاً باید دانست که ردیف و حاجب از مختصرات بلغای عجم است، و در کلام فصحای عرب نیست. و اگر بنادر شعر عربی مردف یا محجوب یافت شود، یا آنست که آن شعر از عجمانست، یا متأخرین عرب تتبع عجمان کرده اند.

محصل معنی بیت آنکه در وقت دخول در دولت سرای معدوح بخت از پیش من بود و من از پی او. چنانکه در این مصرع که:

در شد دل بطرب رقص کفان در پی بخت

تصریح بآن کرده. و در وقت خروج من پیش بودم و بخت لز پس. بلی گاه هست که اوضاع و احوال از نسق و ترتیب خود می گردند.

قُضِيَ الْأَمْرُ قَطْمٌ یعنی کار گذشت پس برخیز.

بَلَّغَ السَّيْلُ رُبَاهُ در کلمه رُبَاه هائیتست که در حال وقف « داخل » کلمات

میشود. و اصل مثل بلغ السَّيْلُ الرَّبِّي بالف و لام است بدون ها گویند بلغ السَّيْلُ الرَّبِّي ای اشتد الامر یعنی کار سخت شده است. کذا فی خلاصة اللغة.

و در مجمع الامثال مسطور است: که زبی جمع زبیه است بضم زاء هو ز و سکون باء موحد و فتح یاء حطی، و زبیه حفره ایست که بواسطه آن، صید شیر کنند و اصل زبیه زابیه است: بمعنی زمین بلندی که آب زود برو مستولی نشود. پس هر گاه سیل باو رسد کار بر مردم تنگ خواهد شد. و هر گاه چیزی از حد بگذرد این مثل زنند.

۱ - عین عبارت مجمع الامثال میدانی این است:

بلغ السيل الزبي الزبي جمع زبیه و هی حفرة تحفر للاسد اذا ارادوا صيده و اصلها الزابیه لا يملوها الماء. فاذا بلغه السيل كان حارفاً مجحفاً يضرب لما جاوز الحد (ص ۸۵ چاپ طهران) و در لسان العرب در باب این مثل آمده است: (زبي الزبیه، الزابیه التي لا يملوها الماء وفي المثل قد بلغ السيل الزبي.... و كتب عثمان الي علي رضي الله عنه لما حصر « اما بعد فقد بلغ السيل الزبي و جاوز الحزام الطيبين فاذا اناك كتابي هذا فاقبل الي علي » بقيه ياورقي در صفحه بعد

تحاشی، پینکسوی شدن. اشباه، امثال. میاه بکسر میم، جمع ماه «و ماه» آب. های او را قلب بهمزه کردند، ماء شد. امسکراه بکسر همزه، بزور برکاری داشتن. شیب بفتح شین معجمه با دو باء موحدّه، نشاط اسب و دست برداشتن او. معرّق بضمّ میم و فتح عین و راء مهملتین، ممزوج و مخلوط که بسیار ممزوج نباشد. زین معرّق یعنی زینی که طلای اندک مثلاً با او ممزوج «و مخلوط» باشد. و او را از طلا روپوش کرده باشند. سدرۃ المنتهی بکسر اوّل، درختی است در آسمان هفتم که عمل و علم خلایق بدان منتهی شود. وجباه. جمع جبهه. و جبهه، پیشانی. و یحک، یعنی وای ترا. و این کلمه ایست که در محلّ ترجمه استعمال کنند. صایم هازاغ، یعنی روزه داری که بچپ و راست نگاه نکند و از حدّ نگرینستن در نگذرد. و این کنایه از حسن ادب است. تیه بکسر، بیابان. فور، ساعت. یا لیت، کاشکی.

شاهای صبح فتح و ظفر کن شراب خواه

نرد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه^۱

این قصیده را در سالی گفته که در آن سال از اجتماع ستارگان در برج قوس که بادبست، حکم بطوفان کرده بود.

۲- دیوان انوری صفحه ۴۰۶

بقیه یاورنی از صفحه قبل

کت ام لی «یضرب مثلاً للامر یتفاهم او یتجاوز الحد حتی لا یتلافی. و الزبی جمع ذیبه و هی الزایة لا یعلوها الماء، قال وهی من الاضداد. و قیل انما اراد الحفرة التي تعفر للاسد و لا تحفر الا فی مکان عال من الارض لئلا یبلغها السیل فتنتطم. انتهى موضع الحاجة

آباد دار نیمه خویش از جهان بعدل

طوفان باد نیمه خودسو خراب خواه

یعنی کره خاك از تست و کره هوا از باد. آنچه از تست بعدل آباد دار که طوفان قادر بر خراب کردن آن نیست. اگر خواهد با نیمه خود که کره هواست هر چه خواهد بکند.

و در بعضی از نسخ چنین مکتوبست که:

آباد دار ملک زمین خسروا بداد

طوفان باد ملک هوا گو خراب خواه

و المال واحد.

صبح بفتح، در صبح شرب کردن. خد بفتح خاء معجمه، رخساره. میرداد لقب پدر مبدوح. باب، پدر.

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری

وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری^۱

کید، مکر و حيله و شکستن و جنگ کردن.

گویند فتوحی شاعر که یکی از معاصرین حکیم است، باغواي حکیم سوزنی قطعه‌ای مشتمل بر تعریف نیشابور و بعضی از شهرهای خراسان، و مذمت بلخ انشاء نموده نسبت بحکیم داد. و بنا بر این اهل بلخ معجز بر سر او کرده در بازارش گردانیدند.

این قصیده در نفی آن تهمت و مدح سید السادات ابوطالب نعمه، و حمید الدین افضی القضاة، و صفی الدین عمر مفتی، و تاج الدین حسن محتسب، و نظام الدین احمد

۱- دیوان انوری صفحه ۴۶۹.

مدرس که از اعیان بلخ بوده اند گفته .
و گویند که قطعه منسوبه بحکیم قطعه ایست که بالفعل بنا بر آن تهمت
در دیوان او می نویسند، و مطلعش این است .
چار شهر است خراسان را بر چار طرف
که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست

احتساب تقوی او کرد آن کاندلر کسوف آفتاب اندر حجاب مه شد از بی چادری

یعنی چون آفتاب احتساب تقوی صفی الدین عمر را دیده ، ماه را چادر خود
ساخته منکسف شد، تا آنکه بی چادر نباشد . و مردم او را بی چادر نیبند . چه کسوف
آفتاب بواسطه آنست که جرم ماه میان قرص آفتاب و بصر حایل میشود .

چون مر او را واضع خرنامه گیر دریش گاو گاو او در خرمن من دارد از کون خری

مراد از واضع خرنامه حکیم سوزنی است، چه چند قصیده در هجو شخصی که
او را هجو کرده بود گفته، و همه جا تعبیر از هجو بنجر خمخانه کرده . و آن فصاید
را مسقی بنجرنامه ساخته .

یعنی چون حسود را که فتوحیست حکیم سوزنی ریشخند کرد، و احق
فرا گرفت، و اواضحی گوش بسخنان او کرده گاو در خرمن من بست، و مرا متهم بهجو
بلخ ساخت .

آنکه گر آلائی او را گنج بودی در عدد

نیستی جذر اصم راغب گنگی و کری
تحقیق جذر اصم در اوّل این رساله گذشت . و کلمه (نیستی) در کلام قدما
بمعنی نبودی متعارف و شایع است .

یعنی خدائی که اگر نعمت او را گنجیدن در عدد ممکن بودی، جذر اصم
مغبون بغین گنگی و کری نمی بود . بلکه او را نعمت سمع و بصر ارزانی میداشت .
و اینکه او را سمیع و بصیر ساخته بواسطه آنست که نعمت او را امکان گنجیدن در
عدد نیست .

و پوشیده نیست که این عبارت که نعمت او را امکان گنجیدن در عدد نیست
محتمل دو معنی است :

اوّل آنکه نعمت او غیر معدود و غیر متناهی است . و ثانی آنکه او را امکان
دخول در عدد و رسیدن بآن نیست . و تا بیت را معنی صحیحی بهمرسد، بنا بر قاعده ای
که سابقاً مذکور شد، هر دو معنی از او اراده باید نمود .

داد يك عالم بهشتی روی ازرق پوش را

خوشترین رنگی منور بهترین شکلی کری

یعنی ستارگان را بهترین رنگها و خوشترین شکلهای کرامت فرمود . چه در
مقام خود ثابت شده که أَحْسَنُ الْأَلْوَانِ الْمُسْتَبِيرُ، وَ أَفْضَلُ الْأَشْكَالِ
الْمُسْتَدِيرُ .

دشمنان را مایه دادن نزد من دانی که چیست
جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری

بربر، شهرست معروف. و پلنگ او را از حیثیت جثّه و درندگی پیلنگان دیگر همان نسبت است، که موش دشتی را با موش خانگی. و سابقاً مذکور شد که چون کسی را پلنگ مجروح سازه و موش بر او بشاشد آنکس بمیرد. یعنی تربیت بدگویان با اعتقاد من از مقوله تربیت موزی و از اسباب هلاک است. یا آنکه اعتبار دشمن با وجود و حضور من، مثل آنست که موش رامثل پلنگ دانند و با او سنجند. بیان، حال و کار.

طیلسان بفتح طاء و کسر لام فوطه‌ای که بر دوش اندازند. زغن بفتح زین، مرغیست که او را خاد و غلیواج و چوژه را نیز گویند. و در بعضی بلاد او را کور کور خوانند. و مشهور آنست که سالی ماده و سالی نرست. به بیوسی یعنی امید بهی داشتن، چه بیوس بفتح باء موحدّه و ضمّ یاء حطّی در لغت فرس طمع و امید را گویند. اغصان، جمع غصن. غصن بضمّ غین، شاخ درخت. نقام بفتح نون و تشدید میم، سخن چین. لهجه بفتح لام در کنز، زبان. و در السامی فی الاسامی. آن موضع از زبانست که سخن از وی بر میخیزد. و بر سری: یعنی سرپاری. لاشه، لاغر و ضعیف و بمعنی خر نر آورده‌اند. زر جعفری، زر خالص منسوب بجعفر بر مک که کیمیا کر بود. کذا فی رسائل الفرس. اما آنچه در تواریخ مسطور است آنست که قبل از وزارت جعفر بر مک، زر را مغشوش و ممزوج بمس و امثال آن سکه می کردند، چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کنند، و بعد از آن سکه زنند، و لهذا زر خالص را منسوب باو ساختند.

اقترا، دروغ بر کسی بستن. منحول، سخنی که بر خود بسته باشند. چربک

بفتح جیم فارسی، و فیل بالضم، و سکون راء مهمله و فتح باء موحدّه و سکون کاف تازی، سخنان دروغ که بجرّب زبانی و چاپلوسی خاطر نشان کنند. طری بفتح طاء حطّی، تازه، شفق معروف. و در این بیت اضافه گوش بشفق بیانست. و مراد از زلف عنبری، شب است. و همچنین در مصرع اول چنین باشد که: تا بزلف سایه خدخاک را تزیین نداد.

مراد از سایه سایه کره خاکست که شب عبارت از اوست، چنانکه گذشت. تنکری بفتح تاء قرشت و سکون نون و کاف فارسی بلفظ ترکی، خدای را گویند جلّ جلاله. شیاطین جمع شیطان «و» شیطان، دیو. این بیت بنا بر مذهب اهل شرع است که آنچه حکما او را شهاب گویند. «و گویند» در کره آتش حادث می شود، ایشان ستارگان دانند که بر جم شیاطین که بواسطه اطلاع بر حوادث کونی و استماع آن از فرشتگان بآسمان روند مشغولند. قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: وَ جَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ یعنی و گردانیدیم ماستارگان را زنندگان دیوها، وقتی که بجهت اشتراق سمع قصد آسمان کنند. سمندر مرغیست که در آتش می باشد. و در نزهة القلوب مسطور است: که سمندر مانند بموش است، اکثر در میان آتش بود، و او را ضرر نرسد، و از پوست او لباس سازند. و چون چرکین شود آتش اندازند تا پاک گردد.

و در عجایب المخلوقات مکتوبست که بعد از زمان پیغمبر ماصلواته الله علیه دیگر آن مرغ بجائی نهم نرسید، چه تا هزار سال در جائی آتش نسوزد این مرغ بهم نمیرسد. شوشتر شهرست «معروف» و در قدیم الایام دیارادر آن شهر بسیار خوب می یافته‌اند. خوز بضمّ خاء خوزستان و شکر انجام معروفست. عسکری قسمی است از قند معروف. احشاء بفتح همزه رودها. رأقت، مهربانی.

عَصَى آدَمَ. قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَ عَصَى آدَمَ رَبَّهُ فَقَوَّى ثُمَّ
اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَىٰ

یعنی خلاف کرد آدم پروردگار خود را در خوردن درخت منهییه. پس از
جائزه صواب انحراف نمود و نافرمانی کرد، و بنا بر این از مطلوب خود که عمر
جاویدانیست بی بهره ماند، بعد از آن بتوبه و استغفار قیام نمود، و حضرت خاتم النبیین
را بشفاعت آورد، پس برگزید او را بمزید کرامت خدای او، پس توبه او را قبول کرد
و مغفرت باو ارزانی داشت، و راه نمود بر توبه و توفیق داد بر محافظت شرایط
عصمت.

خُلِّهِ بَضْمٌ خَاءٌ وَ فَتْحٌ لَامٌ مُشَدَّدَةٌ، دوست داشتن. اسپری، یعنی پامال و پی سپر
و معدوم. دق، قماشیت معروف که در مصر بافند. حبّذا، از افعال مدحست. یعنی
ای نیک. خا و و لئین، الکه ایست از خراسان و بدنه^۲، که مولد حکیم است از توابع
اوست. بَحْتَرَى بَضْمٌ بَاءٌ وَ تَاءٌ قُرْشَتْ وَ سَكُونٌ حَاءٌ مَهْمَلَةٌ، شعر نیست معروف. خر بطل،
بط بزرگ^۳.

محصل معنی این بیت آنست که گازی پوستان عقاب از خر بطل نمی آید.
یا آنکه خبث و غیبت عقاب بخربط نمیرسد. چه پوستان در لغت فرس بمعنی خبث
و غیبت است. یعنی بحاسدان نمیرسد که متعرض من شوند. یا جوج آورده اند که
یافث بن نوح که او را منتح^۴ گفتندی. دو پسر داشت: یا جوج و مأجوج نام. در
اقصى مشرق قریب بجایی که امروز سد ذوالقرنین است اقامت نموده. از نسل ایشان
خلق بسیار در وجود آمد. چنانچه عدد آن از شمار بیرونست.

گویند: بنی آدم ده جزوند از آنحمله نه جزو، یا جوج و مأجوج اند. و يك

۱ - قرآن مجید سورة ۲۵ (طه) آیه ۱۱۹/۱۲۰ ۲ - د: و منه

۳ - ن: خر بطل، مرغابی بزرگ ۴ - د: منشع - ن: منبج

جزو باقی اهل عالم، و همچنین در اخبار آمده: که یا جوج و مأجوج دو گروهند،
هر يك از ایشان بچهار فرقه منقسم شوند. و يك نفر از ایشان نمیرد، تا هزار نفر
نفر از نسل خود نبینند. و تمامت ایشان منحصر در سه صنفند: صنف اول جماعتی اند
که هر يك از ایشان را صد و بیست گز طول، و عرض مثل آن بود. و صنف دوم
گروهی اند که طول و قصر قامت آن طایفه از يك شبر تا چهل ذراع کشد. و صنف
اخیر را کلیم گوش گویند. فیل و کرگدن را با ایشان تاب مقاومت نیست، و وحش
و سباع ضاره هر چه بینند خورند، و گوشت مرده خود نیز خورند. و ایشان راهی نیست
و شریعتی نباشد.

ای ملک ترا عرصه عالم سر کوی

از ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی^۱

در حدایق المعجم مرقوم است، که بعضی از راه آنکه در اول بیت ملک او
را بیش از عرصه عالم نهاده است، و در آخر کم از ملک سلیمان نهاده آنرا مناقض
پندارند، و بعضی آنرا التزول فی الممدح خوانند. یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح
پارهای کم کرده است. و هیچ يك از این دو نیست، بلکه مراد انوری آن بوده است،
که از ملک او تا ملک سلیمان اند کیست. یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن
دیو و پری، و این را نسبت با ملک او اندگی نهاده است. و این از اغراق و مبالغات
شاعران است. انتهی.

و تحقیق مقام آنست که اگر لفظ ملک را در مصرعین بضم میم بخوانیم،
جواب آنست که شمس قیس گفته. و اما اگر در مصرع اول بکسر میم بمعنی
متصرف فیه، و در مصرع ثانی بضم میم بمعنی پادشاهی بخوانیم، و یا آنکه از الفاظ

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۰۳

تَلَّه لَفْظ ثَانِي رَا بِكْسَرٍ وَ تَالَتْ رَا بَضْمٌ مِّمٌّ يَعْنِي قَلَمُورٍ بِخَوَانِيمٍ خَوَاهُ بَضْمٌ مِّمٌّ بِاَشْيِدْ
و خَوَاهُ بِكْسَرِ اَنْ^۱ اصْلًا اعْتِرَاضٌ وَّارِدٌ نِيسْت .
وَ ظَنَّنِي اَنَّ الْجَوَابَ مِنْ اَمْثَالِ هَذِهِ الْاِعْتِرَاضَاتِ كَالشَّفَاعَةِ لِمَنْ
لَا عِصْيَانَ لَهُ .

بد خواه تو خود را یزرگی چوتوداند

لیکن مثلست اینکه چناری و کدوئی

حکیم خود مثل چنار و کدو را در این قطعه نظم فرموده .

قطعه :

نشنیده‌ای که زیر چناری کدو بنی

بر جست و بر دوید برو بر بروز بیست^۱

پرسید از چنار که تو چند ساله‌ای

گفتا که عمر من بود افزون تر ازدویست

گفتا بیست روز من از تو فزون شدم

این کاهلی بگوی که آخر برای چیست

گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ بحث

کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام اوربست

فردا که بر من تو وزد باد مهرگان

آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست

رگو، کرباس .

ای چو عقل اول از آرایش نقصان پری

چون سپهرت بر جهان از بدو فطرت برتری^۱

فطرت ، خلقت .

گر نفاذ دیو بندت باس آهن بشکند

درع داودی کند در دستها زین پس پری

مشهور است که دیو از آهن گریزانست ، و اثبات باس از برای آهن اشاره
بآنست ، که درقرآن مجید در وصف حدید فیهِ بَاسٌ شَدِيدٌ^۲ واقع شده . ترجمه
آیه آنکه در آهن جنگ سخت است .

یعنی آنها که در جنگ بکار آید خواه برای دفع دشمن چون سنان و شمشیر
و خواه برای حفظ نفس چون زره و خود ازو سازند .

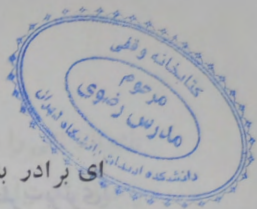
محصل معنی « بیت » آنکه اگر فرمان رود هستی تو باس از آهن بردارد و دیو
که از آن گریزانست در بازارها بزره گری مشغول شود ، و همیشه او را سر و کار با
آهن باشد .

زیف بفتح زاء و سکون باء حطی ، قلب و زبون .

۲- دیوان انوری صفحه ۴۵۸ .

۲- قرآن مجید سورة ۵۷ (الحديد) آیه ۲۵ .

۳- فقط در نسخه ن است .



ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری
تا زما مثنی گدا کس را بمردم نشمری^۱
ای بجائی در سخن دانی که نظم و اسطه است
هر کجا شد منتظم عقدی ز چه از ساحری

این خطاب بفرد منتشر از شعر شعرا است.

گنج آتسز گنج قارون بود اگر نه کی شدی
از پی منحول چندان کم بهارا مشتری

یعنی مال آتسز که پادشاهی بود مدح دوست، مثل گنج قارون حرام و نصیب
خاک بود که صرف شعر باشد. و الا چرا بواسطه سخن دزدیده بر خود بسته، چند چندان شاعر
بی اعتبار را رعایت می کرد. و در این بیت قصدش کنایه بجمعی از شعرا از قبیل
رشید و طواط و امثال او که ملاح آتسز بودند و حکیم را فی الجمله از سوء مزاجی است
نموده.

مهران با شین شعر اند ار نه کی گشتی چنین
منتشر با قصه محمود ذکر عنصری

یعنی نام شعرا «ببرکت نام ملوک و اکابر بر صفحه آفاق می ماند. نه نام

۱ - دیوان انوری صفحه ۴۵۴.

۲ - د: و در این قصیده ... ن: قصدش برخی از شعرا بوده از قبیل رشید

و طواط و امثال او که ملاح.

پادشاهان بواسطه شعرا^۱ چنانکه ایشان گمان برده گفته اند:

شاعران را عزیز باید داشت که ازیشان بقا پذیرد نام
شاهد این معنی آنکه در کتب سیر و اخبار هر کجا قصه سلطان محمود غزنوی
مذکور شود، مزیل بذکر عنصری مداح او باشد.

کو رئیس مرو منصور آنکه در هفتاد سال

شعر نشنود و نگفت اینک دلیل مهتری

تواند بود که این بیت بمنزله برهانی باشد بر دعوائی که در بیت سابق گذشت.
یعنی اگر نام بزرگان بعد از وفات بوسیله شعر مذکور شدی. منصور رئیس مرو
که هفتاد سال عمر داشت و هرگز شعر از کسی نشنیده و خود هم نگفت و نام او
بر زبان همه کس هست کجاست: یعنی نام او بعد از وفات بوسیله شعر و شاعری در
میانست.

کلیقه بفتح کاف تازی و بای پارسی، سخن درشت و ناهربوط. مفتح بضم
میم و فتح قاف و نون و سکون عین مهمله، حکیمی است از شهر نخشب از زمین
خراسان که در آن شهر چاهی ساخت و طاسی مملو از سیماب در آن چاه نهاد بطریق
هندسه و انعکاس شعاع، ماهی از آن چاه بر آوردی. کذا فی عجایب البلدان. و آن
ماه را نخبه ماهه مزوآرنیز گویند کسری بکسر کاف فارسی و بفتح نیز گفته اند. نوشروان
گری جریب بفتح جیم که مقدار یست معروف از زمین. و صاع، پیمانه ایست که هر زمان
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شایع بوده. صاحب صحاح و قاموس: صاع را
چهار مد گفته اند که هشت رطل باشد. و قلانسی که از اصحاب طب است، صاع را
چهار من گفته. و چون ارباب لغت و طب بیان نموده اند که من دو رطل است میان
۱ - آنچه میان علامت است از نسخه اصل اقتاده.

بمطلب ای^۱، سؤال از ممیز ذاتی تو خواهند کرد و پس، بلامشارکت اغیار و امثال.

بر حواشی کمالات تو آمد پیدا

گر چه در اصل کشیدند طراز ییدی

بدانکه هر چه لطیف و مجردست مثل عقل و نفس و عرش و کرسی در قرآن و احادیث تعبیر از آن بدست راست واجب تعالی، و هر چه کثیف و عنصریست بدست چپ واقع شده. و چون انسان که مرکب از نفس مجرد و قالب جسمانی است برزخی است، میان عالم امر که عالم مجردات، و عالم خلق که جسمانیست. ملک جلیل در تنزیل در حق او فرموده:

قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيدِي إِسْتَكْبَرْتَ
أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ، قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ
مِنْ طِينٍ، قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لعنتي إِلَى يَوْمِ
الدِّينِ^۲ ترجمه آیه آنکه گفت حق جل و علا، ای ابلیس چه چیز باز داشت ترا
از آنکه سجده کنی چیز را که من بدو دست خود خلق کرده بودم. آیا تکبر کردی
یا آنکه بودی از بزرگان که استحقاق این بزرگی دارند، گفت شیطان باختیار شق
ثانی از سؤال که من از بزرگانم و بهتر ازویم. چرا که مرا از آتش خلق کرده ای
که لطیف و نورانی است، و او را از گل آفریده ای که کثیف و ظلمانی است. گفت
خدای تعالی ابلیس را پس بیرون رو از بهشت، یا از آسمان، یا از صورت ملائکه.
پس بدرستی که تورانده شده ای از رحمت و بدرستی که برتست لعنت من تا روز قیامت.

۱ - فقط در نسخه د است

۲ - قرآن مجید سورة ۳۸ (ص) آیه ۷۴ - ۷۹

و در حدیث قدسی آمده که خمرت طینه آدم ییدی از یعین صباح.

یعنی سرشتم من طینت آدم را بدو دست خود چهل صباح.

محصل معنی بیت آنکه اگر چه خلق و تخمیر بدو دست قدرت در آیه
و حدیث در حق ابوالاباء آدم صفی یا در «حق»، حقیقت و جوهر نوع انسان واقع
شده. اما حقیقت این مضمون در کمالات تو بظهور پیوسته و کمالات تو سرشته
دست قدرتند.

جدی بضم جیم و فتح دال مهمله در تفهیم مسطور است که بر سر دیتال خرس
کوچک ستاره روشن هست (که) آنرا جدی خوانند. تفسیر آن بزرگ و او را بجای
قطب شمالی دارند. زیرا که در زمان ما هیچ ستاره روشن، بقطب «ازو» نزدیکتر
نیست.

کتمان بکسر کاف تازی، پوشیدن راز و گواهی و غیر آن. طی، در نور دیدن
و انباشتن. علی، یعنی بر من. عنان چست کرد، یعنی «عنان» بطرف بالا و بسوی
خود کشید. لاشی، معدوم. رشد بضم راء، راه راست یافتن. غی بفتح «غین» همراه
شدن و نادان شدن و بی بهره شدن. کی بفتح داغ. و مشهور است که آخر الدواء الکی.
یعنی آخرین دواها داغ است و در مجمع الامثال^۲ مسطور است که فائل این مقدمه
لقمانست.

۱ - ن، دب اصغر

۲ - فرائد الادب فی الامثال والاقوال السائرة عند العرب طبع بیروت صفحه ۴۲

ای ز تیغ تو در سر افرازی
تیغ تو تیغ حیدر عربی
ملک ترکی و ملت تازی^۱
کوس او طبل حیدر تازی

حیدر «تازی» شخصیت از دیار ری که همیشه لاف شجاعت زدی، و از برای اثبات این دعوی طبلی برداشته، از شهر برون رفتی که من بجنک شیر می‌روم، و احیاناً اگر شیری یا بلکه روباهی دیدی طبل از دوش فرو گزفتی، و آن طبل را با طبل شکم بنواختن در آورده‌ی، چون او را از نواختن این دو طبل سؤال کردند، جواب گفتی که نواختن طبل بواسطه آنست که شیر ترسد، و نواختن طبل شکم را، علت آنست که من نیز می‌ترسم.

ای ز چرخ گفت مجاهزگان
کرده با آفتاب انبازی

مجاهز بضم میم، کسی که رخت و مایحتاج باو سپارند.

یعنی از چرخ کف تو کان در عریانی با آفتاب شریکست، و او را هیچ نمانده. یا آنکه کان با آفتاب «شریک» شده و با هم در پیدا کردن «زر» اند که تو خرج کنی.

جزار بفتح جیم تازی و تشدید راء اول، قسمیست از عقرب بغایت کشنده که در اهواز بسیار باشد. و اهواز بفتح همزه شهرست در خوزستان که هر کس یکسال در آنجا مقام کند عقلش مختل شود. کذا فی عجایب البلدان. پروازی یعنی منسوب به پرواز و پرواز کننده. و فاعل کرد در این بیت لفظ گشادست، یعنی گشاد دادن تیر از گمان. و مراد از شاهین فتح، تیرست. طنناز بفتح افسوس «دارنده» و نشاط کننده.

مجتاز بضم میم و شکوئ جیم، از حد در گذرنده. نهمت، کمال همت. خراز بفتح خاء معجمه. موزه دوز و مشک دوز. خباز، نابیا. بگرازی یعنی بخرامی.

ای برده ز شاهان سبق شاهی
با تو همه در راه‌ها خواهی^۱

در مدح پیروز شاه گفته بینگامی که از ترس آب جیحون با او بسفر خوارزم نرفته و در بلخ باز مانده.

در حزم ره راست روی مهری

در حمله چپ و راست روی ماهی

نسبت چپ روی بهما و راست روی بافتاب، بنا بر آنست که ماه را در سیر از منطقه البروج قرب و بعد بهم میرسد، و حالات مختلفه عارض میشود. بخلاف آفتاب که ملازم منطقه است و سیرش در تحت او.

ای روز بد اندیش تو آورده

در گردن شب دست ز بیگامی

بیگام بکس باء فارسی، اول وقت روز و هنگام سحر.

و در حدایق المعجم مرقوم است که بیگام را بمعنی زود استعمال کنند. از این بیت تا شریطه قطعه‌ایست.

محصلش آنکه اگر در هنگام ملاقات حالی «را» که الحال در بلخ دارم گمان می‌بردم، از روی جیحون با کمال خوفی که «ازو» دارم اندیشه نا کرده اختیار سفر

می کرده و در خدمت « تو » بخوارزم^۱ می آمدم . ساهی ، غافل و فراموش کننده .

حبذا بزمی گزو هر دم دگرگون زیوری

آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری^۲

هست مصر جامع هستی ، از آن خارج نیافت

روزگار از عرصه او يك عرض راجوهری

یعنی این بزم شهرست جامع جمیع موجودات که حقیقت هیچ يك از جواهر

و اعراض از انواع روایح و طعوم و الوان خارج ازو نیست .

آفتابی گر نخواهد بر گشاید نور او

جاودان از نیمروز اندر شب گیتی دری

یعنی اگر این عمارت با آفتاب بودن راضی شود و خواهد که آفتاب شود ، همیشه

از نیمروز دری در شب می گشاید که عالم از نور او نیمروز باشد .

عنصر بضم عین ، اصل . عرعر ، درختی است معروف . و در خواص^۳ الاشیاء

مرقوم است : که عرعر ، سرو کوهی است و آنرا بشیر ازی و هل^۴ گویند . معن بفتح

میم و سکون عین مهمله ، نام شخصی است مثل حاتم بکرم معروف . ابریق ، لولین .

معشر بفتح میم و شین معجمه ، گروه .

۱ - کذا فی جمیع النسخ . والظاهر : ترمذ

۲ - دیوان انوری صفحه ۴۶۴

۳ - وهل : بضم اول و سکون ثانی و لام درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و بعضی گویند درخت سرو کوهی است و آنرا بحر بی عرعر و ثمر آنرا حب العرعر گویند .

(برهان قاطع)

زهی بگرفته از مه تا بماه

شکوه دولت فیروزشاهی^۱

زهی کلمه ایست مرکب از زه یکسر زاء هو^۲ که کلمه تحسین است و لفظای

کنند اعدای ملک از ننگ عصیان

بدل گویان کجا شد بی گناهی

تن تیغ ترا از تن قبائی

سر رمح ترا از سر کلاهی

مصرع ثانی بیت اول جمله ایست معترضه .

یعنی دشمنان از ننگ « وخجالت » آنکه عصیان تو ورزیده نافرمانی کرده اند ،

تن خود را قبای شمشیر تو ، و سر خود را کلاه نیزه تو میکنند . یعنی خود را بکشتن

می دهند تا از ننگ مخالفت تو خلاص شوند ، در حالتی که با دل خود در جنگند ،

و تأسف بر بیگناهی و عدم عصیان میخورند .

مبتاهی بضم عیم مباحات و افتخار کننده .

اختیار سکندر ثانی

زبده خاندان عمرانی^۲

در مدح ابوالحسن عمرانی گفته ، و تهنیت او بتشریف پادشاه عصر کرده .

۱ - دیوان انوری صفحه ۴۹۶

۲ - دیوان انوری صفحه ۴۸۵

در نیفتد حدیث مصحف و بند
کردی او را در این سمت ثانی

عمادی غزنوی در تهنیت ممدوح خود بتشریف طغرل پادشاه گفته :

تشریف طغرلیست و گر نه بگفتمی

مصحف ز بند زر نشود مرتبت فرای

طاق، مست و لب ریز از شراب. محسن، داننده و نیکوئی کننده. از در
بفتح همزه و سکون زاء هوژ و بفتح دال، شایسته و فراخور. من یزید بفتح میم
و حاء حطّی و کسر زاء هوژ، بازار.

ای قبله کوی خاکی و آبی ای فخر همه قبیله آبی^۱

در مدح میرآب مرو گفته و مراد از قبیله آبی قبیله میرآبست که ممدوح باشد.

اجرام ز رشك پایه قدرت پوشیده لباسهای سیمایی

یعنی ستارگان از رشك بلندی قدر تو بر خود می لرزند. اند بر وزن چند،
عدد مجهول. و درادات الفضلاء بمعنی عدد مجهولست که میان سه و ده باشد. سطرلاب
آلتی است معروف که ارتفاع آفتاب «را» بدان گیرند.

و در تفهیم مسطور است که اسطرلابون^۲ : یعنی آینه نجوم، پس سطرآینه و لاب
ستاره باشد. سطرلاب یعنی آینه ستاره. محال، خطا. فلاّبی بفتح قاف، کسی که زر
ناروا سکه کند «و اضافه محال بقلاّبی بیانی است»^۳.

۱ - دیوان انوری صفحه ۴۵۲

۲ - التفهیم صفحه ۲۸۵

۳ - فقط در نسخه ن است

محصلش آنکه در قول و فعل تو خطا نیست.

«مضربی بکسر میم». تعلیم، کسی را چیزی آموختن و مراد از تعلیم رهن
تابی، پس روی و برگشتن است. دول بضمّ دال، دلو.

این است آنچه بی تأمل در شرح قصاید بر زبان قلم آمد. توقع از رای
صواب نمای صاحبان فطرت و فطنت که این نسخه بمطالعه شریف ایشان مشرف
می شود آنست که: چون تألیفی است که در اوائل سنّ توجه بترتیب آن گماشته
و بواسطه بعضی موانع که لازمه ایام جوانی است، فرصت تفحص و استکشاف و عرض
کردن بر یاران صاحب انصاف نداشته ام، و پیش از آنکه «من» باقتشار آن راضی
باشم منتشر شده، خطاهای این فقیر. کثیرالتقصیر را بذیل اصلاح پوشند، و در اعتراض
بر کسی که خود معترف بخطاست نکوشند.

تمت کتابه القصاید فی پنجم شهر ربیع الثانی ۱۰۲۲ من الهجرة النبویة.

الانسان) بحسب طاقت و امکان سهو اللسان را قلم بر سر زند. و از مستوران پرده خفا نقاب بر افکند. اما زیاده‌ای شوقی که دوستان را با تمام این رساله بود، در این معنی با هر که مصلحت دید، چون بخت ازو بر تافت، و در این باب با هر که اندیشید، اندیشه‌اش را صواب نیافت. بحکم آنکه اظهار موافقت با اصرار بر مخالفت قدم در کوی محبت گذاشتن، و سر از خط فرمان برداشتن، هوس راعشق گمان بردن، و دروغ را راست پنداشتن است، قلم بر سر اختیار خود کشید. و تقدیم شرح مقطعات را بر اصلاح شرح قصاید، که ناظران صاحب انصاف، و نادره دانان موی شکاف بآن احقند واجب دید. لَعَلَّ اللَّهَ يَحْدُثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا.

و مقدمات ملتزمه سابقه که در دیباجه شرح قصاید التزام آن کرده لازم دانست، مگر عدم ذکر لغات سابقه در شرح قصاید، که بواسطه بعد عهد ذکر آنها بصواب اقرب می نمود. والله اعلم بالمصواب.

و قبل از شروع در مقصود مقدمه مشتمل بر ضبط «اقسام» شعر تمهید یافت و می‌دهد:

«مقدمه»

بدانکه مجموع شعر بر شش قسم است:
قصیده و قطعه و غزل و ترجیع^۱ و مثنوی و رباعی.

قصیده

در لغت فعیلی است بمعنی مفعول، یعنی مقصود چه لو مقصود شاعرست

۱- حاشیه زیر از شارح در نسخه اصلست «تسمیه ترکیب بنده از مخترعات متأخرین است و قدما او را از اقسام ترجیع دانسته‌اند، چنانکه میر عطاء الله در صانع البدایع تصریح بآن فرموده. منه سلمه الله.

شرح مقطعات دیوان انوری

ای نام تو قالب عبازت را روح
در راه تو پای عقل و دانش مجروح
عمرم همه صرف شرح گردید و نشد
یک قطعه ز دیوان کمالت مشروح

تعالی الله چه قادرست متعال که بستون خامه، و اوتاد نقاط، و طناب سطور خیمای بلند ابیات را افراخته. و سبحان الله عجب شاهدیست ذوالجلال که بنور چراغ معانی، ظلمتکده الفاظ را روشن ساخته. گویی که از جامه خانه کرمش سیارات سببه هر هفت کرده‌اند. و حکیمی که از دار الشفای حکمتش خستگان زهر محنت نوش دارو خورده‌اند.

بیت

کمینه جوهر و صفش بیش کلك حکیم
زمرّدیست که در پیش دیده مارست

ناظمی که مدارت ترکیب موزون انسان را بر رباعی عناصر نهاد، و مصراع آخر آن رباعی را^۱ که مرکز خاکست، بخلاصه مضمون هستی محمّد مصطفی و آل او زینت داد، صلوات الله علیه و علی آله الامجاد. شیرازه بند دفتر حیرانی ابوالحسن الحسینی الفراهانی را قرارداد خاطر چنان و اراده آن بود، که قبل از شروع در شرح مقطعات این دیوان رفیع بنیان، در اصلاح شرح قصاید و آنچه بی تأمل بر آن نوشته، شطری از زمان را صرف کند. و بنا بر مقدمه حقّه (السّهو والنسیان لازم

از ایراد معانی مختلف، و تاء در آخر اواز برای وحدتست. و در اصطلاح جمله ایست از شعر دو مطلع که از بیست و یک بیت کمتر نباشد.

قطعه

در لغت پاره است. و در اصطلاح پاره ایست از شعر، مشتمل بر التماسات و احوال متفرق که مطلع نداشته باشد. و اگر داشته باشد از نوزده و بیست بیت بیش نباشد.

غزل

غزل را از مغازله گرفته اند. و مغازله عشق بازی بود با زنان، و در اصطلاح جمله ایست از شعر که مطلع داشته باشد، و از یازده بیت بیشتر و از هفت بیت کمتر نباشد.

ترجیع

در لغت گردانیدن آوازست. و در اصطلاح آنست که شاعر پنج «بیت» یا هفت یا نه یا یازده بیت بر وزن و قافیه و ردیفی که خواهد بگوید، و بعد از آن بیتی نه بآن قافیه و ردیف بیاورد. و همچنین تا چند مرتبه. و آن ابیات را خانه و آن بیت بیگانه را بند خوانند. و بیت بند گاه باشد که يك بیت باشد بعینه، و گاه باشد که مختلف باشد، اما در قافیه و ردیف متفق. و گاه باشد که در قافیه و ردیف یا هر دو، مختلف باشند^۱. و این قسم شعر را بسبب آن ترجیع گویند که در هر خانه سخن نوعی گویند.

مثنوی

آنست که در مصرع او را قافیه ای باشد، و وجه تسمیه اش آنست^۱، که در هر بیت او قافیه مثنوی شده باشد.

رباعی

لغة^۲ و اصطلاحاً مشهور است.

این است آنچه از کلام شمس فخری و جمعی از اهل عروض ظاهر میشود. و مخفی نیست که این کلام محل تأمل و مناقشات بسیار است «از چند وجه» اول آنکه شعری دو مطلع بر يك ردیف و قافیه که بیست بیت باشد داخل هیچ يك از اقسام شعر که ایشان شمرده اند نیست.

دوم آنکه اشتراط عدم زیادت بر یازده بیت و عدم نقصان از هفت بیت در غزل موافقت با اصطلاح و استعمال ندارد. و در کلام اکابر شعر غزل پانزده بیتی و پنج بیتی بسیار است. قال فی المعیار. الغزل و المغازلة عشق بازی کردن با زنان، و حدیث کردن با ایشان. و فی الاصطلاح کلام منظوم دو مطلع من خمسة ابیات الی خمسة عشر بیتاً علی قافیه واحدة. انتهى.

و بالجمله کلام شمس فخری و اکثر قوم در این مقام خالی از اضطرابی و قصوری نیست. و در سخن ایشان و رای آنچه مذکور شد، دیگر مناقشات هست. و کلام افضل المتأخرین میر غیاث الدین منصور در جام جهان نما از همه بصواب افرست. لهذا آنرا عبارتته نقل کردیم:

مجموع ابیات متوازیه متکرره متناسبه غیر متشار که در قافیه مثنویست.

و متشابه که در قافیه منقسم: بقصیده و قطعه و غزل و رباعی از آن جهت که منقسم است بآنچه کمتر است از شانزده و زیاده^۱، و کمتر بزیاده از چهار مصرع و زیاده از آن بآنچه مستمست بر تغزل و غیر آن. پس ثانی از اول اولی است. و ثانی از ثانی رابع و اول از ثالث ثالث و ثانی از ثالث ثانی. و ظاهر است که از این تقسیم ظاهر میشود که قصیده از ابیات متناسبه القافیه شانزده است یا زیاده. و رباعی چهار مصرع است که دو بیت باشد. و زیاده از دو و کمتر از شانزده اگر بر تغزل مشتمل باشد غزل. و الا قطعه. و در رباعی و غزل و قصیده باید که قافیه مصرعین در بیت اول متشابه باشند، و آنرا مطلع گویند. و بعضی از شعرا قطعه را بر جمله ای اطلاق کنند که از مطلع خالی باشد. و رعایت اعتبار عدم تغزل و کمتر از شانزده ننماید.

و غزل در لغت سمر دختران باشد. و تغزل حکایت عشق و عاشق و معشوق و وصف حسن و جمال، و خط و زلف و خال و بیان هجران و وصال. و مغازلت عشقبازی.

و جمعی جمله را از ابیات که بر تغزل مشتمل نباشد و از شانزده (بیت) کمتر باشد اگر چه مطلع داشته باشد قطعه خوانند. مثل این ابیات که بظہیر فاریابی منسوب است:

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد

که هر یکی بدگر گونه دارم ناشاد^۲

۱ - در حاشیه نسخه اصل است: یعنی زیاده از کمتر از شانزده بیت با آنکه شامل نفس شانزده هم باشد در حصر حاضر شود و مؤید اینست که قصیده از ابیات متناسبه القافیه شانزده است نه یازده. منہ سلمہ اللہ

۲ - این حاشیه از شارح دیوان در نسخه اصل ذکر شده: «این ابیات از ظہیر است اما قریب بسی بیت است پس تمثیل بامثال این ابیات خلاق المعانی: که من از دور چرخ متحنم و ز اسیران گردش ز منم اولی باشد. منہ سلمہ اللہ»

و قصید را بحسب اعتبارات مختلفه در معانی، و ترتیب و ترکیب، اسمای مختلفه باشد، مثل ترکیب بند، و ترجیع بند، و مرثیه و هجو و مدح و منقبت و نعت و توحید. انتہی.

المقطعات

آنچنان محمود سیرت مهتر مسعود طالع

نام سیرت داد آنرا نام طالع کرد این را^۱

یعنی پسران خود را مسعود و محمود نام گذاشت. اغر بضم هزه و غین معجمه لقب ممدوح.

ایا صدری که از روی بزرگی

فلک را نیست با قدر تو بالا^۲

در طلب شراب گفته. یعنی فلک را نظر بقدر بلند تو رفعت نیست.

کله نهادن، تواضع و فروتنی کردن. ثریا بضم ثاء مثلثه، پروین. آلا بعد الف، نعمتها. مأوا، جای. در این بیت بنا بر تجرید لفظ مأوی است از مکان و محل. بُرنا بضم باء موحدّه، جوان و نوجواسته. بنامیزد یعنی: بنام خدا، و در اصل بنام ایزد بوده. سعد، نام عاشقی. اسما، نام معشوقی که او را اسماء بنت اسماء گویند. خاقانی گوید:

سخن بهست که ماند ز مادر فکرت

که یادگار هم اسماء فکوتر او اسماء

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۱۸.

۲ - دیوان انوری چاپ بنکاه ترجمه و نشر کتاب صفحه ۵۱۴.

صفرا، معروف، و مراد ازو درین مقام، تندى و تلخی است. حمرا بضم
(کذا) حاء شراب.
در مجمع الامثال مسطور است که احمران، شراب و گوشت.

بکم از فکرتی بود مازار رای عالی و جان بخرد را^۱

ناصرالدین که یکی از جمله ممدوحان حکیم است، بعیادت درد پای آورفته
در عنبرخواهی گفته.

یعنی من باین راضی نیستم که باندیشه عیادت من، یا باندیشه من خود را آزار
کنی، یا آنکه بکم از اندیشه‌ای بر نمی‌آید و بی این نمی‌شود، چه جای آنکه
بعیادت من بیائی. و مراد از رسیدن روز در بیت سابق، بسر آمدن عمر. و مقصود از محل
در بیت لاحق، قدرت.

روزی که جهان جبه درویش گرفت

از فضل زنبور برو دوختمی جیب^۲

اکنون همه شب منتظرم تا که بر آید

شمعی که بهر خانه چراغی دهد از غیب

یعنی وقتی که شب شدی و عالم مثل درویشان سیاه پوشی اختیار کردی.
یا آنکه چون عالم لباس شب را که سائر بدن درویشان عریان و لباس ایشانست کما
قال عز من قال: و جعلنا اللیل لباساً^۳. لباس خود ساختی، می‌آید از فضل زنبور گریبان

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۱۷.

۲ - دیوان انوری صفحه ۵۲۲.

۳ - از قرآن مجید سورة ۷۸ (النبأ) آیه ۱۰.

بر آن جبه سیاه می دوختم.

یعنی هم از اول شب شمع مومی بر می افروختم، و الحال از بی چیزی
و پریشانی، قدرت بر افروختن چراغی ندارم. و همه شب منتظر طلوع آفتاب با
ماهتابم.

و در بعضی از نسخ در بیت اول بدل گرفتی (دریدی) مکتوبست. و حینذجامه
درویش را عبارت از روز باید گرفت. چه روز بوسیله پرتو آفتاب لباس درویشان
و گرم کننده ایشانست.
خاقانی گوید:

گرم هنگام درویشی نکوتر ز آنکه قرص خور

بهریانشان دهد زر بفت چون بینند عریانش
و دریدن جامه را کنایه از دخول و وساطت شب میان روز بنحوی که حصه‌ای
از حقیقت روز بر طرفی ازو، و حصه دیگر بر طرف دیگرست باید دانست.

محصل معنی (بنا بر این نسخه) آنکه چون شب میشد، و جهان لباس درویشان
را بوسیله شب چاک «همی» زد، من از شمع، جیب بر آن جامه چاک زده میدوختم.
و روشنائی امروز را بسبب افروختن شمع متصل بر روشنائی فردا می ساختم.

و بعضی، بنا بر نسخه اول، نیز جامه درویش را عبارت از آفتاب گرفته‌اند.
یعنی هنگامی که آفتاب طالع بود، و محتاج با فروختن شمع نبودم، از کثرت مال
و اسباب اسراف می کردم. و «شمع» و چراغ می سوختم. و الحال از بی چیزی
و پریشانی در شب که چراغ ضروری و درکارست، قدرت بر افروختن آن ندارم.

لیکن عجب ز خواجه از آن آیدم همی
کو بر کدوی خشک نهد یست گز قصب^۱

یعنی اگر در روستا بر سفره‌ای که از دو گز قماشست ده کدوی تر می‌نهند، چنانکه در بیت اول گفته شده، پر عجبی نیست. تعجب در عکس این معنی است که خولج^۲ کل، بیست گز قماش را که دستار است، بر یک کدوی خشک که کدوی سر است می‌گذارد.

شدی مصوص تم بی گمان ز خوردن آن
اگر بکون من اندر بدی کرفس و سداب^۳

مصوص بفتح میم و ضم صاد مهملة اول، باصطلاح اطباء عبارت از آنست که شکم چوزه و کبک و امثال اینها را از بقول باره یا حاره مثل کرفس و سداب و غیر ذلک، پر کنند و در سر که بجوشانند تا پخته شود. و بعد از آن بیرون آورده ضبط کنند تا وقت احتیاج بدان.

محصل معنی بیت آنکه چون در مصوص وجود بقول مأخوذ است و نضح در سر که تنها کافی نیست، من مصوص نیستیم. و آلا از خوردن این شراب ترش که تو برای من فرستاده‌ای نضح در سر که یافته‌ام. اگر در شکم من چنانکه در شکم مرغی که اورا مصوص می‌کنند، بقول می‌بود من مصوص بودم.

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۲۱.

۲ - دیوان انوری صفحه ۵۱۹.

همچنین باشد از کند جودت
مدد خدمت بماء عنب^۱

یعنی اگر شراب بفرستی بهمین حال مستی که روز را از شب نمی‌شناسم خواهم بود. و مجلس بجمعیت خوه یا قی خواهد ماند.

الفیه و شلفیه. اسم دوزن که مادر و دختر بوده‌اند، و بحر ص جماع و غلبه شهوت مشهور. حکیم ازرقی کتابی بهمین نام در ذکر احوال ایشان ساخته. تبار، خانواده. من یرغب، یعنی که رغبت می‌کند.

بر ستوران و اقربات مدام
گاه کهتاب با دو جو کشکاب^۲

کهتاب، گاه دود کاهست. هر گاه اسب را مرضی ناراض میشود علاج آن بگاه دود کنند. کشکاب، آتش جو و امثال آن که برای مریض پزند. یکی از ظرفا در حق طبیبی گفته:

بیت

آنها که ز تیر و تیغ می‌نگریزند

از هیبت کشکاب تو خون می‌ریزند

تو رفته بروستا و شهری بمراد

بیمار همی شوند و بر می‌خیزند

یعنی چون گاه و جو که بمن گفته بودی ندای، جو را در بیماری و مرض خویش بیاور و گاه را در بیماری ستوران خود صرف کنی.

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۲۰.

۲ - دیوان انوری صفحه ۵۲۰.

از این يك غلام تو یعنی جهان
که با خفته بختم براز آمدست^۱

که داند کزین صبر کوتاه عمر
برویم چه رنج دراز آمدست

هنگام کوچ در طلب زین و خیمه گفته .

یعنی از جهان که یکی از غلامان تست و در آزار من با بخت خفته ام موافقت می کند، و مصلحت می اندیشد، هیچکس نمیداند که من چون صبر بیماران داشتم چه کشیدم .

بده زانکه کارم درین کوچ گاه

که گونی مگر ترکاز آمدست

از آن پس که فرشی و اسبیم هست

زین و يك خیمه باز آمدست

یعنی در این کوچگاه که همه کس مشغول بمهمسازی خود، و بخود گرفتارند و هیچکس بهیچکس نمیردازد، چنانکه گویا غارتست . بعد از آنی که تحصیل فرش و اسب کرده ام، کارم موقوف زین است که بر آن اسب گذارم ، و خیمه ای که بر بالای آن فرش زنم . این هر دو را توبده .

از دست مشو ز سقطه من

سقطه ، افتادن .

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۳۵

۲ - دیوان انوری صفحه ۵۵۴

حکیم شبی در نهایت ظلمت و تاریکی بقصد صحبت داشتن و شراب خوردن سر زده بخانه ممدوح رفته . او را بمبالغه و تکلیف تمام بر صدر نشانده اند . بعد از زمانی رعایت ادب و حفظ سیرت ممدوح کرده برخاسته تا پائین تر نشیند، از گوشه بام بر در خانه افتاده ، این قطعه را با آن قطعه ای که مطلعش این است :

گرچه شب سقطه من هر که دید
پارهای از روز قیامت شمرد
بعد از آن گفته .

محصل معنی بیت آنکه اگر چه ترا در افتادن من از بام دخلی هست، چرا که درخانه تو واقع شده . و تو مرا بشکلف در موضعی مقام دادی که برخاستن از آنجا در عالم ادب واجب بود، اما آزرده مباش که قطعه :

با خود گفتیم که انوری نه
لیکن بحضور او که حدش
دانی که تصدیری بدین حد
هر چند که خانه فلانست
حاضر شدن همه جهانست
نه حد تو خام قلیانست

مراد از فلان در بیت اول میزبانست .

یعنی با خود گفتیم که هر چند من مهمان و اوصاحب خانه است، و تصدّر و تقدّم مهمان بر صاحب خانه امری متعارف و شایع است . اما در حضور ممدوح که تعریف حضور او (اگر لفظ حد را در مصرع اول بیت ثانی بجاء مهمله مفتوحه خوانیم، و بیان واقع حضور او، اگر بجیم مکسور دانیم) حضور همه عالم است . چه او خود تمام عالمست . پس حضور او حضور همه عالم باشد ، تصدّر و تقدّم حد من نیست چرا که فی الحقیقه این تقدّم ، تقدّم بر همه عالم است . فتأمل .

و حق در توجیه لفظ فلان آنست که ما گفتیم ، نه آنکه بعضی گفته اند که ممدوح در خانه یکی از اوساط الناس بوده ، و انوری بقصد ملاقات او بدانجا رفته

از بام خانه آن شخص افتاده . و مراو از فلان آن شخص است .
یعنی با خود گفتم که هر چند در خانه کمی نیستی که بر صدر توان نشست ،
اما چون ممدوح حاضر است خلاف اوجوست . زیرا که حیثیت این بیت منافض چند
بیت بعد ازین خواهد بود که اول ایشان این بیت است :
از گوشه طارمت که سیمکش معیار عیار آسمانست
اند ، چند . سه گانه پیاله سیوم . یا شرابی که چندان بجوشانند که دو ثلث برود
و یکی بماند . و او را بتازی مثلك و در فرس میکی گویند ، بکسر سین و کاف تازی .
و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند . شخص ، بدن .

ای بدنات دولت آمده خوش

درد دندانست هیچ بهتر هست

ممدوح را درد دندان بوده ، در عیادت او گفته « و در هر بیت التزام لفظ دندان
نموده » . بدنات خوش آمدن ، کنایه از محظوظ بودنست . و مصراع ثانی را بطریق
استفهام باید خواند .

دارد از غصه آسمان دندان بر که بر نقش همت پیوست
ز آنکه هرگز بهیچ دندان مزد بر سر خوان آسمان نشست

دندان داشتن ، کنایه از دندان خاییدن و خشمگین بودنست ، دندان مزد ، آنچه
بمردم تکلف کنند ، تا بر سر خوان کسی حاضر شوند .

یعنی آسمان از شخص همت بلند تو بنا بر آنکه نقش باشد بقاف و شین معجمه .

یا از علو نفس همت تو ، بنا بر آنکه نفس باشد (بفاء و سین مهمله) آزرده است ، و دندان
برو می خاید . چرا که هرگز بر سر خوان او نشست . و یا آنکه آسمان هر چه
همت تو بخواستی دندان مزدهمان می داه ، قبول نکرد و سر بضیافت او فرو نیاورد .

تیز دندانی حرارت می

درد دندانست چون بخیره بخت
باز بنمود آسمان دندان
کز الم باز پس کشیدی دست

یعنی چون از حرارت می ترا درد دندان بهم رسید ، آسمان کم فرصت ، فرصت
غنیمت دانسته ، باز شروع در آزار و اظهار غضب و خشم کرد . تا آنکه تو از الم درد
دندان ، دست از کار باز کشیدی . و چون دندان نمودن در اصطلاحات بمعنی خندان
شدن هم آمده است ، ممکنست که مقصود این باشد که چون ترا از حرارت می درد
دندان بهم رسیده ، بسبب آن الم دست از کارها باز کشیدی ، آسمان خندان
و خوشحال شد .

و در بعضی از نسخ بدل لفظ بنمود بباء موحده «نمودست» بدو نون و بدل کز الم
«تا الم» بباء قرشت .

و حیثیت معنی آنست که آسمان دندان بدو نمود و اظهار غضب برو نکرد
تا آنکه از تو پا کشد .

سر دندان سفید کرد قضا
گفتش ای جور خوی عشوہ پرست
آب دندان حریفی آوردی
رایگان از تو کی تواند جست

سر دندان سفید کردن، کنایه از خندیدن است. آب دندان، زبون. یعنی چون قضا اظهار خشم آسمان یا خنده او را دید، بر آسمان خندیدن گرفت، و با او بطریق طنز و فسوس گفت، که حریف زبونی پیدا کرده‌ای، عجب که رایگان از دست تو خلاص شود.

من گویم که جامه در دندان
ز انتقامش بجان نخواهی رست
از چنین صید بر مکش دندان
مرغ چربست و آشیانی پست

جامه در دندان گرفتن و دامن در دندان گرفتن، کنایه از گریختن بسرعت و نهایت اضطراب است.

یعنی باز بطریق طنز قضا با آسمان گفت، من این نمی‌گویم که تو بدمی کنی، و ممدوح از تو انتقام خواهد کشید، و فرد است که از نهایت اضطراب و بسرعت تمام ازو خواهی گریخت، و مع هذا جان نخواهی برد. تو در کار خویش مردانه باش، و دندان طمع ازین صید بر ممکن، که مرغیست در نهایت چربی، و آشیان او در غایت پستی، یعنی تحصیل او در کمال آسانیت.

خیز و دندان کنان بخدمت شو
آسمان دیرتر میان در بست
گفت هم عشوہ پشت دست بزد
دو سه دندان آسمان بشکست

دندان کنان بفتح دال مهمله و کاف تازی، یعنی زاری کنان.

محصل معنی بیت آنکه بعد از آنکه قضا بطریق کنایه و طنز و افسوس خاطر نشان آسمان کرد، که ممدوح حریف زبون و صیدی که باسانی شکار توانی کرد نیست. و اگر گزندی باو رسانی انتقام خواهد کشید، از کنایه بتصریح پرداخت و گفت بر خیز و تضرع و زاری کنان بخدمت «ممدوح» رو، و عنبر خواهی کن، شاید از تقصیر تو در گذرد. آسمان زود متوجه خدمت نشد، قضا گفت که باز در مقام فریبی پشت دست بر دهن آسمان زد، و دوسه دندان او را بشکست.

یاد کردی ز انوری بکرم
باز بر پشت روزگار نبشت^۱

ممدوح حکیم را طلب فرموده که با هم بسیر روند. و انتظار او نکشیده قبل از ملاقات بجانب صحرا بیرون رفته این قطعه در آن معنی گفته. یعنی از انوری یاد کردی و باز بر پشت روزگار نوشتی. یعنی فراموش کردی. و چنینند بیا موحده در کلمه نبشت بقرینه باء سابق چنانکه در اول شرح قاصد گذشت محذوفست. یا آنکه انوری را بکرم یاد کنی و او آن کرم را بر پشت روزگار نوشت. یعنی آن نیکی را بشعر یا غیر آن در دفتر روزگار ثبت کرده تا نام تو باقی ماند. و معنی اوّل بمقام انطب است.

حراثت بفتح حاء و تشدید راء مهملتین با ثاء مثله، زراعت کننده. کنشت
بضم کاف تازی و کسر نون، معبد یهود. رؤیة الله، یعنی دیدن خدا. و این بیت بنا
بر مذهب اشعریست که گوید: واجب تعالی اهل بهشت را اول مشاهده جمال خود
بهمن چشم جسمانی اوزانی دارد، بعد از آن در بهشت داخل سازد. تعالی الله عن ذلك
علو اکبیراً.

همه جور من از این کهنه دو صندوق تهیست
که پریش گمان همه کسی مغرورست^۱

بعد از زفاف و دامادی خود که بعد از عید واقع بوده گفته، و طلب صله
و مرسوم نموده.
یعنی هر ستم که من می کشم، از این دو صندوق کهنه خالیست، که زن من
بعنوان جهاز با خود آورده، زیرا که گمان مردم چنانست که اینها از اموال و اسباب
پراست، و بنا بر این هیچکس رعایت من نمی کند.

عید بگذشت و عروسی شد و سوره آمده گیر
ز آنکه تا این شود آنرا خلفی مقدورست

یعنی عید و عروسی گذشت، و عنقریب فرزندی بهم رسیده، سوره می باید
کرد، چه کدخدائی را از فرزند گزیر نیست.

حال او دور مشو با کرم خویش بگو

تات گوید که چنینها ز مروت دورست

یعنی بجای دوری مرو، و حال مرا از غیری مپرس، بلکه از کرم خود پرس
تا او آنچه حق است با تو بگوید.

حرّ بفتح حاء مهمله و تشدید راء، گرما، و مراد از بانگ حر صدائیسست که
در ایام تموز در عین گرما در صحرا مسموع میشود. بی آنکه صدای گفته ای باشد،
و تجربه باین شاهد است.

ای بتو مخصوص اعجاز سخن

چون بوتر ای وتر در معنی قنوت^۲

در مدح شجاعی شاعر گفته.

وتر بکسر واو، فرد. و نیز نمازیست معروف. و این نماز بمذهب ابوحنیفه
سه رکعت است بیک سلام، و واجیست. و مذهب او قنوت در هیچ نمازی نیست
الا دروتر. کذا فی هدایة الفقه.

نسیج الوجد بفتح «نون» و کسر سین و سکون یاء حطی، و ضمّ جیم و فتح
واو وتر سکون حاء مهمله، کسی که در صنعت خود بی نظیر باشد.

ور نداری از کسی دیگر بخر

این مثل بشنو که جوحي خرنداشت^۳

مثل است که جوحي خرنداشت خری خرید.

و در بعضی از نسخ بدل جوحی «حاجی» مکتوبست. چنانکه در مثل نیز گاه بدل جوحی «حاجی» گویند.

بنده را گر چه کمترین هنرست

اینکه نقش جهان بدکیش است^۱

یعنی از انواع هنر آنچه در اظهار آن کوشیده بر صفحه روزگار نقش کرده‌ام و مردم بر آن مطلع شده‌اند. «یا آنچه روزگار فریب است و زینت روزگار است^۲» اگر چه کمترین هنرست از هنرهای من.

او مذهب بوحیفه دارد اما چکند کشش کرامی است

کرامی بفتح کاف تازی و تشدید راء، کسی را که تابع عبدالله کرام که از علمای متکلمین است باشد، و تخفیف حرف راء در لفظ کرامی بنا بر ضرورت شعرست. بیکه بفتح باء موحد و سکون یاء حطی و فتح کاف تازی «مخدره و خاتون و قیل^۳، زن فاحشه.

اکنون که بر گشاد فلک از مسام سنگ

پیکان باد را گذر تیر آرش است

آرش بمَدَّ الف و فتح راء مهمله نام سلاح دار طهماسب پادشاه ایران است

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۵۱

۲ - این جمله در اصل نیست.

۳ - این عبارت از اصل افتاده است.

۴ - دیوان انوری صفحه ۵۴۹

که در وقت مصالحه با افراسیاب تیری مجوف ساخت. و میان آنرا زبوق پر کرده بمعاونت آفتاب از آمل بمرورسانید. چنانکه شیخ نظامی گفته.

بیت

از آن شد نام آرش را جهانگیر

یعنی الحال که چون فلک تیر باد را از کمان خود گشاد میدهد، پیکان آن تیر از مسام سنگ بتندی و سپرکی تیر آرش گذر می‌کند.

و در بعضی از نسخ بدل لفظ سنگ «ابر» واقع شده. و چنینند انساب آنست که عبارت از مسام ابر، متعلق بکلمه گشاد باشد. یعنی هر گاه فلک از مسام ابر تیر باد را گشاد دهد، آن تیر در قطع مسافت گذار تیر آرش دارد. و گشاد دادن تیر باد از مسام ابر و او را نازل منزله کمان گره‌انیدن، بنا بر آنست که منشاء باد اغلب اوقات ابراست. چنانکه در مقام خودمبین و مبرهن شده. و مؤید این معنی است آنچه در بعضی از نسخ بدل مسام «کمان» واقع شده.

سوار روح بچوکان پای نسبت او

ز کوی گردون گوی کمال بر بودست^۱

حکیم را بخت ممدوح و اراده سفر از خدمت او متمم ساخته‌اند. در نفی آن گفته. یعنی روح بواسطه نسبتی که او را در تجرد بمبداء هست. کما قال عزّ من قال: وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۲ در کمال از آسمان بر سر آمده است. و تعبیر از پا بچوکان خالی از لطفی نیست.

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۳۷

۲ - قرآن مجید سوره پانزدهم (الحجر) آیه ۲۹

خاقانی در رفتن آفتاب از حوت بحمل گفته .

بیت

زان حرف صولجان وش زیرش دو گوی ساکن

آمد چو صفر مجلس در صفر شد توانگر

حدیث فخری منحول اندر آن گیرد

که دست طبعش جز دوک این حدیث نرشت^۱

سراجی که یکی از اعیان ترمذ بوده، کتابتی بانوری نوشته . مضمون آنکه

شخصی فخری نام بهتانی بر من بسته، و محضری موافق آن ساخته، بخدمت شما خواهد آورد خط^۲ بر آن محضر مگذارید .

محصل معنی بیت آنکه سخن بسته بی اصل فخری را کسی قبول می کند

که مثل او بی دین تهمت بندی باشد .

دوک بضم^۳ « دال » چرخ کی بدان پنبه ریسند .

پنداشتم که بازوی احسان قوی تر است

آنجا که بر کتف علم پیرهن بهست^۴

در وقتی که حکیم با سیدالسلطات ابوالحسن عمرانی بسر می برده . و بمذاحی

او مشغول بوده . احمد عصمی او را بوعدهای گوناگون فریب داده و بنزد خود آورده، و با وجود زیادتی که در مراتب مال و جاه بر ابوالحسن عمرانی داشته، دردادن صله و انعام باو نمیرسیده . این قطعه را مناسب حال خود گفته .

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۷۶

۲ - دیوان انوری صفحه ۵۶۰

یعنی کمان بردم که زیادتی در لباس مستلزم زیادتی در احسان است و هر که پیراهن مطرّز می پوشد ، و تقطیعش بیش است احسانش هم بیش است .

آورده زیرکان ز پی فایده برون

زردا یکی ز سینه و فی را دایکی زیوست^۱

سکنجین طلب فرموده .

یعنی آن دو رفیق را می خواهم که زیرکان یکی را که سر که است از سینه تاف^۲

و دیگری را که قند است از پوست بیرون آورده اند .

رگ زند هر که او بود محرور

عذر عذرش مخواه معذورست^۳

موافق حال زن حایضی گفته، و از لفظ عذر ثانی حیض مراد است، و ضمیر در

کلمه عذرش راجع بحاجب است که کنایه از فرج است . یعنی از حاجب وجه و سبب

آمدن حیض مطلب، چه او را در این معنی اختیاری نیست . و چون محروست بالضرورة

رگ میبایدش زد . یا آنکه عذر عذر حاجب خود مخواه . یعنی حیض حاجب خود را

از مانعیت مطلب خود معزول مساز، و مزاحم او مشو . چه عذرخواستن کنایه از معزول

ساختن ، و کسی را از پیش خود دور کردن آمده .

خیری بکسر خاء معجمه و راء مهمله بدو یاء حطّی ساکن ، رواق خائمه .

تا بخانه ، کوشک و خانه تابستانی . و در این مقام از خیری قبلی و از تابخانه دیر

مراد است .

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۶۳

۲ - دیوان انوری صفحه ۵۴۳

جهان نثار گل تیره کرد آب لباه
در آن زمانه نهفت آنکه سالها برشت^۱

در مرثیه مودود شاه پدر ناصرالدین گفته
یعنی جهان آب تیره بر گل بنیاء ریخت. و زمانه در آن گل نم دیده کسی را
پنهان کرد، که سالها او را پرورش داده و سرشته بود.

خدای ناصر دین را بزرگی اجری داد
که دهر خورد و بساطی زملک درنوشت^۲

یعنی ناصرالدین اجر مصیبت فوت پدر این یافت که عالم را خورده و هنوز
بساطی از پلوشی در آملی نکرده.

فرید الدین کاتب دام عزه
مگر چون ده مبنی سیکیش بر دست^۳

بگرمائی چنین در چار طاقش
بدست هشت خوارزمی سپردست

بخواجه اسحق پدر خوانده خود فرستاده و طلب شراب کرده. یعنی، شراب
مثلث که سابقاً گذشت.

یعنی چون فریدالدین کاتب ده مبنی شراب مثلث بیدم من آورده مرا در گرمائی
چنین با هشت خوارزمی ناجنس هم پیاله و رفیق ساخته.

بآلچ چند آبش باز روی آرا

اگر دانی که آن آتش نمر دست

یعنی اگر ترا معلوم شود که فرزندان انوری که در حدت ذهن، روشنی رأی
آتش است، از مصاحبت مصاحبان ناموافق و حرارت هوا و منزل نالایق نمرده بآب
انگور آبی بروی او آرا.

حیرتم بر بدیده خار نهاد تا بیاغ بدیده گل نشکفت^۱

شبی در حالت مستی حکیم را مکلف بشعر بدیده ساخته اند، و او از گفته
خود قطعه‌ای که پیش از آن گفته، و بر ممدوح گذرانیده خوانده که بدیده گفته‌ام.
ممدوح از این معنی آزرده شده، این قطعه را در عذر آن گفته.

خار نهادن، کنایه از مضطرب ساختن و مضطرب گردانیدن است.

یعنی حیرت مرا عاجز کرد و لهذا بدیده شعر نتوانستم گفت.

و باید دانست که در ترتیب ابیات این قطعه و تقدیم و تأخیر ایشان اختلاف
تمام در میان نسخ واقع است. و چون صاحبان فطرت را بعد از ظهور مطلب ترتیب
ابیات آسانست متوجه آن نشدیم.

گر توانم سجده گاه شکر سازم ساختش

چون مسیح مریم از صفر حمل تایاء حوت^۲

عیسی علی نبینا و علیه السلام، بر آسمان چهارم است، و تا زمان ظهور

صاحب الامر بسجده و طاعت شکر الهی مشغول است.

یعنی اگر از دستم آید، بشکر آنکه فلک یک روز بر عمر من افزوده، قضای او را از حمل که اول بروجست، تا حوت که برج آخرست، سجده گاه شکر سازم و شکر او بتقدیم رسانم. و اضافه صفر بحمل و یا بحوت بیانی است. چه در تقویم صفر علامت حمل و یا علامت حوتست.

گفت بر سلطان دین سنجر که از روی حساب

عقد این صاحب قران چون عقد سلطان سنجرست^۱

فاعل گفت یا پیغمبر (ع) است یا دل.

یعنی گفت: این زیور بر سلطان سنجر بسته میشود، بدلیل آنکه بحساب جمل سلطان سنجر و این صاحب قران مساویند، و هر یک چهارصد و شصت و سه اند.

نام آسایش همی بردم شبی

چرخ گفتا زین تمنی دیر هست^۲

دیر هست. یعنی دیر بحصول می پیوندد.

هیچ دانی برو چه شاید بود

باش در زیر ریش او تیز است^۳

یعنی هیچ میدانی که بر گردن او چه چیز میتواند بود، و پیش از آنکه بیان

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۴۱

۲ - دیوان انوری صفحه ۵۶۱

۳ - دیوان انوری صفحه ۵۴۵

آن چیز نکند، در مصرع ثانی بر سر حرف دیگر رفته و گفته، که باش یعنی حالا این را بگذار که در زیر ریش او هم چیزی هست. و در بیت بعد از این تصریح بهر دو معنی کرده و گفته: که آنچه بر گردن اوست کاج (بکلف و جیم قلیبین) یعنی سیلی و آنچه در زیر ریش اوست، تیزست. و لفظ بر ثانیاً در مصراع اول زاید است. و امثال این در کلام اکابر بسیار است.

غدر میکرد با جهان کهن

در جهان گفتنی که تازه و نوست

یعنی تا جهان در مقام فریب شد، و پنداشت که جهان طفل است که او را فریب توان داد.

در بعضی از نسخ بدل تازه و نوست «باوه نوست» مکتوبست، و المال واحد و بر هر تقدیر محتمل معنی دیگر «نیز» هست.

محصلش آنکه خود را چیزی شریف عزیز پنداشت و نوباوه شمرد. و گمانش آنکه این جهان این غدر و مکر را از او خواهد گذرانید. و او را نوباوه ای انگاشته عزتش را نگاه خواهد داشت.

و در بعضی از نسخ بدل عبارت بعد از «باوه اوست» یافت شده یعنی می پنداشت که جهان مستخره اوست، و بهر نوع که با او سلوک کند از پیش میتواند برود.

رنگ او با زمانه در نگرفت

رواق رنگ بر قیاس رکوست

گویند رنگ فلان با فلان در نگرفت، یعنی میان ایشان الفت بهم فرسید.

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۶۲

و همچنین گویند که رونق رنگ بر قیاس جامه است، یعنی شرفی و تشو و نمای
هر کس فراخور استعداد اوست. نیا نیست مشهور «و معروف»
ریواج یکسره راه مهمله و سگون جیم تازی، نیا نیست مشهور «و معروف»

سحاب از آب چشمش صحن می شست
صبا از تاب زلفش فرش می رفت

صنی الدین موفق هیزم با نوری وعده کرده، و چون غلام خود را بطلب هیزم
فرستاده بوعده وفا نکرده، این قطعه در هجو اوست. و ضمیر در چشمش و زلفش راجع
بحجره فیروزه است.

یعنی سحاب از آب چشم خود صحن آن حجره را می شست، و صبا از تاب زلف
خود فرشش را می رفت.

در این بود انوری کلام غلامش
که هیزم نیست چون آتش بر آشف

یعنی یا صنی الدین موفق بگو که انوری بمبیه و ثاق کاشی کل و بتقطیع تو که
یک شب با تو در آنجا بسر برده مشغول بودی. و در صفت آن حجره مبالغه و غلو
میکردی، و میگفت که از نور آن حجره سیاهی شب ذره را پنهان نمیتوانست کرد،
و عالم را از او حسرتها بود. و هنوز بر سر باقی حرف و تتمه صحبت آن شب نیامده
بود که غلامش آمد. و آیه یاس از هیزم بر خواند. و مخفی نیست که در این بیت
بکفایت ابلغ از تصریح چنانکه طرز حکیم است، اثبات مفعولیت مهجو کرده.

مرا گفت آن چهار انگشت مردم

که بر چارم فلك طنزش زند سفت

سفت بضم سین مهمله و سکون فاء جنسی است از پیکان، بغایت صریح که
سفته نیز گویند.

یعنی ای آنکس که صفی الدین موفق را خواهی دید بگو: انوری بامن گفت:
که ای مرد کوتاه بالای صاحب لاف و کراف که باعتقاد خود چرخ را ریشخند میکنی.
و در بعضی از نسخ بدل طنز تیر واقع شده. و حینئذ معنی ظاهر است خدمت
معروف. و اما قدما اکثراً در شعر استعمال کرده اند.
ابوالفرج گوید:

راوی بنده خواند در مجلس خدمت فتح مرو و نیشابور

و در این قطعه بیان خدمت در بیت بعد از منقطع شده.

راؤ، سخی. زفت براء هو ز بوزن سفت، بخیل و ممسك.

گمان بری که ظریفی ولی نمیدانی

که پیش مردمك دیده می نشانند

یعنی خود را فصیح و ظریف میدانم اما نمیدانی که مردم ترا مثل
مردم چشم میدانند، که از مردمی بمحض نام اکتفا کرده، و در پهلوی مردمك
می نشانند، که هرگز نوبت تکلم بتوانند، و ظرافت را از شأن نوع تو ندانند.

چاکران حضرتش نزد من آوردند دی
چاکران حضرتی کوراچو من صد چاکرست^۱

حمیدالدین که بشاعری و خوش نویسی موسوم بوده قطعه‌ای از شعر خود
بحکیم فرستاده، و در آن باب گفته. و مفعول آوردند قطعه‌است، که در صدر قطعه
گذشت.

نیست من بنده را زبان جواب

جامه و جای من جواب منست^۲

پادشاه غور آرزوی صحبت (حکیم) کرده، و مکتوبی مشتمل بر وعده‌های گوناگون
بدو فرستاده «این قطعه را» در جواب آن مکتوب گفته.

یعنی مرا زبان جواب پادشاه نیست، هر که مرا می بیند از لباس من که در
نهایت بی تکلفی است، و از خانه من که در غایت بی سامانیست استنباط جواب میکند.
و میداند که من بواسطه حطام دنیوی ملازمت اختیار نخواهم کرد و بدانچه خدا
داده قانعم.

گفتم آن تو نیست خواجه صلاح

گفت چه گفتم آن دو خلقات^۳

در هجو شخصی خواجه صلاح نام گفته.

خلقان بفتح خاء معجمه با قاف، کهنه.

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۴۱

۲ - دیوان انوری صفحه ۵۵۸

۳ - دیوان انوری صفحه ۵۷۹

یعنی با خواجه صلاح گفتم که از تو نیست، گفت چه چیز از من نیست، گفتم آن
دو جامه کهنه که پوشیده‌ای.

گفت چون نیست، گفتم از بی آن

گر بدو نافذ است فرمانت

چون گذاری که بر زند هر روز

قلیبانی سر از گریبان

یعنی او گفت که چرا جامه‌ای من از من نیست، گفتم بسبب آنکه
اگر آن جامه در تحت تصرف تو باشند، چرا میگذاری (هر) روز نفس
دیوئی و قلیبانی سر از گریبان تو برآورد. و این کنایه از آنست که مهجو
نفس قلیبانست. چه او خود سر از گریبان جامه خود بیرون میکند. و تواند بود
که کنایه از شدت این وصف باشد در مهجو، چنانکه گویند فلان صفت سر از گریبان
فلان شخص بیرون آورده، و غرض زیادتى اتصاف آن شخص بدان صفت باشد.

و در بعضی از نسخ بدل (گر بدو نافذست فرمانت) این مصرع مکتوبست:

که بدو نافذست فرمانت

و حینئذ این مصرع تنها دلیل خواهد بود بر نبودن خلقان از خواجه صلاح.

و در بیت اخیر دلیل بر عدم جریان فرمان را بر خلقان بطریق استقامت مذکور ساخته. فتأمل.

بو که فردا و غرنه با این عزم تا بفردای حشر این ماهست

میر یوسف نام شخصی وعده عطا بحکیم داده، و بوعده وفا نکرده در تهدید
او گفته.

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۷۹

یعنی عقل با من گفت این يك امشب دیگر هجو مکن شاید که فردا بوعده وفا کند. و الاً با این عزم مصمم که تو در هجو او داری تا فردای قیامت همه روز این روزست، و همه وقت هجو او میتوانی کرد. آن نیست که اگر امشب بگذرد، فردا تو هجوتوانی گفت، یا او را هجوتوانی کرد.

چون ندارم آنچه با قارون فروشد در زمین
در دلم آنت کان را قبله کردی زرد هشت^۱

زرد هشت بفتح زاء معجمه وضمّ دال مهمله (و کسر هاء و بضمّ هاء نیز گفته‌اند). و سکون راء مهمله و شین و تاء قرشت، و فائى گوید که بر وایتی نام ابراهیم پیغمبر است بزبان سریانی. و محمد کشمیری گفته که او شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرده. و «اما» صاحب کتاب ترتیب السّاعده در یکی از مصنّفات خود بیان کرده که اصل او از آذربایجان بود، و علم نجوم را خوب میدانست. مدّتی از آنجا مسافرت اختیار کرد. و با حکماء روم و هند «و مصر» صحبت داشت. و از ایشان نیرنجات، و طلسمات آموخت. و در زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرد. و کتابی ساخت ایساق نام که هیچکس او را نمی فهمید، و مدّعی آن بود که سخن خدای را نمی فهمد الا رسول خدا. و بعد از آن او را تفسیری کردی مستی بزند. و باز آن تفسیر را تفسیری کرد مستی پیازند.

و در جام جهان ناما مسطورست: که معتمد صاحب عمده آنتست: که در سال سیوم از حکومت گشتاسب، زردشت که بزعم مجوس پیغمبر است ظاهر شد. و او خادم یکی از تلامذه ارمیا بود، و اهل فلسطین بسبب کذب و خیانت او را راندند. و او

مبروض شده باذربایجان رفت. و دین مجوس (بنیاد) نهاد. پس ببلخ رفت و با گشتاسب ملاقات نمود و گشتاسب باو ایمان آورد. و کتاب زند و اوستا را که بزعم ایشان بوحی زردشت نازل شده، در پوست دوازده هزار گاو که بتلا منقش بود در قلعه اصطخر مدفون ساختند. و غالباً زعم صاحب عمده خطاست. و زردشت از انبیا یا از اکابر حکماست، و نسبت کذب و خیانت باو کذبست. و سایر تواریخ سیما تارخ الحکما مصدّق اینست. انتهی ملخص کلامه.

و او را آذر را دشت و زرتشت که بجای دال تاء قرشت باشد، و زردشت باسقاط ها نیز گویند. و اخیر مشهورتر است.

محصل معنی بیت آنکه چون زرندارم، آتش در دل دارم.

گر نباشد آنچه اسماعیل را زوید خلاص
ز آنچه بگزید که آدم را برون کرد از بهشت

یعنی اگر کوسفند قربانی ندهی، گندم ناچار و لابد می باید داد.

مقلوب لفظ پارس بتصحیف از گفت

دارم طمع که قوت باهم بدست اوست^۱

«هر گاه لفظ پارس را قلب کنی سراب می شود که مصحف او شراست.»^۲

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۶۳

۲ - از اصل این جمله افتاده است و در - ن - : سراب شود که شراب مصحف اوست.

تصحیف قافیه که بمصرع آخرت
گر ضم کنی بد آنچه مسماست هم نکوست

یعنی تصحیف قافیۀ مصرع آخر این بیت را که گوشت باشد یا گری آنچه مسماست
یعنی نام برده شده است که شراب باشد ضم کنی، نکوست.
و بر صاحبان فطرت سلیم پوشیده نیست، که قافیه را چنانکه در اوائل شرح
قصاید گذشت، دو اطلاقت: یکی حقیقی که عبارت از مجموعیست مکرر مثل واو
و سین و تا در این قطعه، و دیگری مجازی که آن تمام کلمه ایست که قافیۀ حقیقی
جزو اوست، مثل نکوست و پوست ایضاً در این قطعه. و در این مقام، بنا بر اوّل
محتاج بضم کاف، و بنا بر ثانی محتاج باسقاط نون هستیم، تا آنکه از تصحیف قافیه اراده
گوشت توان کرد. و ما را هست که در جواب اختیار شقّ ثانی کنیم. و التزام آنکه
حکیم از این عبارت که، گر ضم کنی بد آنچه مسماست. هم اشعار بحذف نون
فرموده اند.

محصل معنی بیت آنکه از تصحیف قافیه بدان مقدار که در عرف مستی
باسمی باشد، اگر ضم کنی یعنی با شراب که در بیت سابق طلب کرده ام نیکوست. و ظاهر
است که از تصحیفات این قافیه مثل نکوست بنون و بگوشت بباء موحدّه و امثال اینها
در عرف مسمی با سقی نیستند. بلکه آنچه مسمی با سقی است جزء ایشانست که
گوشت باشد، چنانکه لفظ بد آنچه مسماست، صریح در آنست که تصحیف جمیع کلمه
مراد نیست. فتأمل.

این دو لطیف را سیمی هست هم لطیف
آنچش تو قلب کردی مقلوب او هم اوست

یعنی شراب و گوشت را ثالثی هست، مثل ایشان لطیف. و آن ثالث چیز است
که چون قلبش کنی همان او حاصل شود. و مخفی نیست که آنچه از مقلوب خود
بحصول پیوند، بر کثیری از الفاظ صادقست مثل موم و کبک و کسک^۱ بفتح کاف
تازی و سین مهمله. و بشین معجمه نیز گفته اند. و سکون کاف تازی ایضاً، بمعنی
قلیه. و ایضاً نان و خوخ بمعنی شفتالو، و کیک بکسر کاف تازی و فتح یاء حطّی
و سکون کاف تازی که، میوه ایست. و کوک، بمعنی کاهو. و کنک بکسر کاف تازی
و سکون نون و کاف فارسی بمعنی امر درشت جثّه^۲. و گرگ بفتح کاف فارسی
و زاء هوّز و سکون کاف تازی بمعنی مزه شراب.

و ظاهرست که ذهن سامع بمثال اوّل و امثال آن بواسطه عدم مناسبت بمقام
منتقل نمیشود. و مثال ثانی و ثالث و امثال ایشان بقرینه طلب گوشت خارجند.
و باقی امثله و هر چه از مقوله ایشان باشد، محتمل طلب هستند. و متتبعین را از
معاصرین و غیرهم در ترجیح طلب یکی از آنها بر باقی اختلاف تامّی است. و اقوی
پیش من آنست که طلب اخیر کرده، چه بسیاری از آنها را شاملست، و بعد از او
راجع، طلب ماقبل اوست. و از مؤیدات این احتمالست آنچه در بیت اوّل واقع شده
که قوت با هم بدست اوست.

وَ لِلنَّاسِ فِيمَا يَمْشُونَ مَذَاهِبُ.

۱ - کسک بفتح اول و ثانی بر وزن نکه، بمعنی قلّه گوشت باشد (برهان قاطع)
۲ - کنک بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پسر امر و درشت و قوی جثّه را گویند
و بمعنی بیحیا و تنگ چشم و خسیس و زبان آورهم آمده است (برهان قاطع) و در
نسخه اصل این در موضع عبارت چنین است «معنی امر و درشت جثّه» و در دو نسخه دیگر اصلاً
این عبارت نیست، بنا بر این مسلم است که عبارت صحیح همانست که در متن گذاشته شده.

لفزی گفته ام که تشبیهش

هست احوال بدسکال تو چست^۱

در طلب خربزه گفته. اکمل المدققین مولانا شرف الدین علی یزدی^۲ تحدید
مهیّت معما و لغز در حلال مطرّز بدین نحو کرده که:
معما کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسماء بفنون دلالات لفظی
و صنوف اشارات حرفی.

و لغز عبارتست از کلامی موزون که دلالت کند بر عین شیئی از اشیاء بعد
صفات و سمات و ذکر خواصّ و لوازم آن، دلالتی که در آن تعمیه و خفائی باشد.
و هم در این رساله مذکور است: که شاید يك سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان
داشت. مثلاً در اسم جلال گفته اند:

ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد

بر رخ حجله نشینان فلك خال شود

چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی

گر زیادت کئی ای خسرو دین دال شود

ور فصیحی بخرد باقی آن نام بزرگ

بزبان بر گذراند بیقین لال شود

این نظم دلالت بر لفظ جلال میکند، بذکر احوال و اوصاف او، و از این
حیثیت تعریف لغز برصادقست. و چون نظم که مدلول آن اسمی است از اسمی چنانچه
در نظم تصریح رفته، تعریف معما برو صادقست. و هر اسم که باین اسلوب اندراج
یابد در نظم، او را این دو حیثیت تواند بود. و بعد از این تحقیق، تحقیق دیگر
که بتصدیق اولی است کرده.

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۴۷

۲ - یزدی - ن: الیزدی - و در اصل این کلمه اصلاً نیست.

ملخصش آنکه هر چه مقصود لغزی گردد غرض همان چیز باشد بی ملاحظه
و اعتبار آنکه او را دلالت بر چیزی هست یا نه.

و در معما چون مقصود اسم است و اسم لفظیست که دلالت کند بر مسقی،
پس درو دلالت بر امر دیگر معتبر است. بنا بر این اگر در آن امثال را لغز دانند،
حاصلش مجرد لفظ باشد. و حروف آن با ترتیب معین قطع نظر از آنکه او را معنی
هست یا نه. و اگر معما دانند مراد آن لفظ باشد، با ملاحظه دلالت او بر مسقی
و اگر نه، نه او اسم باشد و نه دال برو معما. و بنا برین نکته ای که متضمن فرق
دیگر است میان لغز و معما، نظایر مثال مذکور را معما دانستن اولی باشد. و عرف
هم بر این جاریست.

و بنا بر این تحقیق است که مدقق مذکور در رساله مذکوره این قطعه را
ذکر کرده و گفته که حکیم این قطعه را لغز خوانده، و ظاهراً بمعما می ماند. چه
پوشیده نیست که در این قطعه نیز مقصود اصلی معانیست نه الفاظ، چنانکه در معنیات
و پوشیده نیست این اعتراض، از حکیم بحمل لغز بر معنی لغوی او که عبارت از کلام
خفی المعنی است، مدفوعست.

آنچه از پارسی و تازی او

چون مرکب کنی دو حرف نخست

در زمان هر که ییندش گوید

نامی از نامهای دشمن تست

هر گاه دو حرف اول خربزه را که خاء و راست، با دو حرف اول بطیخ که
که با و طاء و بلغت عرب نام اوست ترکیب کنند، خربط حاصل شود. و خربط
کنایه از احمق است.

باز چون باز پارسیش افتاد
در ... مادرش چه سخت و چه سست

هر گاه از خربزه حرف بآید بپفتد، خرزه باقی ماند، و خرزه بلفت فرس ایر
را گویند.

و آنچه باقی بماند از تازیش
هست همچون شمایلش بدست

چون از بطیخ با و ط را با خاء وراء از لفظ خربزه ترکیب کردیم، یاء و خاء
باقی ماند که یخ است.
یعنی شمایل دشمنی به یخ می ماند.

داده آن عدد که بر کف دست
پشت ابهام از رکوع آن جست

یعنی از بطیخ که اسم او را بطریق لغز بیان کرده ام، آن عدد بمن وعده کرده ای
که هر گاه ابهام بر کف دست رکوع فرماید^۱ راست و بعینه نمونه آن عدد می شود،
یعنی هشت عدد. چه هر گاه ابهام را که انگشت مهین است - بر کف دست رکوع
فرمایند یعنی بجانب کف خم کنند « بشکل هشت هندسه شود یا چهار عدد، چه
هر گاه ابهام را خم کنند^۲، از انگشتان چهار باقی ماند. چنانکه اگر خواهند عدد

۱ - د، کند - ن: که ابهام را هر گاه بر کف دست نهند بطریق رکوع راست.

۲ - از نسخه اصل افتاده است.

چهار را بطریق ایما و اشارت یکس بنمایند چنین کنند تا پنجم عدد. کما قیل، چه بسیار باشد
که چون چیزی را حساب کنند انگشتان را بجانب کف مایل سازند. و ظاهر است
که در مرتبه پنجم، ابهام بجانب کف خم خواهد شد. و صاحب این احتمال باید که
حرف فاء را در لفظ کف مکسور بخواند نه موقوف. و الا مردد خواهد بود میان
پنج و ده. کما لا یخفی.

و مع هذا محتاج باخذ این مقدمه که ابتدای شمار آن دست راست متعارف
است « هست ». این است آنچه در این مقام از احتمالات بر السنه و افواه متبیین
است. « و » اولی و انسب من حیث اللفظ و المعنی آنست که گویند: مقصود از این
عدد پنجاه است یا شصت. چه در رسایل عقود مقرر شده که هر گاه سیابه یعنی راقیم
و منتصب داشته ابهام را خم کنند و بر آن موضع از کف که مجاذی سیابه است گذارند
عقد خمسین باشد. و اگر ابهام خم دهند و باطن عقد دویم سیابه را بر پشت ناخن
ابهام نهند، بطریقی که در وقت تیر انداختن چنان کنند ستین باشد.

و باید آنست که تقیید کف بر راست بواسطه خروج یا نصد یا ششصد است.

توضیح کلام آنکه نوزده صورت از اوضاع اصابع بازای عقود اعداد وضع
کرده اند، چنانکه از یک تا ده هزار بیان ضبط توان کرد، « و » ضابطه آنکه از اصابع
خمسه یعنی، خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه آحاد، و سیابه و ابهام از برای
عقود نه گانه عشرات تعیین یافته. و اصابع خمسہ یسری جهت مآت و الوف بمقرر
شده، بنوعی که الوف با آحاد در یعنی، و مآت بلعشرات درو متفق الصور باشند. مثلاً
وضع خنصر یعنی، بنحوی که سر انمله بر پنج اصابع باشد واحد است، و بنحوی که
مایل بوسط کف باشد سبعة، و وضع او با بنصر بنحو اول، ثانی. و بنحوتانی، ثمانیه.

۱ - حاشیه شامخ در نسخه اصل: « اما من حیث اللفظ از آن جهت که بنا بر احتمال
انیر این توجیه که مقصود عدد شصت باشد لفظ پشت در ترکیب پشت ابهام لغو نخواهد
بود، و من حیث المعنی در غایت ظهور است. (منه سلمه الله)

و وضع خنصر یا بتصر و وسطی بنحو اوّل، ثانی، و بنحو ثانی، تسعه. و وضع اخیرین و بنحو اوّل بارفع اوّل، اربعه. و برعکس.

یعنی رفع اوّلین و وضع اخیر بنحو مذکور، خمسه. و رفع اوّل و ثالث با وضع ثانی بنحو ثانی. سته. و از برای عشره سر ناخن سیبیه یعنی را بر مفصل اوّل انمله ابهام باید نهاد، چنانکه شکل حلقه مدور بهم رسد. و از برای عشرین طرف عقدۀ زیرین سیبیه را که یلی وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید گرفت. چنانکه گویا انمله ابهام را در میان اصول سیبیه و وسطی گرفته. و از برای ثلثین، ابهام را برداشته سر انمله سیبیه بر طرف ناخن آن باید نهاد، چنانکه شبیه بقوس و وتر باشد. و از برای لوبقین، باطن انمله ابهام را بر ظهر عقدۀ زیرین سیبیه باید نهاد، چنانکه مابین ابهام و طرف هیچ فرجه‌ای نماند. و از برای سبعین ابهام را قایم داشته باطن عقدۀ اوّل با دوّم سیبیه بر طرف ناخن او باید نهاد. «و» چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد. و از برای ثمانین ابهام را منتصب گذاشته، طرف انمله سیبیه را بر پشت مفصل انمله او باید نهاد. و از برای تسعین سر ناخن سیبیه را بر مفصل عقدۀ دوّم ابهام باید نهاد. چنانچه شکل حلقه بهم رسد کوچکتر و تنگتر از حلقه که از عشره بهم رسیده بود. و در میان عرب مثل است که فلان چیز تنگتر از تسعین است. و صاحب مجمع الامثال گوید: مراد ایشان عقد تسعین است. زیرا که اضیق عقود است. و غالباً بنا بر این معنی یا بنا بر مشابهت صوری، بعضی از شعرا تعبیر از دین بتسعین نموده‌اند.

لذا آن جمله عثمان مختاری گوید:

چو من یخفتم بیدار شد بعزم قصاص

خیار بر در تسعین من نهاد و فشارد

«و» بنا بر مقدمۀ مذکورۀ که آحاد و عشرات بمعنی با الوف و مآت یسری متیقّ الصورند، وضع خنصر بطریقین مذکورین در یمنی یکم و هفت بود. «و» در یسری هزار و هفت هزار باشد. و منتصب ساختن سیبیه با وضع ابهام بر آن موضع

از کف که محاذی سیبیه است، در یمنی خمصین و در یسری پانصد باشد. و علی هذا القیاس.

پس از اصابع هر دو دست هژده صورت بهم رسد، که از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان ضبط توان کرد. «و» اما جهت دو هزار طرف انمله ابهام متصل باید ساخت بطرف انمله سیبیه. و بعضی از عقدۀ دوّم او چنانچه سر ناخن سیبیه تا سر ناخن ابهام و طرفش با طرف او برابر باشد.

بست بضمّ بای موحّده، شهرست از «سیستان بر کنار نهر هیرمند او»، اقلیم سوّم. و مراد از دو هستی در بیت بعد از این دو فرزند ممدوح است. مرفوع، مضموم.

معجزی بین که غور اشکالش

نه پای تو هم افتاده است؟

در مدح ابوالحسن عسّانی گفته.

یعنی معجزی از من بشنو که غور در آن معجز و آندیشه و تعمق فطره را اشکال و دقت آن کار و هم نیست. و زیاده از حوصله قوّۀ واهمه افتاده، بلکه «این» معجز زاده خواصّ پیمبریست.

اندو این روزها مگر گرمش

حاجتم را زبان همی دادست

زبان دادن، کنایه از آنست که با کسی در سازند که او را از سرّ دوستی یا

۱- از نسخه اصل افتاده است.

۲- دیوان انوری صفحه ۵۳۰.

۳- د، ن: و دقت آن معجز کار و هم نیست ن: و از حوصله قوت واهمه زیاده افتاده.

دشمنی آگاهی دهند « کذا فی الاصطلاحات ». اما در این بیت مجرد آگاهی دادن مراد است، یعنی کرم او که حاجتمندی مرا آگاهی داده با او گفته بود، که نمیدانم خبر داری یا نه، که ترا از بخت چه کاری گشاده. و مقصود از این بیت تا آخر قطعه بیان معجز مذکور است.

معنی آن معجز اینست که کرم ممدوح مرا از بخشش او خبر کرد، و بی آنکه من طلب بخشش موعود کنم، رغبت همت ممدوح بیدل وزیر را فرستاد « که بیا » و آنچه بتو وعده شده ببر.

غایت مهر خواجه در دادن مهر زر از پی تو ننهادهست

یعنی از نهایت محبتی که خواجه را ببخشش هست، کیسهای زر را بواسطه آنکه زرش را بتوبخشش مهر نگرده. تواند بود « که مراد » از مهر زر همینان زرباشد، چه در قدیم همین زر را مهری میگفته اند. مثلاً همیانی که صد دیناری در او بود مهری صد گانی. و همیانی که پانصد دیناری در او بود، مهری پانصد گانی می گفته اند. بضم میم و بکاف فارسی.

فتوحی در جواب قطعه ای از حکیم که پیادشاه و وزیر عصر فرستاده گفته :

وز پس آنکه ز انعام جلال الوزراء

بتو هر سال رسد مهری پانصد گانی

و حینئذ قافیه بنهاده خواهد بود که اول باء موحدّه باشد.

نانیوشان ز بخت و طالع من بتقاضای آن فرستادست
نانیوشان گوش ناکنده^۱.

یعنی بی آنکه از بخت و طالع من حرفی بشنود، و تحصیل داری ببیند : یا آنکه بی آنکه در آزار من با بختم موافقت کند. و حرف بخت مرا (که) چیزی بانوری مده گوش کند، خواجه را که تعریف او مذکور شود، بتقاضا فرستاده است.

میر بو طالب آنکه او ثمر است اسدالله باغ و نعمه درخت^۲

نعمه بکسر نون و سکون عین مهمله لقب پدر ممدوح است. یعنی اسدالله علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام باغیست که سادات اشجار آن باغند. پس پدر ممدوح درختی باشد از آن باغ. و ثمره الفؤاد او « که » ممدوح است میوه آن درخت است.

پردخت، پرداخته. آهخت، کشید. نسخت بفتح نون و سین مهمله و سکون خاء معجمه، یعنی نسنجید، سایه فکندن معروف. و نیز بمعنی متوجه چیزی شدن و خود را بر کاری داشتن آید.

حکیم در وقتی که ابوالحسن عمرانی مجبوس بوده گفته.

۱ - حاشیه زیر از شارح در نسخه اصل است « در حدایق المعجم مسطور است که کاف والف و نون چون باو آخر اعداد در آید تکریر عدد فائده دهد، چنانکه در دوگان و سه گان و چهار گان یعنی دو و سه و سه و چهار چهار اتمی. پس مهری پانصد گانی بمعنی همیانی است پانصدی یعنی همیانی که بر از پانصد دیناری بود و از این جنس درو متعدد باشد - منه سلمه الله ».

سایه مضن بر حدیث انقلابی کاو قناد
کاین نه اول حادثه است از روزگار منقلب^۱

لخت، پاره. و نیز گمید که یکی از آلات حرب است.

چون ببیند که گرا دست بود بر سراق
هم در آن معرکه بر پیل کند نوبت پنج^۲

یعنی شاه شطرنج که مکرر از پیاده و فرزین خانه بسپنج یعنی بغاریت گرفته
و در منزل «ایشان» بسر میرد، بهمین که دست ترا بر سر خود ببیند، هم در آن
بساط شطرنج دعوی پادشاهی کند. و پنج نوبت، یعنی نقاره بر پیل شطرنج بندد.

ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر
از حیران صدره گسترد از تموز و آب پنج^۳

در طلب پنج گفته.

صدره بضم صاد و سکون دال مهملتین، قماشیت معروف. پنج بفتح نون،
زیلوچه و نوعی از جامهای گرانمایه، و نهالی کوچک که بر آن نشینند. حیران
بفتح حاء مهمله و کسر زاء معجمه، و تموز و آب، ماه اول و دوم و سیوم تابستانند
از سال رومیان، فلک را قرائش و این سه ماه را فرش گفته. زه جیب، حلقه گریبان.
فنج بفتح فاء، تله‌ای که جانوران بدان گیرند. و در کنز اللغه بفتح فاء و تشدید خاء،

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۲۱.

۲ - دیوان انوری صفحه ۵۸۱.

۳ - دیوان انوری صفحه ۵۸۲.

دام. حدت بکسر، گرمی. وسخ، چرک. و مراد از وسخ عذار مه کلف اوست.
شخ بفتح شین معجمه، پشته و تل.

پلنگ خلافتش نزد هیچکس را

که در حال موش اجل بر نمیزد^۱

«این قطعه» در مدح شخصی ملقب بامیر الجبال گفته.

میزیدن، بول کردن. مخالفت ممدوح را پلنگ و اجل را موش گفته.
و لا یخفی لطفه.

و مشهور است که چون موش بر زخم پلنگ خورده باشد فی الحال بمیرد.

که از موج دریای دستش کم آید

که گوید که از کوه دریا نخیزد

معنی این بیت موقوف بر ملاحظه معنی لغوی لقب ممدوح است که آن بزرگ
و پادشاه کوههاست.

یعنی که میگوید که هرگز از کوه دریا نخاسته و بر نخواهد خاست. دست
ممدوح که امیر جهان و بزرگ کوههاست دریائست که کوه از موج آن دریا
کوچکتر است.

گر بدین خوشدلی و آزادی
خود دلت وعدهام فرماید^۱
ورنه باز اندر آستینم نه
گر همی دامت بیالاید

یعنی اگر باین سخن که من گفتم که آن چند بیت درشت را از روی ظرافت و خوش طبعی گفته‌ام خشتودی، و این عذر را از من پذیرفته و نرنجیده‌ای، باید که بمن وعده‌ها از روی لطف و یاری و مرحمت بکنی. و اگر آنکه عذر مرا قبول نکرده‌ای، از این رهگذر غباری بر دامت نشسته، ابیات را باز پس فرست.

و در بعضی از نسخ، مصرع ثانی بیت اول چنین مکتوبست که:

خود دلم عذرهاست فرماید

و حینئذ محصل معنی آنست که اگر این عذر که من گفتم قبول کرده‌ای خاطر من عذرخواهی الطاف تو بکند که عذر را قبول کرده‌ای.

نکوهده، یعنی سرزنش کند. ستاید، یعنی تعریف و ستایش کند. طبیعت بکسر طاء حطی و فتح باء موحدده، خوش طبعی و ظرافت. پوستین بضم باء فارسی. خبث و عیب.

کمترین بندگان از بندگان خاص تست

ای خداوندیت عام از بندگانت یاد باد^۲

گویند عزیزالدین طغرایی انوری را در آن کوشک که در وصفش گفته:

(ای نمودار ارتفاع فلک)

فروید آورده و نزل فراخور منزل نبوده، این قطعه گفته و باو فرستاده.

۱ - دیوان انوری صفحه ۶۳۸

۲ - دیوان انوری صفحه ۵۸۴

ای پادشا سکندر ثانی و خضر تو
این شربت مبارکت آب حیات باد^۱

این قطعه بمجدالدین فرستاده دروقتی که او جلاب میخورده.

گر مرا صحبت خسان نبود
کس نباشد که خواستار آید
تا نباشد خروس رایت صبح
تواند که آشکار آید

در وقتی که ممدوح را از فتوحی بنا بر آنکه اسناد هجو بلخ بحکیم کرده و شعری که خود گفته نسبت باو داده، غبارخاطری بود، حکیم بالتماس فتوحی بخانه او رفته، در این اثنا ممدوح را میل ملاقات او شده، چون کس بطلب میفرستد ظاهر می شود که در خانه فتوحیست. در مقام اعتراض بحکیم شده در عذر آن گفته، و این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند، و بیت ثانی نظیر است بیت اول را.

ژاله، تگرگ. شرمسار، محجوب و شرمگین.

تا در آن مشرب آن بود شربت

که ز دل رنگ رنج بزداید^۲

جامی که بدو شراب خورند بدو بخشیده‌اند، درشکر آن و طلب شراب گفته.

مشرب بفتح میم، آلتی که بدان شراب خورند.

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۸۳.

۲ - دیوان انوری صفحه ۶۴۰

گر نه این بودی روا بودی که از تشریف تو
آنکه روز عالمی ذکرش همی میمون کند
از ولوع خویش بر مدح تو ناگه گفتمی
پایگاه کعبه را کسوت کجا افزون کند

در تهنیت خلعت که پادشاه عصر، بجهت ممدوح فرستاده گفته .

ولوع بفتح واو و ضم لام، حریص شدن .

یعنی اگر نه آن بودی که این تشریف آیتی است که نسخ جمیع آیتها میکنند
و تشریف کسی است که پاسبان اورا رتبه ایست که گفتیم از بس که بر مدح تو حریص
میگفتم که ترا بخلعت کسی چنان احتیاج، حرم کعبه را زاده الله شرفا از خلعت کسی
رتبه زیادت میشود. و مصرع ثانی بیت اول جمله ایست معترضه .

ای ز تو بر بوده کلاه منی هر که بیاید کلهش از دو برد

از شیخ خود طلب خرقه بردی کرده .

برد بضم باء موحد و سکون راء مهمله، قماش پوست معروف که در یمن بافند
یعنی ای آنکه هر جا بزرگ عالیشانانی که چندان بزرگی در سر دارد که دو
برد بکلاه او وفا نمیکند. و این کنایه از نهایت بزرگی و تکبر است. کلاه بزرگی
و خود ستائی بهمت تو و از خدمت تو حاصل کرده . و در بعضی از نسخ عوض بر بوده ای
بنهاده ای مکتوب است .

و حینئذ محصل معنی آنست که بزرگان با وجود تو و بسبب تو کلاه بزرگی

از سر نهاده اند و اظهار بزرگی نمیکنند .

عجاری بکسر عین و راء مهملین، کجاوه . کرد بضم کاف تازی، جمعی معروفند
و چون ایشان اکثر دزدند و از آن علم نصیب تمامی دارند . اگر از پی چیزی روند
و پی را گم کنند باز زود پیدا نمایند . و غرض از پی سپر شدن اراده تصوف است بعد
از آنکه ترک آن کرده بود .

غیرم که یکی دو زان بدزد
نه دست تصرفش ببرند
تا رای فلک شود بمقصود
وین عاقبتی بود نه محمود

از ممدوح رخصت رفتن می طلبد و اظهار پریشانی کرده . دلیل بر آن می گوید
که من شعر نمی توانم گفت .

یعنی تا وقتی که فلک بمقصود من شود، و مرا نقدی بهم رسد . یا آنکه تا مقصود
«فلک» کمی عمر من باشد، و دزدیدن «نقد» که نفس است حاصل شود، گرفتیم که نقد
نفس معدود يك دو سه عدد بدزدیم، و خرج شعر و غیر آن کنیم، نه آخر نعلت دزدی
حسب الشرع دست تصرف مرا خواهند برید .

و در این عبارت که از دزدیدن نفس، دست تصرف مرا خواهند برید، ایمانیست
لطیف اندازان معنی که از نفس زدن عمر، کوتاه میشود .

و در بعضی از نسخ بدل لفظ فلک «ملك» است .

و حینئذ محصل معنی این مصرع آنست که تا مدّعاء پادشاه حاصل شود
و مقصود بسکون فاء و ضم قاف، معدوم .

نام پسر و کنیت تو راند^۱

مؤمن بزبان پس از آذا جاء

در مدح عمر نامی که لقب او شهاب و کنیت او ابوالفتح و نام پسر او نصرالله بوده گفته و از او نار خواسته.

یعنی مؤمنان در سوره اذا جاء بعد از این لفظ، نام پسر ترا و کنیت ترا بزبان میرانند. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ^۲.

تاش بتاء قرشت و شپن، شریک. و مراد از لقب تاش، شهاب ثاقب است. اهریمن، دیو. و رجم «شهاب» شیاطین را در شرح این قصیده:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری «الخ»

گذشت. هر و بر ندانند، این عبارت در میان مردم مشهور است و در توجیه

آن خلاف، و از توجیحات آن آنچه مشهور است چهارست:

اول - آنکه هر، آواز کردنست گوسفند را، و بر راندن اوست.

دوم - آنکه هر آواز میش، و بر آواز بر است.

سیم - آنکه هر، گریه، و بر، ملخ است.

چهارم - آنکه هر، بدخواه و بر، نیکخواه است. و بر هر تقدیر مثلث

در بلاهت زیاده از حد.

چون پدر مودود نامش کرد تأیید خدا

از سیم حرف و چهارم حرف او، يك حرف کرد^۱

یعنی اگر مودود شاه را مؤید گویند این لقب تازه نیست که از برای او از آسمان نازل شده باشد، بلکه او را از روز ولادت این نام بود. و مؤید بمعنی همان مودود است، و بیش از این تغییری در مودود واقع نشده که حرف سیم و چهارم آنرا که آن دال و واو است. بیک حرف که در حساب موافق ایشانست، یعنی یابدل کرده اند.

ای شاه جهان حیه صندوق خزینات

از هر چه بخرج تو شود بانگ بر آرد^۲

در مذمت خزینه دار گفته. و چون هر کنجی را ماری لازم است تعبیر از خزانهدار بجه کرده است.

ماحصل معنی آنکه خزینه دار در آنچه «خرج» ضروریات تو میشود مضایقه دارد، و در مقامی که هر کس مال ترا از برای خود می برد، و در آن مقام ضبط مالی می باید کرد، تنبک میزند. یعنی صلاهی عام میدهد. و طامعان را خبیثوار می کند. او را غزل کن، و الا اگر یکماه دیگرا او خزینه دار باشد حیه ای در خزینة تو نمی ماند. تنبک بضم تاء قرشت و سکون نون و فتح باء موحد و سکون کاف تازی چیزست معروف، که اجلاف زنند.

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۸۹

۲ - دیوان انوری صفحه ۵۹۷

۳ - در نسخه اصل نیست.

۱ - دیوان انوری صفحه ۶۱۰

۲ - قرآن مجید سوره صدودهم (النصر) آیه ۱

و در بعضی از نسخ دُنبك بضم دال مکتوبست.

بمکان چون تواند خویشتن را

مگر بر علم ما علمی فزاید

یعنی مگر آنکه بر ما ظاهر سازد که مفعول ما نیست، یا آنکه معلوم کند که

مفعول خود می تواند شد.

اینکه او پشت دست میخاید

همه را پشت پای میخارد^۱

طلب شراب کرده

پشت دست خائیدن، کنایه از تأسف و تحسّر و اندوهگین شدنست. و پشت

یا خاریدن،^۲ کنایه از خوش آمدن و شادمان بودن. غوره فشردن، کنایه از گریان

ساختن، و بمعنی رشک فرمودن و شامت کردن و غالب شدن نیز آمده.

محنت سوب و پکند او که از یخجم بکند

طبع موزونم همی اندیشه ناموزون کند

طلب انداز و وظیفه يك نفر از شاگردان کرده.

سوب بضم سین مهمله و پکند بکسر بای فارسی و فتح کاف تسازی بزبان

خوارزمیان، آب و نان را گویند. هامون، صحرا و زمین هموار. انگرد بفتح هـ
و سکون نون و فتح کاف و زاء فارسیین و سکون دال، صغیست بغایت تند و بدبو،
شیرازیان انگشت کنده گویند. خلوی صابونی، قسمیست از حلوا.

گفتم او را کله چگونه نهم

که کلاهی بیایدش زد و برد^۱

نجیب سپهسالار با حکیم مصاحب و مرید «يك» شیخند، در ایام مصاحبت
کلاهی بحکیم بخشید و همان کلاه را بعینه با سفینه خود در خانه نجیب فراهم
کرده، از آنجا بیرون می آید. و مقارن این حال نجیب را از حکیم سوء مزاجی بهم رسید،
و خود بواسطه رنجش و آزرده گی از نجیب طلب ننموده، بلکه از پیر خود التماس کرده،
که چون نجیب از مریدان تست و از فرمان تو بیرون نیست، سفینه و کلاه مرا ازو
بستان.

محصل معنی آنکه چون نجیب از نهایت بزرگی که در بر دارد، دو عدد
برد وفا بکلاه او نمیکند، و سر باختلاط درویشان فرو نمی آورد، و تواضع کلاه
از من باو ناخوش می نماید.

خیز پیرا که راه ما غلط است

بسر راه باز گرد چو کرد

یعنی این تصور که من کرده ام که کلام را از او بگیرم محض غلط است و گمراهی
است. تو راه راست را پیش بگیر، و از سر کلاه گذشته سفینه را طلب کن.

اگر آن نخواهم که از پيله باشد
باید مرا آنچه از غوزه باشد^۱

یعنی چون بواسطه دفع گرما از جامه ناگزیر است، از جامه ابریشمین یا ابریشمی که جامه ازو بسازم، بنا بر آنکه طمعی است بی موقع، یا آنکه بواسطه دفع گرما لباس پنبه انطباق است، نخواهم، جامه‌ای که از پنبه باشد، یا پنبه می‌خواهم.

بخشک ریش گری در هری ندیدستی
ز هجو روی سیاهی که نوبتی بیند^۱
کنون بخیمه زدن دانه ای پراکندی
که مرغ ذکر تو تا جاودان از آن چیند

در یکی از نسخ که بخط قدیم بود بر عنوان این قطعه نوشته دیدم: که قاضی هری قسمی از جرب که آبله‌ای آن بی آبست، و آنرا خشک ریش گویند داشته، حکیم بعیادت او رفته، و او کوفت را عذر ساخته از منزل بیرون نیامده که حکیم را ملاقات نماید بنا بر این قطعه‌ای را که مطلعش این است:

قاضی از من نصیحتی بشنو
نه مطول به از طویل^۲ در^۱
در هجو او گفته، وبعد از آن مابین ایشان بصلح می‌انجامد. تا آنکه جرب قاضی منجر «بقسمی از» جرب که آبله‌ای آبدار دارد می‌شود، و کوفتش زیاده می‌گردد. باز حکیم بحسب اتفاق وقتی بدیدن او میرود، که دآرو بر خود مالیده گرم عرق بوده، بیرون آمدن و ملاقات با حکیم میسرش نمیشود، و عذرخواهی می‌نماید این قطعه در^۱ در ثانی الحال گفته.

محصل معنی آنکه بسبب خشک ریش جرب، در شهر هری از هجو من، روسیاهی که نوبتی یعنی پاسبان می‌بیند. چه او روی شب می‌بیند، پیش از این دیدی و روی سیاه شدی. و الحال بواسطه خیمه زدن دانه‌های جرب، و آبدار شدن ایشان، چنان شده‌ای که همیشه نام تو بعنوان خبث و زشتی بنیان مردم خواهد بود. یعنی ترا در این مرتبه هم هجو خواهم کرد.

و بر حاشیه نسخه یکی از فضلاء متبّع که تصحیح آن نموده بود در این مقام نوشته دیدم: که قدما از خشک ریش گری، و خشک ریشی، بدون لفظ گری، نفاق اراده نمایند. و از خیمه زدن عجب و تکیّر و باد در بروت انداختن خواهند. انتهی.

و حق آنست که اگر چه در نسخ متداوله فرس و اصطلاحات قوم هیچ يك از این دو لفظ، بمعنی که او ذکر نموده بنظر نرسید، امّا اطلاق این الفاظ را بر این معانی خالی از وجه صحّتی نیست. چه خشک ریش در ظاهر بی آب و خشک، و در باطن بر چرك و ریم است، و چون نفاق، مخالفت ظاهر است با باطن، اگر از نفاق بخشک ریش تعبیر کنند، پر بعید نیست. و وجه صحّت اطلاق خیمه زدن بر معنی مذکور ظاهر است.

و حینئذ محصل معنی آنست که ترا بسبب نفاق، هجو کردم، و در هری روسیاه شدی، و الحال هم بواسطه عجب و تکیّر هجو خواهم کرد، و تا قیامت بر زبانها خواهی بود.

و این بیت را معنی دیگر نیز هست که از شرح قطعه‌ای که او را نیز در هجو قاضی گفته، و يك بیت از آن در شرح این قطعه مذکور شد، و انشاء الله تعالی عنقریب مسطور خواهد شد، استنباط توان نمود.

در آن دو لفظ سخن چار دست و پای شتر
چنان نشیند گان شیوه عقل نگزیند^۱

مراد از يك لفظ از این دو لفظ، یا قبل است یا بر، و از لفظ دیگر مضاف الیه
«او» از مادر و خواهر و هر که صلاح باشد.

مکن بعذر و تلافی دل مرا دریاب
که چوب خیمه در آن نیز تنگ ننشیند

یعنی اینها مکن و بضرخواهی من مشغول شو، تا آنکه چوب خیمه هم در
آن دو لفظ سخن، در پهلوی چار دست و پای شتر جا نگیرد و ننشیند.

که در مفارقت بارگاه چون فلک
مرا از سایه بخورشید عمر نیست امید^۲

دال لفظ خورشید را در این بیت ساکن باید خواند نه مکسور، یعنی مرا در
مفارقت تو از سایه بخورشید عمر امید نیست.
یعنی چندان امید بر عمر ندارم که حرکت توانم کرد.

۱ - دیوان انوری چاپ نگاه نشر کتاب صفحه ۶۲۸
۲ - دیوان انوری صفحه ۶۴۴

از سر جوی عشوه آب بیند
یش از این گرد پای حوض معرد^۱

آب از سر جوی عشوه بستن، کنایه از ترك فریب است بالکلیه. و گرد پای
حوض گردهیدن، کنایه از جای خطرناك گزیدن است.

طبع مهتاب را دو خاصیت است
که بیند بدان و بگشاید^۲

در هجوشخصی مشهور و ملقب بعلی مهتاب گفته.
محصل معنی قطعه آنکه مهتاب را خواص^۳ چند است بعضی شریف و بعضی
خسیس، علی مهتاب، مهتابی است که خواص^۳ شریف^۴ را وا گذاشته. و خواص^۳
خسیس را^۴ برده داشته از آنجمله دو خاصیت مشهور مهتاب آنست، که رنگ بسببی دهد،
و رنگ «بر» او می بندد.

و دیگری آنکه کتان را پاره می کند، و از هم می گشاید. مهجو صفت شریف
«را» که رنگ بستن است ترك فرموده، و صفت خسیس را که فرسوزست و پاره کردن
اختیار نموده.

و همچنین زیادتیی مغز در استخوان حیوانات، و مرض زکام و مد و جزر دریا
منسوب بماهتاب است، و اغلب بسبب او میشود. علی مهتاب خاصیت اول و ثالث

۱ - دیوان انوری صفحه ۵۹۷
۲ - دیوان انوری صفحه ۶۴۱
۳ - فقط در نسخه د است
۴ - اصل: و خواص خسیس علی مهتاب با مهتابیت خواص را

را که شریفند بدیشان نپرداخته، و ثانی و رابع را که از ردایل اند لازم ذات خود ساخته. و اینکه مهجو دریای مکرمت را مدّ نمیدهد، بواسطه آنست که مبادا بسبب این مدّ آبی بجوی ثنّآید، و فائده‌ای بشاعر رسد. و اینکه در جزر تأثیر میکند، و مدار خود بر آن گذاشته، بنا بر آنست که مثلی گلی که در کوره گذاشته باشند و گلاب ازو گیرند، آب دریای مکرمت را بیالاید و آبهای او جمیع از او بگیرد. و همچنین مهتاب بواسطه آنخوست، که اگر گازر حادثات را در حساب کون و فساد چند کر بام نپرداخته در کار باشد، این مهتاب را «مرگ» مفاجا پیماید.

آنکه چون عصمتش تنق بندد

دور بینندگی پای آرد

در مدح ترکان خاتون گفته.

یعنی چون عصمت او پرده بندد روزگار چشم از پشت پا بر ندارد. یا آنکه چشم بر هم گذارد، و بمثل کوران پا را بدل چشم سازد. و یا آنکه دیدن و بصارت را باخر و پایان رساند و در واقع کور شود.

باد را جور دی چو عدل بهار

رنگ فرسای و مشکای آرد

یعنی با آنکه جور دی باد را رنگ فرسای می آورد، باد دروی رنگ از رخسار می برد، چنانکه عدل بهار او را مشکسای و خوشبو می آورد.

و بر طبع مستقیم پوشیده نیست که آنچه از این بیت مفهوم میشود آنست که:

هریک از جوردی و عدل بهار باد را رنگ فرسا و مشکسای آوردند، و لا یخفی ما فیه. خدمتی، پیشکشی. و ایضاً در قصیده و قطعه مدحی حکیم خود در موضع دیگر گفته:

دو هفته است تا خدمتی در عبارت

مرتین بچندین هزار اوستادی

رمد، غبار چشم. تراجع، پس گرفتن و بر گشتن بخت.

تا که در نطع دهر در بازیت

رخ بهرام و اسب مار اسفند

بهرام روز بیستم و مار اسفند روز بیست و نهم از ماه فارسیان. خندا خند الف در آخر خندا مفید معنی فاعلیست، چنانکه در دانا و بینا، و از خنده بقرینه خندا الف را انداخته اند. خندا خندا یعنی خندنده خندنده کما صرح به فی حدایق المعجم. خندا خند مثل لبالب و مالا مال و امثال اینهاست.

ترفند، بر آء مهمله و فا و قیل بقاف بوزن فرزند، در تحفه مکر و حیل. و در نسخه وفائی، بمعنی دروغ و محال و بیهوده است. طوبی 'لکک'، یعنی خوشا ترا. جگر، زحمت و مشقت. سیاه و سهند معروف. و در این مقام شب و روز مراد است. جند بضم جیم تازی، شهرست معروف. اند، موضوع است از برای عدد مجهول که مابین سه و ده باشد.

و در بعضی (فرهنگها) مطلق عدد مجهول گفته اند.

خرد چو مورچه در طشت حیرت از آنک
مدبران را تدبیر طشت و خایه نماند^۱

در مرتبه زن خود گفته .

طشت و خایه نام بازاری است که مشعبدان بازند. اما در این مقام، مراد از طشت

آسمان و از خایه زمین است .

حکیم خاقانی گوید

بیت

طشتی است این سپهر و زمین خایه ای درو

گر علم طشت و خایه ندانسته ای بدان

محصل معنی بیت آنکه، عقل مثل مور که در طشت افتاده باشد راه بیرون شدن

ندارد و حیرانست . بواسطه آنکه عقلا علاج آسمان و زمین نمیتوانند کرد، و تدبیری در دفع آن نمیتوانند اندیشید .

یکی و پنج و سی و زیست نمی

وگر ممکن بود فرسنگی چند^۲

چوزین بگذشت ما و مطرب و می

گناه از بنده و عفو از خداوند

یعنی اقرار بتوحید و پنج وقت نماز، و سی روز روزه، و زکات، که از زیست

دینار طلا نیم دینار میباشد داد، و حج بر تقدیر استطاعت . قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وآلِهِ، بَنَى الْإِسْلَامَ عَلَى خَمْسِ شَهَادَةٍ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَاقَامَةَ الصَّلَاةِ،

وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَصَوْمَ شَهْرِ رَمَضَانَ وَحَجَّ الْبَيْتِ مِنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا

و اگر اینها مقدور نباشد . و العیاذ بالله توفیق نیابد، عالم مستی و بیخودی،

و تکیه بر کرم کرم خطابش تواند بود . که از یکی «الف» و از پنج «ها» و از سی

«لام» و از نیمه بیست «یا» مراد باشد بحساب جمل . که کلمه اهلی از آن مرکب

میشود . یعنی یار اهلی، و از خلق عالم بر تقدیر امکان، کناره و اگر آنکه بالضرورة

در میان مردم باید بود . و کناره از ایشان مقدور نباشد، عالم مستی و بیخودی تا

آنکه بر خصوصیات قبیح ایشان اطلاع بهم نرسد .

برنخیزد مگر بدست ستم

من ندانم کز این چه برخیزد^۱

گویند امروز بدست ستم برخاسته، یعنی بقصد ستم کردن از خواب برخاسته

و در ستم کردن بی اختیار است، و تمام روز ستم میکند .

۱ - حدیث شریف . صحیح بخاری کتاب ۲ باب دوم

۲ - دیوان انوری صفحه ۶۰۳

۱ - دیوان انوری صفحه ۶۱۲

۲ - دیوان انوری صفحه ۶۱۷

بالله از بس که این لثیم ظفر
 با مقیمان خاک بستیزد
 آنچنان شد که بر فلک بمثل
 گاو با شیر اگر بر آویزد
 زانکه باشد که در مزاج فلک
 چون پلنگان فسادى انگیزد
 هر کجا در دل فلک موشی است
 سر نگونسار بر فلک میزد

یعنی از بس که از فلک آزار بسا کنان عالم خاک رسیده، اگر شیر فلک که اسد است، گاو او را که ثور است مجروح سازد، و با او در آمیزد، هر کجا موشی در روی زمین هست، بامید آنکه شاید شیر مثل پلنگ فساد کند. و زخم او را اثر زخم پلنگ باشد. یعنی بول موش با وضو رساند، سر نگونسار یعنی سر خود بر زمین گذاشته پایا کند، و بر فلک شاشد، تا آنکه باشد آن پول بمجروح که ثور است رسیده بمیرد. و فلک را از این جهت فسادى بهم رسد.
 به بیوسى، امید بهی داشتن.

ور خواجه بشیوه دیران
 زین هر دو بدست چپ گراید

یعنی اگر خواجه مثل محاسبان که از جانب چپ آغاز اعمال حسابی می کنند از میل به پسر وزن جانب چپ گیرد، و بهیچ يك از اینها سرى نداشته باشد، بلکه شق ثالثی اختیار نماید. کنكى یعنی امر در درشتی درین مجلس هست که جماع نيك میتواند، و مطلب خواجه از او حاصل است.

ره بخارا، کنایه از راه بردن دبر است. و غرض از این بیت آنست که این کنیزك دوجهتین است. سپوختن چیز را بزور در چیزی فرو بردن.

با همه کس دبوس حلقه او
 چست اندر چماق می افتد

دبوس بقبح دال مهمله وضم باء موحدّه، سافل شخص. و در این بیت دبوس بسکون باید خواند نه بکسر: یعنی با این همه فرج حلقه دبر او، در چماق مردم چست و تنگ می افتد. و این معنی محلّ تعجب است. یا آنکه حلقه پائین او خواه قبل و خواه دبر، در چماق همه کس می افتد. و در این صورت انسب آن بود که گفتی، چماق همه کس در حلقه دبوس او می افتد.

و بنا بر معنی اوّل کاف مضموم، و بنا بر ثانی مفتوح باید خواند. تیر تیاق بکسیر تا قرشت در جزء اوّل و فتح یاء حطّی در جزء ثانی، ستون خیمه.

قمر قلتبان و تیر دو روی
 که زند بر سیه ز خبث سفید

سفید، بر سیه زدن، کنایه از تهمت عظیم بستن است و خلاف واقع، بلکه انکار حس کردن در نسبت امری بشخصی که مثل آن ازو صادر نشود. قلتبان، دیوٲ. نسبت قلتبانی بهما بنا بر آنست، که فصحاى عرب در ابیات خود ماه را شوهر و آفتاب را زن گفته اند. و آفتاب را در ماهی يك مقابله و يك مقارنه با ماه بیش نیست. و باقى اوقات او را مقابله و مقارنه با دیگر کواكب است. و سفید بر سیه زدن عطارد که کاتب و دبیر فلک است، کنایه از چیزهای خلاف واقع نوشتن و انکار حس کردن، و خبث و بدی باطن اوست. و نسبت این معانی بعطارد که کاتب است باین عبارت خالی از لطفی نیست.

بالله از بس که این لثیم ظفر
با مقیمان خاک بستیزد
آنچنان شد که بر فلک بمثل
سماو با شیر اگر بر آویزد
زانکه باشد که در مزاج فلک
چون پلنگان فسادى انگیزد
هر کجا در دل فلک موشی است
سر نگونسار بر فلک میزد

یعنی از بس که از فلک آزار بسا کنان عالم خاک رسیده، اگر شیر فلک که اسد است، گاو او را که ثور است مجروح سازد، و با او در آمیزد، هر کجا موشی در روی زمین هست، با امید آنکه شاید شیر مثل پلنگ فساد کند. و زخم او را اثر زخم پلنگ باشد. یعنی بول موش با و ضرر رساند، سرنگونسار یعنی سر خود بر زمین گذاشته پا بالا کند، و بر فلک شاد، تا آنکه باشد آن پول بمجروح که ثورست رسیده بمیرد. و فلک را از این جهت فسادى بهم رسد.
به بیوسى، امید بهی داشتن.

ور خواجه بشیوه دیران
زین هر دو بدست چپ گراید

یعنی اگر خواجه مثل محاسبان که از جانب چپ آغاز اعمال حسابی می کنند. از میل به پسر وزن جانب چپ گیرد، و بهیچ يك از اینها سرى نداشته باشد، بلکه شق ثالثی اختیار نماید. کنكى یعنی امر در شتى درین مجلس هست که جماع نيك میتواند، و مطلب خواجه از او حاصل است.

ره بخارا، کنایه از راه بردن دبر است. و غرض از این بیت آنست که این کنیزك دوجهتین است. سپوختن چیز را بزور در چیزی فرو بردن.

با همه کس دبوس حلقه او
چست اندر چماق می افتد

دبوس بفتح دال مهمله وضم باء موحدّه، سافل شخص. و در این بیت دبوس بسکون باید خواند نه بکسر: یعنی با این همه فرج حلقه دبر او، در چماق مردم چست و تنگ می افتد. و این معنی محلّ تعجب است. یا آنکه حلقه پائین او خواه قبل و خواه دبر، در چماق همه کس می افتد. و در این صورت انسب آن بود که گفتی، چماق همه کس در حلقه دبوس او می افتد.

و بنا بر معنی اوّل کاف مضموم، و بنا بر ثانی مفتوح باید خواند. تیر تیاق بکسر تاء قرشت در جزء اوّل و فتح یاء حطّی در جزء ثانی، ستون خیمه.

قمر قلتبان و تیر دو روی
که زند بر سیه ز خبث سفید

سفید، بر سیه زند، کنایه از تهمت عظیم بستن است و خلاف واقع، بلکه انکار حس کردن در نسبت امری بشخصی که مثل آن ازو صادر نشود. قلتبان، دیوث. نسبت قلتبانی بهما بنا بر آنست، که فصحاى عرب در ابیات خود ماه را شوهر و آفتاب را زن گفته اند. و آفتاب را در ماهی يك مقابله و يك مقلونه با ماه بیش نیست. و باقی اوقات او را مقابله و مقارنه با دیگر کواکب است. و سفید بر سیه زند عطاره که کاتب و دبیر فلک است، کنایه از چیزهای خلاف واقع نوشتن و انکار حس کردن، و خبث و بدی باطن اوست. و نسبت این معانی بعطاره که کاتب است باین عبارت خالی از لطفی نیست.

آفتابی که سرش دست رسد تیغ بیرون برد ز سایه بید

بر کک بید را بتیغ تشبیه کرده‌اند. پس سایه او را نیز تیغ توان گفت. یعنی آفتاب فلک که بکرم و زرباشی مشهور است، از خست و بخل اگر دست‌رسی داشته باشد، تیغی که از سایه بید بهم می‌رسد می‌دزد و بیرون می‌برد، و این معنی وقوع دارد، چه آفتاب سایه را زایل گرداند و برطرف سازد. و در بعضی از نسخ بدل تیغ «نفع» است. و چنین معنی ظاهر است.

هشت نه ماه مادرش خورده هر شبی ده، یازده بستر

این قطعه «را» در پشت سفینه خود نوشته بود. یعنی مادرش هر شب در یازده بستر بخوابد که بستر پدرش یکی از آن جمله باشد. و در همه بسترها با او دخول کنند الا در بستر پدرش.

نقد و نسیه چو هفده و هجده است

بل دو پنج است نه نه به نه بتر

یعنی نقد را بر نسیه پر زیاده‌تری نیست، و تفاوت میان آنها مثل تفاوت مابین هفده و هجده است. و ده و نه که تفاوت میان نشان بیش از یکی نیست. محصل «معنی» آنکه نقد و نسیه ده نه همنده نه بالاتر نه پائین‌تر.

مال چهار بنجر و جذرش برو فرا
پس ضرب کن تمامی آن مال در چهار

طلب کفش کرده.

هر عدد را که در نفس خود ضرب کنند آنچه حاصل ضرب باشد مجذور و مال، و اصل آن عدد را جذر گویند. پس مال چهار شانزده باشد. و هر گاه جذر او را که چهار است بر آن مال افزایند، بیست شود، که کاف است بحساب ابجد. و هر گاه تمامی آن مال را در چهار ضرب کنند، هشتاد باشد که بحساب ابجد فا شود.

پوشیده نیست که ضرب مال چهار در چهار در تحصیل حرف فا کافی نیست. بلکه مال چهار را با جذر که بر او افزوده، در چهار ضرب باید کرد تا فا حاصل شود. و اگر بلفظ تمامی قصد اشعار بضم جذر کرده، ظاهر است که او را بهیچ نحوی از افتحاً دلالت بر این انضمام نیست. و بر تقدیری که از تمامی جذر اواده توان نمود، بایستی چنین گفته شود، که مال را یا تمامی آن در چهار ضرب کن نه تمامی مال را که چهار باشد. و اگر از تمامی مال مجموع بیست خواسته، مخفی نیست که آنچه مالست شانزده است نه بیست. فتأمل.

مجموع آن حساب که این هر دو حرف راست

چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار

یعنی هر گاه بیست را با هشتاد که مجموع صد است، در سه ضرب کنی سیصد حاصل شود، که غرض ازو شین است، و حروف مطلوب تمام شود.

خشك ريشى گرى گرى نكند
هان و هان چار دست و پاى شتر^۱

پیش از این مذکور شد که این قطعه را در هجو قاضی هری که جرب داشته و حکیم بیعات او رفته و او بیرون نیامده گفته.

یعنی این جرب که تو داری کرای آن نمیکند که مانع بیرون آمدن سازی، و خود را بیلای هجو من گرفتار کنی. و چون خشك ریش بمعنی بهانه نیز آمده، تواند بود که مراد آن باشد که درواقع کوفتی نداری، و بهانه کرده‌ای و بهانه کوفت بدان نمی‌ارزد که خود را بیلای هجو گرفتار کنی. و تواند بود که مراد از خشك ریش گری نفاق بود، چنانکه از بعضی متبیین منقول شده. «و» مصرع ثانی تهدید مهجوست.

خر از کفه دور، در اصطلاحات مسطور است که گویند: خراز کفه دور کن. یعنی مزاحم حال من مشو. بغا بفتح باء موحد و غین معجمه، مخنث. کرد آخر، بی نفع، کذا فی الاصطلاحات.

کیک در پاچه افکندن، مضطرب ساختن و بی قرار کردن. سر بضم سین و سکون راء مهملتین، کفش نمدی.

أَيُّهَا الشَّيْخُ بِالسَّلَامَةِ مُرُّ
یعنی ای شیخ بسلامت بگذرد

خاك بشهوت مسير چون سپهر
تا نه زنت غتفره گیرد نه پور^۱

غتفره بضم غین معجمه و تاء قرشت و فاء بوزن مغبچه، جاهل و ابله. پور، پسر.

یعنی حرکت بقصد شهوت مکن، بلکه مثل فلك بر بالای زمین حرکت می کنی آنکه تابع شهوت شده باشی. چه در مقام خود ثابت شده که فلکیات را غضب و شهوت نیست، تا آنکه ریشخند زن و فرزند و جمال ایشان نباشی.

طیره بکسر طاء، خشمگین. و بفتح، خجل. سخره بضم سین مهمله و سکون خاء معجمه حیوانی که به بیگار گرفته باشند. هور، آفتاب.

خال مشاطیش کرده برنگ
آن جهان دیده سیاهه مویز
طلب شراب کرده.

و چون اغلب و اکثر شراب از انگور سفید سازند، و رنگ آنرا بواسطه امتزاج با آب انگور سیاه، سرخ کنند. و انگور سفید و سیاه دو قسمند از انگور، پس گویا دو خواهر اند. و شراب که در اغلب نتیجه اوّل است، خواهر زاده ثانی، و ثانی خاله اوست. و مصرع ثانی صفت خاله است.

یعنی خاله جهان دیده که مویز سیاه ازو بهم میرسد. و تواند بود که مراد از سیاهه مویز، مویز سیاه، و تفسیر خاله باشد، چه انگور خشك که مویز عبارت از اوست: با انگور تر که مادر شرابست دو خواهرند، و حیثه مشاطگی و رنگ دادن خاله محض ادعا خواهد بود.

زده بر چهره خالها ز حباب چادر و موزه کرده از ارزیز
ارزیز کانیت معروف، از گف که چادر شراب، و از پیاله که موزه اوست،
بمناسبت سفیدی تعبیر بارزیز کرده.

طبع غم با سرشک سیمایش طبع زنگار و سرکه با ارزیز

هر گاه زنگار با سرکه بر ارزیز مالند سرخ شود.
یعنی دشمنت از دست غم خون گریه کند.

و در بعضی از نسخ زنگار سرکه است بی واو عطف. و چنینکه مراد از زنگار
رنگ خواهد بود. یعنی چنانکه ارزیز بسبب رنگی که از سرکه می گیرد سرخ
می شود، اشک خشم تو از غم سرخ شود.

ای شاه ز ساقیان بزم با رنگ زر است جرعه در کاس

چون بزم بهشت جاودانست پیوسته وشاق روس و خرباس

او تیره ز سیم چون کند پر جو زر تو همی دهی بنخاس

بطریق خوش طبعی و ظرافت بعرض شاه میرساند، که ملازمان توبوناق بیکانگان
علی الخصوص شخصی از ولایت روس میروند.

نخاس بفتح نون و تشدید خاء معجمه، کسی که غلام و کنیز فروشد.

و در این بیت مراد از سیم منی، و از توبره یا بوته علی اختلاف النسخ، دبر
غلامان ممدوح.

مکن پای شتر دبه در میفکن درد

مبند بر دو ندانم کجای زنت جرس

دبه در پای شتر افکندن، مرتکب امر خطیر شدنست. و مراد از دو ندانم
کجا قبل و دهر است.

شعرم بهمه جهان رسیده است مانند کبوتران مرعش

مرعش بفتح وضم میم وفتح عین و سکون راء مهمله، قسمی است از کبوتر که
که هنگام پریدن بسیار بلند شود^۱ و نیز نام شهر است از جزیره موصل. کذا فی الصحاح
«و در مغرب اللغة بمعنی کبوتر سفید است»^۲.

هیچ دانی که یاد هست امروز رای عالیت را کلام اللیل

در تقاضا گفته.

و این بیت سؤالی است از ممدوح. و غرض از آن گستاخی که در بیت سابق
گذشت. این سؤال است.

۱ - دیوان انوری صفحه ۶۶۰

۲ - ن: نوعی از کبوتران تیز پر است

۳ - از نسخه اصل افتاده است.

۴ - دیوان انوری صفحه ۶۷۴

و در این بیت اشاره بقصه مشهوره است. و آن این است، که هارون الرشید شبی در گرد قصر خود طوف می کرد، ناگاه نظرش بر کنیزکی جمیله که تمنای وصال او میکرد و میسرش نمی شد افتاد. دید که مست خوابیده فرصت غنیمت شمرد خود را بر بالای او انداخت، و خواست که بند ازارش بگشاید. کنیز مهما ممکن ممانعت نمود. و در اثنای ممانعت معجز ازدوش او بریز افتاد، دانست که آلا ملامت چاره ای ندارد. و عذر آورده وعده بفردا انداخت. علی الصبح هارون محرمی پیش آن جفا کیش فرستاد، و طلب موعود نمود. در جواب گفت:

«كَلَامُ اللَّيْلِ يَمْحُوهُ النَّهَارُ»

یعنی روز کلام شب را محو میکند. و خوبان آنچه بشب گویند روز فراموش کنند. چون قاصد آن مصراع را بر رشید خواند، رشید بیکی گفت: بنگر تا از شعرا کدام در بیرون حاضرند، خادم عود نموده گفت: که ریاشی و ابومصعب و ابونواس حاضراند. ایشان را طلب فرمود، و آن مصراع را خوانده امر کرد که هر يك شعری بگویند، و آن مصراع را تضمین نمایند. هر يك آنرا بنوعی در شعر خود درج نمودند. اتفاقاً ابو نواس آنرا در قطعه ای درج نمود که مضمونش اینست «که» شبی مطلوب خود را در حوالی قصر مست دیدم و در او آویختم، چندانیکه که ردا از دوش او افتاد. بعد از آن مرا بفردا وعده داد:

قُلْتُ الْوَعْدَ سَيَذَرْنِي قَالَتْ

كَلَامُ اللَّيْلِ يَمْحُوهُ النَّهَارُ

یعنی چون روز کسی پیش او فرستادم، و گفتم که بوعده وفا کن. گفت که روز کلام شب را محو میکند. هارون آندو شاعر را صله فراخور داده، حکم بقتل ابو نواس کرد. ابونواس را از این معنی حیرت عظیم دست داده گفت: ای خلیفم گناه من چیست؟ هارون گفت: همانا تو دوش در قصر من پودمای و صورت واقعه را

برای العین مشاهده کرده ای ابو نواس قسم برخلاف آن خورده، بر طبق قول خود گواهان گذرانیده خلاص شد.

خشك ريش كند فلك مپذير

تا توی خشك و تر ز حوت و حمل

یعنی تا در تحت تصرف فلکی، و از حوت که برج آبی است و طبعش تراس قبول تری، و از حمل که برج آتشی است و مزاجش گرم و خشك است، قبول خشکی می کنی. مثل خشك ریش گزفتار دو نقیض می شوی، این معنی را مپذیر و مشقت بخود راه مده. و از تحت تصرف او بیرون رو.

و در بعضی از نسخ بدل زحوت چو حوت مکتوبست.

و حینئذ محصل معنی آنست که تا مثل مجموع حوت و حمل جامع دو صفت مختلفی. و بالجمله یعنی دو رنگی ترا فلك معلول می کنند. و اگر از خشك ریش چنانکه گذشت، نفاق اراده نمایند پر بعید نیست.

ملخصش آنکه تا در تحت تصرف فلکی مثلاً، فلك ترا مثل خود منافق می کند. منافقی را بخود راه مده.

و در بعضی دیگر از نسخ بدل «توی» بتای قرشت، بوی بیای موحده دیده ام.

و حینئذ اولی آنست که کلمه مپذیر مربوط بمصراع اخیر باشد، تا بنا بر نسخه ای که حوت و حمل مکتوبست. محصول کلام آن شود، که فلك ترا مثل خشك ریش گزفتار دو ضد می کند، قبول ممکن که مثل مجموع حوت و حمل تر و هم خشك باشی. کیسه بر دوختن، کنایه از توقع کلی داشتن است.

گفتا که ده دهنده کز حصصی سره را چند
نی از کنب از للخ از نئنال^۱

در تقاضای هجو و تهدید مهجو گفته.

سره بفتحین خوب و رائج. لُخ بضم لام و سکون خاء معجمه، گیاهیست که
در آب روید و از آن حصیر بافند. کنب بفتحین، گیاهیست که از آن رسین سازند.
نال، نی باریک.

و در این بیسودال مفتوحه در لفظ ده، و لام مضمومه در لفظ لُخ، هر یک سه مرتبه و صاد
مفتوحه در لفظ حصیر، و نون مفتوحه در کلمه کنب هر یک دو مرتبه، و نون مفتوحه
در کلمه نال چهار مرتبه گفته شده. حشکه بفتح خاء مهمله و سکون شین معجمه
و فتح کاف تازی با هاء موقوف، فراهم آمده.
و بعضی چمکه بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی و فتح سین مهمله بمعنی،
کوچک خوانده اند.

سایه بر کار این سخن مفکن
زانکه چون سایه در تو آموزم^۲

کیسه ای بحکیم وعده کرده اند، آن کیسه را با کاردی طلب می کند.

یعنی متوجه آنچه من طلب کرده ام مشو، و طمع من بخود راهمده، و الا من بعد
مثل سایه از تو جدا نمی شوم. شب یلدا، شب آخر قوس که در فصول اربعه هیچ شب
از آن درازتر نیست. تن زدن، خاموش شدن

۱ - دیوان انوری صفحه ۶۷۱

۲ - دیوان انوری صفحه ۶۸۸

بسر خیره دی بمن کس کرد
آنچنان خریطی که بیمارم

خیره بکسر خاء معجمه و فتح راء مهمله، لقب شخصی است.
یعنی پس آن شخص مسخره ای را بقاصدی پیش من فرستاد که بیمارم
معالجه من کن.

شاهها بدیده ای که دلم را خدای داد

در دیده تو معنی نیکو بدیده ام^۱

الب ارغو را که یگی از ممدوحان حکیم است مهمل کشیده اند، در آن معنی
گفته.

گیتی بسر سان گشادیم
پس از سر تازیانه دادیم^۲

در مدح ناصر الدین ملقب بطوطی بیگ و عضد الدین که پدر ایشان ملقب
بمیرداد بوده گفته. و از زبان ایشان ستایش ایشان کرده.

گیتی بسر تازیانه دادن، کنایه از آنست که چندان اهتمام بدان ندارد که
حین بخشش متکلم شود، بلکه بسر تازیانه اشاره بسائل نماید که متصرف شو.

۱ - دیوان انوری صفحه ۶۷۶

۲ - دیوان انوری صفحه ۶۹۷

کردگارامشته رندی ده جهان را خوش تراش
تا کی از قومی که هم ایشان و هم ما تیشه ایم

موافق حال خود و منقّت ممدوح که صلّه شعر وعده داده و بوعده وفا نکرده
گفته .

مشته رنده بضمّ میم و سکون شین معجمه و فتح راه مهمله ، آلتی است که
نّجاران چوب بدان رندند ، و « آنرا » رنده نیز گویند .

یعنی خدایا جمعی را خلق کن که از ایشان نفعی بمردم رسد ، تا چند قومی در
دنیا باشند که ایشان هم مثل ما در مقام اخذ ، و برای خود درکار باشند . و این بیت
اشاره بمثلّی است مشهور که گویند رنده باید بود که تراشه و ریزه پیش غیر میریزد ،
نه تیشه که از برای خود می تراشد ، و هر چه میریزد پیش خود می ریزد .

شعر بردم خواجه را حالی جوابی باز گفت
لفظ و معنی همچنان یعنی که ما هم پیشه ایم

یعنی مدح خواجه گفتم . و نزد او بردم ، خواجه جوابی گفت : و وعده ای داد
که لفظ و معنی آن جواب مثل شعر من خود دروغ و خلاف بود . و در دروغ گوئی
با من هم پیشه شد .

و این بیت قطع نظر از آنکه ، شعر محض تخیّل و کذبست ، مشعر بآنست که
آنچه در حق « او » گفته ام خلاف واقع ، و او سزای آن نیست . ولا یخفی لطفه .

قصه تا کی گویم از بس خواب خرگوش خسان
راست چون شیران بشب آتش زده در تیشه ام
خواب خرگوش کنایه از غفلت است . و شیر از آتش هراسانست .

خاطر از اندیشه عاجز گشت و نقد کیسه این
دیر شد معذور میدار اندر آن اندیشه ایم

یعنی چندان مدح خسان و خسیسان گفتم که تقد معنی و اندیشه آن در
جارسوی خاطر نماند . وصله ای که از ممدوحان یافته ایم ، و تقدی که از ایشان واصل
کیسه ماشده ، عبارت از مصرع ثانی است .

« ای از برادر و پدر افزون دو بار صد
وز تیر آسمان بتازی چهار کم

یعنی عمر عطاره ، چه از عم که برادر پدر است ، بدویست که حرف (را) ست
افزونست و عطار از عطاره که تیر است چهار کم است که دال باشد .

بفرست خورد زاده نحلّم دو سه ستیر
در چنبر مصحف و پنّجی ها بهم

یعنی دو سیر عسل در خم کوچک کرده بفرست ، و خورش زاده نحلّم ، بعد از

حیات یافتن و قبل از غسل است. چنانکه خورش نحل مطلقاً در اوایل بهار پیش از رسیدن شکوفه و ریاحین ایضاً غسل است. چنبر مصحف که پنجگی یعنی بحرف ها با او نباشد خنبره می شود یعنی خم کوچک.

و در بعضی از نسخ بدیل خورد خرده مکتوبست بدون واو بلا. و حینئذ مراد از زاده نحل خرده خواهد بود یعنی غسل مکس خزان، چه غسل آن مفید و لطیف است.

بادا حروف نام تو چندان بکام تو

گاید برون ز صورت «بی» دو دو یست دم

یعنی مصحف نام که عمر است، چندان بکامت باشد که از صورت «بی» چهار صد، یعنی بی حرف تا که آن صورت دم بیرون آید یعنی تا یوم یُنْفَخُ فی الصُّورِ عُمَرُ بکام تو باشد.

تا بود راست حسابش چو حساب سنجر

چونکه واوی که نه مقروست کنی زو نقصان

سنجر بحساب جمل چنانکه خود تصریح بدان کرده، سیصد و سیزده «است» و اولی الامر سیصد و نوزده است. و هر گاه از اولی الامر بعدد حرف واو که در این کلمه بتلفظ در نمی آید و سزاوار اسقط است. یعنی شش ساقط کنند، آنچه باقی ماند مساوی اسم مدح نباشد.

زانکه منکم ز شما باشد از روی لغت

باز از روی حساب از تو بدانی سلطان

در این بیت بنا بر قاعده ای که متکرر سبق ذکر یافته ماده معنی حسابی می کنم که موافق عدد سلطان، یعنی صد و پنجاه است. و معنی لغوی او، بمعنی از شما هر دو گروه.

یعنی اگر کسی گوید که ما صد کیستیم همه نام سنجر داریم پس ما هم اولو الامریم، جواب گوئیم که در فرقان اولی الامر منکم واقع شده، و منکم در حساب موافق سلطان، و در لغت بمعنی از شماست، یعنی سلطان سنجر از میان شما اولو الامر است.

نزد سیمرغ، تب از آن خوشتر

کش عیادت کند غراب البین

زین الدین عبدالله از استر افتاده، و بعیادت او نرفته در عنبر آن گفته.

بین مأخوذ از ابانت و قطع است. و اهل بادیه زاغ را غراب البین گویند.

زیرا که چون ایشان از مسکن مألوف خود دور مانند، و از آنجا بجای دیگر نقل نمایند، زاغ بمقام ایشان آید. و مثل «مرغ» پر شکسته در مقامی قرار گیرد، و سری بخود فرو برد. بنا بر این او را شوم و مشعر بر جدائی دانند، و بفال بد گیرند.

فَالْقُ الْأَصْبَاحُ: یعنی سفید کننده و آفریننده صبح. مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ: در لباب التفسیر محل اجتماع بحر روم و فارس. و در تاریخ محمد جری طبری: موضعی

است بمسافت سه روزه راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بدانجا متصل شوند. یَوْمَ الدِّینِ، روز قیامت. سواه، مردمك چشم. «عین، چشم». شَین، رشت. حنین بفتح حاء و کسر نون، آه و ناله. و بضم حاء و فتح نون اسم طبیبی است مشهور. إِنَّمَا مِنْ این: یعنی ما چکاره ایم و از کجائیم که این اراده کنیم.

کرده اجرام ماتمت بر وی

چرخ رایان و مشتری رویان^۱

مراد از اجرام ماتم، اشك است.

کتابکی است مضمن بخط من خادم

جواشك و چهره من جلدش از درون و بیرون

عیون الحکمة تصنیف شیخ رئیس که مشتمل بر منطق و طبیعی و الهی است.

طرف درون جلد آن نسخه سرخ، و طرف بیرون آن زرد، نزد ممدوح داشته طلب می نماید.

«سر و را هست یکی هفته که باز آمده اند

هشت و نه تن هم از ایشان و دهم داعیشان

ای بده دست نه افلاك ز هر هشت بهشت

بر سر هفت کواکب سوی تو تاخته، خوان

زان فرستیم شش و پنج و چهار اندر سه

که دو زیشان یکی دست گرفتن نتوان

هر چند این قطعه در دیوان انوری بنظر نرسیده، اما چون در مفتاح الاسرار نسبت بحکیم انوری داده در این رساله ثبت افتاد.

صاحب مفتاح الاسرار گوید: که حکیم چهل و دو خربزه از شخصی طلبیده، و در این بیت صنعت سیاقه الاعمال مرعی داشته. از يك بده رفته و از ده بیک آمده. انتهی.

فقیل؟ عدد چهل و دو ظاهر است، چه شش در پنج و چهار اندر سه، چهل و دو می شود. و اما اینکه خربزه است، بدلیل این مصرع (که دو زیشان) چه مثل است که دو خربزه بیک دست نمی توان برداشت. ای بده دست نه افلاك، یعنی ده مرتبه نه فلك از بهشت خوان نعمت بر سر سبعة ستاره گذاشته، بخدمت تو آورده.^۱

مكث محسن در جهان بسیار باشد لاجرم

بالغ او طفل تست و پخته او خام تو^۲

در تنهیت ولادت فرزند گوید:

یعنی فرزندی که واجب تعالی بتو کرامت فرموده بالغ جهان و پخته اوست.

۱ - از ابتدای صفحه تا اینجا فقط در نسخه داست

۲ - دیوان انوری صفحه ۷۲۶

اما نسبت بتو طفل و خام است، چرا که تو نیکوئی کننده‌ای و نیکان طویل العمر میباشند، و مکتب بسیاری در عالم میکنند. بنا بر این بالغان نسبت بتو و طول حیات تو طفل، و پختگان خامند.

ای رخ و فرزین نهاده چرخ را در حل و عقد
جز تو کسی را اطلاعی نیست بر اسرار او
چون رخ شطرنج پیش خدمت آمد انوری
می دهش چندانکه چون فرزین شود رفتار او

رخ و فرزین نهادن، کنایه از طرح دادن ایشانست بچرخ.
یعنی ای آنکس که در حل و عقد اشیاء، چرخ حریف مغلوب تست، و از تو طرح میستاند، راست رو یا تیز رو پیش آمدم، چندان شراب بمن ده که کج رو یا آهسته رو شوم.

ملکی در محاسن و اخلاق زان نداری محاسن و خایه^۲
در مدح خواجه سرائی گفته.
محاسن، ریش.

بردی و در پیش عالی رکابت
همی تاختم اسب و ده تازیانه

کتاب تهافت الفلاسفه از مصنفات حجة الاسلام غزالی که در ردّ بر حکما نوشته

۱ - دیوان انوری صفحه ۷۲۵

۲ - دیوان انوری صفحه ۷۲۵

با کلاهی گارسر چس در خانه کسی داشته کتابها تکلف کرده، کلاه را طلب می نماید
« و » لفظ ده را بکسر دال و سکون ها باید خواند.

معنی بیت آنکه مرا از خانه مجدالدین بردی، و من پیش پیش تو اسب میناختم
و پی در پی تازیانه می ردم.

خوپله بخای معجمه و بای فارسی بوزن خورده، ابله و نادان.

بر سپیدی که جای گریه بود آن ندانم چه، گر نخندد به^۱

یعنی آن غافلی که نمیدانم که چه باو بگویم، و او را چه ایذا کنم. اگر بر
بر موی سپید ریش خود که قاصد مرگست، و جای گریه است نخندد بهتر است.

تو زر خواهی و من سخن عرضه دارم

تو در فائزه افتی و من در عطاسه^۲

فائزه بفا و زاء فارسی دهن درّه. عطاسه بضمّ عین. در عطسه افتادن و بیهوده حرف
زدن. کذا فی الاصطلاحات.

یعنی من شعر بر تو میخوانم، و تو آرزوی زر داری. بنا بر این تو از افسانه
من و از آرزوی زر گرفتار فائزه‌ای و من گرفتار پر گفتن و بیهوده حرف زدن
حماسه بکسر حاء مهمله، کتابیست مشتمل بر منتخبات اشعار عرب که
ابی تمام بفرموده یکی از ملوک عجم جمع کرده. و حماسه دو « اصل » لغت بمعنی
شجاعت است.

و چون اول این کتاب ابیات مشتمله بر تعریف شجاعت و بیان آنست، این

۱ - دیوان انوری صفحه ۷۱۳

۲ - دیوان انوری صفحه ۷۲۰

کتاب را باین اسم مستقی ساخته اند. و خماسه بکسر خاء معجمه نوعیست از بر دینمانی که او را خمس نیز گویند، بکسر خاء معجمه. ابو عمر گویند: اول کسی که این قسم بره اختراع کرده پادشاهی بود در یمن که او را خمس نام بود. و بعضی گفته اند که بره خماسه بردیست که پنج شهر باشد، بر تقدیر خماسه بخاء معجمه «دیده ام» را بمعنی داشته ام باید گرفت. و بن تقدیر حماسه بخاء مهمله اخذ «دیده ام» بمعنی داشته ام و بمعنی متعارف نیز ممکن است. تا سه بفتح سین اضطراب. و ایضاً میل بچیزهای خوریدنی، چنانکه زنان آبستن را باشد. و بمعنی افشردن گلو از سیری یا از مال. و قیل تیرگی روی که از اندوه پدید آید. کراسه بضم کاف تازی، و قتر و کتاب.

بی منع و جگر برون ز شلوار

کونیست ز پاچه تا بنیفه

یعنی از پاچه تا بنیفه تنبان همه کونیست که از فریبی از تنبان بیرون رفته، یا خود عمدتاً تنبان از بیرون کرده، و هیچکس را در حصول مطلب خود ازو منعی نیست، و مشقتی نمی باید کشید. جیفه، مردار. مع الغرامه، یعنی با تاوان و زیان. و این کلام را در لغت عرب بجای سرباری در لغت فارس استعمال نمایند.

«ای برادر گرمزاج از فضل خالی آمدی

آدمی پس یا ملک یا دیو بودی یا پری

در عنبر قی کردن در مجلس شراب گفته.

در جواهر التفسیر مرقوم است که جتیان قومی اند مخلوق آتش و پدر ایشان را جان گویند چنانچه پدر ما را آدم خوانند. و در تکلمه آورده که: حق سبحانه و تعالی فرشتگان را از نور آفرید و جتیان را از نار. و از توریة چنان معلوم میشود که ایشان نیز در اصل فرشته بودند که حق سبحانه و تعالی شهوت بدیشان داد. و ایشان را بحکومت روی زمین فرستاد، و نسل ایشان در زمین بعد کثرت انجامید. در اخبار آمده که ایشان هفتاد قبیله شده اند. و هر قبیله هفتاد کردوس و هر کردوسی هفتاد هزار کس.

و در تفسیر کبیر آمده که: جن اجسام هوایی اند متشکل بر اشکال مختلفه. و ایشان را اعوان و اقوام است و بر مباشرت اعمال صعب و افعال درشت توانائی دارند. و در میان ایشان نیک و بد باشد، چنانکه در آدمیان. آنچه خیریت و نورانیت بر ایشان غالب است صالحان حقند، و ایشان را پری خوانند. و هر کدام در عرف مظهر خیانت و ظلمت و آزار واقع شوند، موزیان حقند، و ایشان را دیو گویند.

و جمعی گویند شیاطین نوعی اند از مکلفان دون جن. و اصح آنست که ایشان اشرار حقند. قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: شَیَاطِیْنِ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ. انتهی. گوش و دل جنبان و ساکن دارا اگر فاضل تو

مطلب عدم قدرت بر اینان مجموع امر نیست یا بنای بیت بر عدم اعتدال ایشان، از نوادر است. فَإِنَّ النَّادِرَ كَالْمَعْدُومِ. و الا جنباضدن گوش از بعضی مشاهده شده.

نزد عاقل هیچ فرقی نیست گاه معرفت
زانکه بولی میکنی یا زانکه آبی میخوری

محقق طوسی در فصل نهم از قسم دوم از مقاله اولی از اخلاق ناصری آورده:
اما کسی که بر قدر سدّ ضرورت قادر نباشد، و بسعی و طلب محتاج باشد. باید که از
قدر حاجت مجاوزت نکند، و از استیلا و حرص و تعرض مکاسب دنیاه احتراز نماید. و در
معامله طریق مجامله نگاه دارد. و چنان فرامیاید که او را از روی اضطراب درکاری
خسب خوس میباید کرد.

و در دیگر جانورانی که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیاده
اعراض کنند تأمل کند. چه بعضی از اصناف حیوانات پتاول جیفه، و بعضی پتاول
روئی مدارا میکنند، و بدان قدر که قسمت ایشان اقتد قانع و راضی شوند. و تهریز
و تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و منج انگبین از غذاهای یکدیگر نمایند.
پس چون نسبت هر حیوانی باقوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات
ایشان، و هر یکی بر آن قدر که بحفظ بقای ایشان وفا کند قانع و خوشدلند، مردم
نیز که بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بحدّ احتیاج شده است، باید که در اقوات
و اغذیه هم بدین طریق ننگرد، و آنرا بر تقلی که باخراج و دفع آن احتیاج دارد، در
باب ضرورت فضل هریتی نهند. و اشتغال عقول بتهجّر اطمینان و افتاء اعجاز در تمتّع
بدان، همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد. و یقین داند که تفصیل
ماده دخل بر ماده خرج و استحسان سعی در یکی از هر دو بدون دیگری از مقتضیات
طبیعت نه از روی عقل، چه طبیعت را بماده دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلّل ازو حاصل
خواهد کرد فضل و عنایت است. و از آن روی که ماده دخل بر چیزی که جزو بدن خواهد
شد مشتمل است آنرا ملازم می شمرد. و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی ازو زایل

شده و بسبب استغراق موضع و خالی کردن جایگاه بدن نفی می کند و منتفی می شود
و تتبع عقل طالع و ازین معنی هم از جنس استعدا لم اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم^۱

گر تو خواهی گفت مخرج دیگر است این فضله را

فضله زنبور را چون هم بمخرج ننگری^۲

یعنی اگر تو بگوئی که این فضله را، دهن مخرج نیست، و تو او را از دهن دفع
کرده ای، بخلاف اشک و عرق که ایشان اگر چه فضله اند، اما از مدفع خود مدفوعند.
بگوئیم پس چرا در فضله زنبور. یعنی عسل این ملاحظه نمی کنی که او نیز این فضله
را بطریق قی دفع می کند، ظهیر گوید:

بیت

بدان غرض که دهان خوش کنی ز غایت حرص

نشسته ای مترصد که قی کند زنبور

دفع افرونی بنسبت مختلف گردد از آنکه

هست باز و بند را در گاو بحری عنبری

هرام از افرونی فضله است.

یعنی فضله مدفوع بنسبت بدافع مختلف می شود. نمی بینی که عنبر که از فضله
گاو بحری و تصرف در آن بعمل می آید، و حاصل می شود بازو بند مردم است.

۱ - از آخر صفحه ۲۹۲ تا اینجا مقدار یک ورق از نسخه اصل افتاده است و آنچه
از اخلاق ناصری نقل شده چون در نسخ شرح دیوان بسیار مغلوط بود یا مقابله بادو نسخه
اخلاق ناصری چاپ تبریز سال ۱۳۲۰ و ۱۳۵۱ اصلاح گردید
۲ - دیوان انوری صفحه ۷۴۱

قوی، جمع قوت و، قوّه دافعه قوتی است که دفع فضلات ازوست. قوت
ملسکه قوتیست که مکت اشیاء در طبیعت باوست. فواق بضم و فتح فا، آروغ.
قر، ابریشم.

ای سر از کبر بر فلک سوده گشته گردون ز انجم فلکی^۱

یعنی از ستارگان منسوب بفلک که پیوسته قربیت بی موقع می کنند. تو در
شان و رفعت آسمان شده‌ای.
فنگ بفتح فاء و نون جانوریست که از پوست او پوستین سازند. یزک بر وزن
فنگ، مقدمه الجیش.

ای کونت کلاه کبر یاقوت پیوسته کلاه کبر بادی
یاقوت، نام شخصی است. کما قال ایضاً.

« بیت »

هر شبی بینی از فشارش کونش کبر یاقوت را گرفته خناق
لوس بضم لام، کسی را بزبان فریقن. و مراد از ثقبه در این بیت، دهانست.
رله، سخی. بر در زدم، یعنی: بدر خانه خود آوردی.

آن چیست کز آن طبق همی تابد
چون عاج بزیر شعر عنابی^۱
ساقش بمثل چو ساعد جوزا
دستش بمثال پای مرغابی

غرض از این لغز، ریواس است.

آنکه سایه اش کس ندید از غایت ستر و صلاح
با صلاح صالحی شد آفتاب ازواضحی^۲

در هجو قاضی ناصح گفته و اظهار آن نموده که زن تو که اول در نهایت
صلاحیت بود، الحال باصلاح صالحی که یکی از ملازمان تست سری دارد. و این مثل
آفتاب بر مردم واضح شده.

مگر اندر سه گونه علم نجوم چه بود پس کجا بود پس کی^۳

یعنی دروغ نمی گویم مگر در سه حکم از احکام نجومی، و در مصرع ثانی
تصریح بآن کرده.

خود کند هیچکس که دیده بود
از پی سور مهر ماتم دی

بطریق استفهام انکاری باید خواند.

۱ - دیوان انوری صفحه ۷۳۳

۲ - دیوان انوری صفحه ۷۳۳

۳ - دیوان انوری صفحه ۷۴۷

یعنی هر که بعد از عروسی بهار ماتم دی را دیده و دانست که هر کمالی را زوالی، و هر حیاتی را مماتی است جنایت نمیکند.

جدی بضم جیم تازی و فتح دال، هتاره ایست روشن بر سر دهنال دبّ اصغر که صورت اولست از صورتهای شمالی. و او را پجای قطب شمالی دارند، زیرا که بزمانه ما هیچ کوکی روشن بقطب ازو نزدیکتر نیست، کذا فی التفهیم.

جنایت، عصیان. اخلط و اخطی نام دو شاعر است فی، سایه. پاسبان معروف. و در این مقام واجب الوجود مراد است. و تفسیر «خَلَقْتَهُ بِمِثْلِي» در شرح این قصیده که:

ای بدرگاه تو بر قصه رسان صاحب ری

بتفصیل مذکور شد.

ر شد بضم راء، راه راست غی بفتح، گمراهی. سلول و ابی سلول بفتح سین مهمله «جَدَّ عبدالله و ابی بضم همزه و فتح باء موخده، پدر او که برأس المناقین مشهور است». و در این بیت غضب و شهوت را بسلول و ابی تشبیه کرده. وجه شبه بدی را در صورت نهکی جلوه یادن و صدور نتیجه بد.

بزرگوارا با آنکه معرض ز سخن

چنانکه هیچ ندانم همی زردف روی

معرض بضم اعراض کننده و رو گرداننده. زردف یکس راء و سکون دال مهمله، الف و واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که میان ایشان و روی، حرفی متحرک واسطه نباشد، اعم از آنکه حرف ساکن واسطه باشد. چنانکه در این ترکیب دوست خواست گریست، که حرف سین در این سه کلمه میان حروف

مذکور و تا رویست (و تحقیق آن کما هو حقّه در شرح قصاید گذشت) فاصله شده یا آنکه اصلا واسطه نباشد، مانند الف و واو و یاء در لفظ گریبان و بیرون و آستین در این ابیات بنده:

بیتو رفتم در گلستان غنچه از من کسب کره

در گلستان بودن و سر در گریبان زیستن
از برای درد و فنگر خانه خالی میکنم

شادمانی نیست گر ددی ز دل بیرون کنم
دل جان سپرد بیهده آزار خود مکن

بر شمع کشته کسی بعثت آستین نرد

در آمد هر غمی وانگه بمنقار

ربود از فرق هر بدی هلالی

این لغز «را» در بیان ناخن گرفتن گفته.

مراد از مرغ آلتی است که بدان ناخن گیرند، و غرض از بدو ناخن، و از هلال
فضله ناخن است. و وجه شیه در هر يك ظاهر است.

إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ مُوسَى

خواجه آنست کاید از پس فی

قَالَ اللَّهُ «تَبَارَكَ» وَتَعَالَى: إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ^۳

۱ - دیوان انوری صفحه ۷۴۷.

۲ - دیوان انوری صفحه ۷۳۳.

۳ - قرآن مجید سوره یس و هشتم (القصص) آیه ۲۶.

ترجمه اش آنکه: بدرستی که قارون از قوم موسی علیه السلام بود. یعنی عم و عمزاده یا خواهر زاده، علی اختلاف الاقوال، و الاول اصح. پس ستم کرد و افزونی جست بر قوم موسی و خواست که همه در تحت تصرف حکم وی باشند. محصل معنی بیت آنکه خواجه مخت است یا آنکه ظالم است. چه در این آیه آنچه بعد از حرف فاست (یعنی) است که در لغت فرس بمعنی مخت است. و در لغت عرب (ستم کرد). و اختلاف بغا بمعنی مخت در کتابت با آنچه در آیه است چون منشأ اختلاف در تلفظ نیست قصوری ندارد. و این آیه در سوره قصص است.

گذرد روزی بر دولت ایشان بمثل

که نه بر مهره گردن بودش پیشانی^۱

یعنی هیچ روز بر دولت ایشان نمیگذرد که آن روز را پیشانی بر مهره گردن نباشد، یعنی رو بقفا نداشته باشد، و میل بازگشت و مراجعت ننماید.

در حضور است از این نقش و یقین میشودم

خاصه با مهره در ششدر بی سامانی

که مرا معطی دنیای دنیا خواهد کرد

بی نیاز ابد از فاقه جاویدانی

غرض از مصرع ثانی بیت اول تأکید و تعجب است. یعنی با آنکه مهره من در ششدر بی سامانی است، بخت بد نقش کم می اندازد. یعنی من در کمال پریشانیم از وضع پریشان خود. بنا بر آنکه هر چه بکمال رسد زوال پذیرد معاینه می بینم. و میدانم که معطی دنیا یعنی واجب الوجود مرا از این پریشانی که دارم بی نیاز

آبد خواهد کرد. یا آنکه بی نیاز ابد یعنی واجب الوجود از این فاقه مرا که محتاج بعطاء دیگرانم بمرتبه ای خواهد رسانید که معطی دنیای دنیا شوم، و بمردم عطا کنم. فتأمل.

مجتاز بضم و سکون جیم، از حد در گذرنده.

و در بعضی از نسخ بدل «مجتاز». مختال بضم میم و سکون خاء معجمه بمعنی، خیال کننده و گردنکشی نماینده مکتوبست.

و در بعضی مختال بضم میم و سکون خاء مهمله بمعنی مکر و حیل کننده. آب، آبرو. سهل بفتح سین و بهکون ها، شخصی معروف بطلب و کدیه. حال آرد، یعنی فی الحال این عبارت را در کار تو کند و بدان ناطق شود. عباس، اسم شخصی است گدا.

مدیح گفت هجا کرده من بسم بعماد

برای من که هجا را باو هجا تکتی^۱

یعنی مدیح گفت که مرا بعماد هجو کردی بس است، هجو او مکن بواسطه خاطر من از هجو «هجو» بگذرد.

ای رای ملکنه معظم مه پرور و سال بخش ثانی^۱

رای، وزیر. مصرع ثانی مدح هر يك از پادشاه و وزیر می تواند بود. مولانا شرف الدین علی یزدی بتقریبی این قطعه را در حلی مطرز ذکر کرده و گفته:

مصرع دوم این قطعه لغز است بی اشتباه. چه تیر اعظم اراده کرده که نور ماه از عکس ضو اوست. و سال شمسی عبارت از «مدت» یکدو او و از دیگر رموز قصد لفظی چند کرده. و از آن وجه، نظم شبیه است بمعنا. لیکن مقصود اصلی معانی آن الفاظ است، نه نفس حروف و کلمات یا ملاحظه صنوج دلالت چنانچه در در معنا. و همانا از این جهت آنرا لغز خوانده. انتهی.

و تنقّه این عبارت در مقام خود بعینه مذکور خواهد شد.

ای کرده کلیم وار عدل	آبان خدای را شبانی
حقا که شود بهمر و مه در	دیمه به موسم خزانی
در دولت تو کراست نیشان	کان دولت هست جاودانی
بادی همه سال شاد تا هست	آب رجب اصل شادمانی
ای خواجه فیلسوف فاضل	کز فضل یغانه جهانی
گر معنی این لغز بواجب	پیدا کردن نمئی توانی
تا آخر هر مهی که گفتم	از اول سالش ار برانی
وانگه بشهور نه، باایام	معنیش هر آینه بدانی

فیلسوف لغتیست یونانی مرکب از فیلا بمعنی محب و دوستدار، و سوف بمعنی حکمت یا علم، کما قیل. یعنی دوستدار حکمت یا علم دانستن.

رموز این قطعه موقوف بر حساب جمّل و علم بشهور فارسی و رومی و هجری و عدد ایام آن شهوز و آنکه هر طایفه کدام ماه را اول سال بگیرند، و دیگر مقدمات نجومی است. اما چون حساب جمّل و شهوز تواریخ مشهوره، و اوایل سال هر یک از این تواریخ مشهور است، و عدد ایام ایشان که فی الجمله خفائی دارد در ضمن عبارتی که از مولانای مذکور منقول خواهد شد، ظاهر میشود، متوجه آن نشده مشغول بذکر باقی مقدمات باید شد.

بدانکه در میان منجمان مصطلح و مقرر است که گویند از فلان ماه مثلاً بران، و غرض ایشان از این عبارت گاه تعیین عدد ایام و گاه تعیین عدد شهوز باشد.

یعنی ملاحظه کن که مابین این دو ماه چند روزست یا آنکه چند ماهست.

و حکیم در این قطعه از راندن اول سال تا آخر شهوز مذکور، اراده تعیین عدد ایام نموده نه شهوز، چنانکه خود تصریح بدان فرموده.

مولانا هشار الیه گوید:

طریق استخراج مقاصدش چنانکه خود باز نموده مبنی بر تواریخ مشهوره است میان منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان.

از لفظ آبان که ماه هشتم است از تاریخ یزدجردی، (رمه) خواسته.

چه در آن تاریخ ماهها همه سی شبانروز گیرند. و در تقاویم خمسّه مسترقه بعد از آبان ماه آورند. بنا بر قصه ای که در بحث کبیسه شمسی ذکر کرده اند.

و هشت سی با پنج دوست و چهل و پنج باشد، که اگر بحروف رقم نهند، برسمی که مصطلح ایشانست، از تقدیم اکثر و تأخیر اقل (رمه) بود. و بهمین منوال از مهرودی که یکی ماه هفتم همان تاریخ و یکی ماه دهم است، (ری و شه) اراده کرده حاصلش آنکه در ری پادشاه شوی. و از نیشان که ماه هفتم است از تاریخ رومی (ریب) مراد است. چه از آن هفت ماه چهار ماه را که تشرین اول و کانون اول و کانون ثانی و آذر است هر یک سی و یک روز گیرند. و دو ماه که تشرین ثانی و نیسانست هر یک سی، و شیط را بیست و هشت، و مجموع دوست و دوازده شود که حروفش (ریب) است. و مقصود از رجب که ماه هفتم تاریخ هجریست (رز) است.

چون اهل حساب شهوز، این تاریخ را یکی سی روز و یکی بیست و نه شمارند بترتیب از هفت ماه متوالی، چون از اول سال ابتدا کنند سه ماه دوم و چهارم و ششم بی سلیخ محسوب افتد، و جمله دوست و هفت باشد رقمش (رز) بود. انتهی.

اما آنچه در حلّ این قطعه مشهور است آنست که ملک‌شاه سلجوقی در خراسان و خواجه نظام الملك وزیر او در شهر ری بوده . پادشاه اراده آن داشته که در فصل خزان بشهر ری سری بکشد . و غرض آن متعلّق بوده که پیش از رسیدن فصل خزان و رفتن بری، وزیر را بر آن اراده اطلاع افتد بی آنکه دیگری وقوف یابد . حکیم را مکلف بنظم این قطعه ساخته .

و بر متتبعین کتب سیر پوشیده نخواهد بود که بنا بر حلّ معنی مشهوره از ملک‌شاه ثانی که ممدوح حکیمست ، و این قصیده که
« ای نهال ملک از عدل تونوبر یافته »

در مدح او گفته اراده باید کرد، و الا حکیم ادراک صحبت ملک‌شاه پدر سلطان سنجر نفرموده ، و از شعرای مجلس او نبوده .

و بالجمله بنا بر مشهور ، محصل مطلب بعد از استخراج رموز چنانکه ظاهر شد آنست . که ای وزیر ملک‌شاه ای آفتاب ثانی، عدل تو رمه خدا را شبانست ، در جادوان بودن دولت تو کسی را شک نیست . در فصل خزان پادشاه بری خواهد آمد . یا رب تا شراب اصل شادمانیست شاد باشی .

و حمل مطلب بر این معنی اولی است از آنچه در حلّ مطرز مسطور است . چه متعارف نیست که در مدح وزراء گویند که تو پادشاه خواهی شد که لا ینفی . و اگر حرف یاء را در لفظ رای ساکن خوانیم نه مکسور تا خطاب بملکشه باشد . و گوئیم بنا بر حلّ مولانای مشارالیه مقصد حکیم خطاب بملکشاه است که در ری پادشاه خواهی شد . یعنی ملک ری بتصرف تو خواهد آمد . خدشه‌ای که هست آنست که پادشاه ایران را رای گفتن موافق لغت و استعمال نیست . فتأمل .

و ظاهراً صاحب حلّ مطرز را داعی بر این حلّ لفظ شوی و جوانی است که بدل لفظ (شود) و خزان در بیت سیم قطعه نقل نموده اند .

و بعضی از متتبعین توهم کرده اند که این بیت که (بادی همه ساله شاد تا

هست) در آخر قطعه می باید باشد . چه متعارف آنست که مدح را بدعا ختم می نمایند . و بعد از دعا دیگر شعری نمیگویند ، مگر در مدح کس دیگر ، چنانچه در بسیاری از قصاید حکیم ، که بعد از ختم مدح پادشاه عصر بدعا بر سر مدح وزیر رفته . و جواب آنست که فی الحقیقه آخر قطعه همین بیت است ، چه ختم مطلب باو شده ، و ابیات دیگر چون بواسطه حلّ این قطعه اند . گویا نه از این قطعه اند .

چو اندر دعا قافیه دال سرود

چو لفظ مبادی مثل یا منادی

یک قافیه سند عیبی نیاید

بگویم که ناید ز من سند بادی

معادی مبادت و سر چاره نبود

مبادی تو هر سر بکام معادی

مبادی بفتح میم جمع مبداء ، و مبداء اول کارها . متادی بضم میم ، ندا کنند . سند بکسر سین مهمله و سکون نون در لغت قریس ، حرامزاده را گویند . و در این مقام از قافیه معیوب بسند تعبیر کرده ، تا مشعر باشند بآنکه گویا شعر معیوب گفتن از شأن او نیست . و اگر عیبی در اشعار او باشد « گویا آن شعر » از دیگر است ، نه آنکه زاده طبیعت اوست ، و او را از آن خبری نیست .

بدر ، ماه تمام . شید بکسر شین معجمه ، پرتو آفتاب . معادی ، دشمنان . باید دانست که حلّ این ابیات موقوف بر دانستن قاعده ایست که قدماء اهل قریس در فرق میان دال مهمله و ذال معجمه گفته اند ، و آن قاعده این است : که هر چه در یک کلمه مسبوق (بحروف عله یعنی واو و الف و یاء خواه متحرک و خواه ساکن یا مسبوق بحرف صحیح متحرک باشد ذال معجمه است و الا دال مهمله .

این یمن در این باب گفته

« بیت »

در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال

با تو گوینم کان بنزدیک افاضل مبهم است

پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکنست

دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

و بعد از اطلاع بر این قاعده پوشیده نخواهد بود که در جمیع کلمات اواخر ابیات این قطعه بعد از الف ذال معجمه خواهد بود الا در منادی و معاذی که کلمات عربیند، و قاعده اهل فرس در ایشان جاری نیست.

محصل معنی آنکه اگر در دعا که خواهم کرد و خواهم گفت که ترا دشمن مباد، و اگر از دشمن داشتن کزیری نباشد و بی دشمن فتوان بود، هر گز بکام دشمنان نباشی. قافیه کلمه ای باشد مثل متادی یا مبادی که بعد از الف دال مهمله است و قافیه معیوبست. چه بایستی که ذال معجمه بودی چنانکه در ابیات دیگر عیبی نیست، چرا که يك جا بیش نیست که آن معاد یست و يك قافیه معیوب سهلست. آن يك قافیه را بگویم که یا رب تا من ماه تمام تو آفتاب باشی. و چنانکه بدر از آفتاب بهره تمام و حظ وافر دارد من نیز از تو بهره ور باشم، و این مصرع بگویم که: تا بدر من شیدبادی و نسخ اختلاف تمام دارد. از آنجمله، آنچه بفهم اقرب بود اختیار نمودیم. و در لفظ منادی هم دال مهمله است. اما چون در ابیاتی بسته شده که در ایشان تمهید بستن لفظ معادی درین قطعه کرده، و در سلسله ابیات مدح نیستند، بلکه جمله معترضه اند گویا نه از ابیات این قطعه اند، بنا بر این حکم بعیب يك قافیه کرده. والله اعلم بالصواب.

۱- ن: در منادی و معادی با سایر قوافی در این قطعه باین قاعده نزد نکته سنجان

در مقام معذرت بر آمده می فرماید يك قافیه معیوبست ندارد و سهل باشد.

این بترمد آن بموصل آن سه دیگر در هرات

کیست بهتر زین سه عالی موج دریای سخن

یعنی از این سه دریای محیط سخا که امواج عالیه دارند، و یکی در ترمداست یعنی معدوح، و دیگری در موصل که جمال موصلی معمار کعبه معدوح حکیم خاقانی است، که در آن زمان باحسان و سخا معروف بوده. و سومین در هراتست، که اثیر الدین هروی باشد، و بتکبیر و جباری و ظام معروف عصر خود بوده، کدام يك بهتراند.

گفتم او را حاش لله این تساوی شرط نیست

لاله هرگز کی کند رمحی و سوسن ناچخی

یعنی که جواب دادم که حاشا از برای خدا بهترین که این سه دریا محیط باشند، مساوات لازم نیست. چه بسیار چیزی مشابه چیز دیگر باشد و کارمشبه به ازو نیاید، نمی بینیم که لاله بر رمح و سوسن بناچخی می نماید، و کار رمح و ناچخی از ایشان نمی آید.

این میان صوفیان باشد که هنگام خطاب

شیخ هدهد را اخی خواند سلیمان را اخی

یعنی این قسم سخنهای بی نسبت و سنجیدنهای بی موقع، کار کسانی است که مسامحه در طبع ایشان باشد، و در حقیقت اشیاء کما هو حقّه تعمق نظر نفرمایند. و لهذا مسامحه کنندگان عوام شیخ هدهد را برادر سلیمان گویند، و طرف نیست او ملزمنند.

زانکه اندر خدمت این صاحب صاحبان
مدحتی گویم که حکمش طاعتست از فرخی
منتظم گردد ز ملک موصل و حصن هرات
اهلجان را آن بهشتی غصه را این دوزخی

این دو بیت دلیل بر آن عبارت است که این تساوی شرط نیست. تقریرش آنکه اگر مدحی برای این ممدوح بگویم، مضمون مدح آنکه حکم ممدوح از تيقن و تبرک بمنزل طاعت الهی است. و جمال موصلی نیک نفس بواسطه آنکه این معنی را که حکم ممدوح بمنزل طاعت الهی است امتحان نماید. واثیرالدین هروی بدنفس بواسطه آنکه این معنی برو ظاهر کرده و غصه چند بخورد منتظم شوند، و در خدمت ممدوح ایشان راحض سازند^۱ این معنی برایشان ظاهر خواهد شد. و جمال موصلی میوه گشتی مجلس و اثیر هروی، طباطبائی او اختیار خواهند نمود.

و باید دانست که وصف اثیر الدین بدوزخی، مفاتی و وصف سابق یعنی دریای سخن نیست، چه آن وصف از مسائل است و این از مجیب که حکیم باشد.

شادخ بشین معجمه بوزن فاعل، نوجوانی. برزخ بفتح باء موخده و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه چیزی که میان دو چیز حایل (واقع) باشد. چخی بفتح جیم فارسی یعنی بر روی او خیره شوی و عتاب کنی. حبلی، رشته. ابوالفرج شاعری است معروف از رونه که از جمله خرامانست. قرخی، شاعرست معروف از سیستان.

تمام شد شرح مقطعات بمبارکی و قرخی

تم کتابته فی يوم الاحد ۱۳ شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۲۲

۱- ن: کنند - از سطر ماقبل آخر صفحه ۳۰۵ تا اینجا بمقدار یک ورق از نسخه اصل افتاده است.

فهرست لغات و کنایات و اصطلاحاتی که در این کتاب تفسیر و شرح شده

لغت	صفحه	لغت	صفحه
آب	۶	آوخ	۱۷۸
آب	۲۵۴	آیت	۴۶
آباء	۶۳	ابرش	۱۵۷
آب از سر جوی عشوه بستن	۲۶۷	ابریق	۲۰۸
آب دندان	۲۲۶	ابکار	۱۲۹
آبی	۱۳۸	ابلق	۱۵۷
آخشیجان	۱۰۸	ابی	۲۰۲
آذار	۵۹	اجرام	۳۷
آذر برزین	۱۸۱	اجرام ماتم	۲۸۸
آرمیده	۵۷	اجرب	۸۳
آز	۱۵۰	اجیم	۳۲
آزرم	۷۶	اچه	۳۲
آزور	۱۳۴	احتباس	۱۵۲
آس	۱۵۳	احتراق	۱۵۸
آستین زدن	۵۸	احتماء	۱۷۸
آسیب	۱۱۳	اجداق	۱۵۹
آلا	۲۱۲	احرار	۳۷
آلغنت	۲۵۳	احراق	۱۵۸
		احشاء	۱۵۹

فهرست لغات و ...

۱۴۶	ازهر	۶۳	احصاء
۱۱۴	ازدهای رات	۲۱۸	احمران
۴۲	اساس	۵۲	احباء
۱۰۶	اسبرك	۱۸۴	اخبار
۱۹۶	اسیری	۱۰۰	اختیار
۹۶	استسلام	۷۵	اخگر
۱۴۲	استظهار	۹۳	ادات
۶۳	استقامت	۱۲۴	ادبار
۵۸	استقبال	۶۹	ادرار
۱۹۰	استکراه	۸۶	ادکن
۱۵۹	استشاق	۱۱۶	ادهم
۱۵۹	استنطاق	۶۷	ارتداد
۲۱۰	اسطرلابون	۱۸۳	ارتفاع
۱۶۹	اسلاف	۱۶۵	ارتنگ
۱۰۲	اسود	۱۶۶	ارتنگ
۱۹۰	اشباه	۱۰۵	ارحام
۱۳۵	اشقر	۵۰	اردببشت
۱۱۶	اشوپ	۵۱	اردببشت گان
۱۶۷	اصابت	۲۷۸	ارذیز
۱۵۹	اصباح	۳۸	ارم
۱۲۹	اصرار	۱۰۲	ارمد
۵۷	اصطناع	۸۷	ازاء
۵۱	اضحی	۲۱۰	ازدر
		۱۵۵	ازرق

فهرست لغات و ...

۵۱	املی	۵۱	اطفال باغ
۱۵۳	ان	۱۵۲	اطوار
۱۳۴	انبساط	۱۱۸	اعتصام
۹۷	انتماء	۱۵۸	اعتاق
۱۵۵	انجیر	۱۹۴	اغصان
۲۶۹/۲۲۴	اند	۱۱۱	اغلوطة
۵۲	انشاد	۱۰۵	اغنام
۲۷	انصاف	۱۹۴	افترا
۱۷۹	انعام	۲۹۵	افزونی
۲۶۳	انکود	۷۶	افسر
۲۶۳	انگشت کنده	۵۱	افمی
۲۸۸	انتاهن آین	۲۶	افمی قربان
۳۹	انهی	۵۷	افق
۵۷	انین	۷۷	افواه
۱۳۹	اهتزاز	۱۴۱	اقتدار
۱۰۲	اهتمام	۹۴	افصی
۱۱۵	اوتاد	۸۳	اقطاع
۴۷	اوتاد زائله	۱۶۲	اکفا
۴۷	اوتاد مائله	۹۳	اکفی الکفاة
۹۶	اوج	۱۶۷	اکلیل
۷۷	اوداج	۱۶۹	اکلیل
۶۷	ایاب	۱۸۵	الله العین
۱۰۴	ایادی	۱۵۸	البحاق
۱۴۶	ایدر	۲۶	الیوف
۱۳۵	ایرا	۱۷۵	الیم
		۱۶۶	امعاء

فهرست لغات و...

۱۷۳	تدویر	۱۵۸	تلقین
۷۵	تراجم	۲۶۹	تپاهی ندب
۲۷۷	تربیت	۷۹	تتمع
۲۵۶/۱۱۸	ترجیان	۱۱۴	تمثال
۱۰۰	ترویج	۲۱۴	تمنی
۱۲۳	ترف	۸۷	تموز
۱۴۱	ترفند	۲۶۹	تمهید
۲۵	ترقی	۱۶۷	تنیک
۹۸	ترکب بند	۴۱۳	تن زدن
	تربها	۹۵	تن زده
۲۳۳	تسدید	۱۰۲	تثویل
۲۹۲	تشریف	۱۳۷	تثک
۲۶۰	تشیخ	۳۲	توده
۶۸	تشویر	۱۳۶	توسن
۹۵	تصنع	۱۱۱	توقیر
۱۶۷	تعرض	۳۹	توتاون
۱۰۵	تعطیل	۱۶۷	تهجی
۲۲۱	تغزل	۲۱۶	تهلیل
۱۶۷	تفحص	۵۷	تهنیک
۶۹	تقسیده	۱۰۵	تیر
۱۹۰	تق	۱۵۵	تیر تیاق
۱۱۱	تغوش	۱۲۵	تیوماه
۱۶۶	تفهیم	۱۷۵	تیه
۱۱۵	تقبیل	۱۶۷	
۳۵	تکحیل	۱۶۷	تاقب
۳۵			

تخته برای و خاکی
تخته هوایی

فهرست لغات و...

۱۸۰	تربا	۲۱۷	تلقین
۸۱	تعبان	۹۸	تپاهی ندب
۳۷	تغ	۱۶۶	تتمع
۷۱	تقب	۸۰	تمثال
۳۹	تیاب	۶۷	تمنی
۲۵۴/۱۶۳	تیبات	۹۵	تموز
۱۰۲			تمهید
۲۶۱			تنیک
۲۸۲	جافی	۶۸	تن زدن
۱۴۱	جام خانه	۱۵۸	تن زده
۱۶۹	جامه دردندان گرفتن	۲۶۶	تثویل
۱۰۰	جان	۱۶۴	تثک
۹۸	جبار	۹۷	توده
۸۷	جباه	۱۹۰	توسن
۱۳۶	جبهه	۳	توقیر
۱۱۸	جدی	۱۲۰	توتاون
۱۴۱	جذبی	۲۹۸/۲۰۵	تهجی
۱۶۹	جنپ	۶۱	تهلیل
۱۲۱	جنراصم	۱۹۳	تهنیک
۴	جیرار	۲۰۶	تیر
۶۹	جریب	۸۳	تیر تیاق
۲۷۳	جرعه	۷۰	تیوماه
۱۲۴	جزع	۱۱۵	تیه
۱۹۰	جزو استقبال	۴۸	
	جزو اجتماع	۴۸	
	جسیم	۱۷۵	
۶۹	جیکر	۲۶۹	تاقب

ج

فهرست لغات و ...

۸۷	چراغواره	۲۵۷	جلال
۱۰۶	چرخ آتیر	۱۶۶	جلیل
۲۸۲	چسکه	۶۸	جهاش
۱۶۳	چک	۶۸	حشه
۸۷	چندن	۲۱۴	جججه
۶۳	چهارامهات	۵/۴/۳	جمره
۱۵۷	چهار تکبیر	۱۶۷	جیل
۷۷	چهار طبع	۱۵۸	جناق
۲۲۰	چوزه	۲۹۸	جناب
۱۹۴	چوژه ربا	۲۶۹	جند
۱۴۲	چیر	۱۰۷	جنیت
		۵۶	چنین
		۸۷	جهاز خانه
۱۸۸	مطالع	۹۷	جواد
۲۳۳	مطالع	۱۰۲	جواد
۲۱۳	مطالع الله	۱۲۵	جواز
۱۴۷	مطالعی	۱۴۷	جواز
۳۰۱	حال آرد	۹۶	جوزا
۱۹۶	سبدا	۱۵۷	جوزق
۳۰۸/۵۷	سجل	۲۵۵	جوسق
۶۷	حتی توارت بالحجاب	۷۶	جوشن
۳۸	حجاب	۳۰	جوهر
۷۲	حدث	۲۹۲	جیفه
۲۵۵	حدث		
۱۷۵	حدث		
۴۸	عده کوکب	۳۰۸	چخی

ح

فهرست لغات و ...

	حدود	۱۳۴	حمل	۷۶
	حر	۲۲۹	حمید	۱۰۲
	حرز	۵۵	حیجر	۷۶
	حروو	۷۹	حنین	۲۸۸/۵۷
	حروف معجم	۲۱۶	حواس	۱۵۲
	حزیران	۲۵۴	حوصله	۲۶
	حصب	۸۳		
	حشکه	۲۸۲		
	حشم	۳۷	خاتم خضرا	۳۸
	حشو	۸۷	خاد	۱۹۴
	حشو	۱۶۷	خار نهادن	۲۳۵
	حشیش	۱۶۳	خار عقرب	۹۷
	حصن	۵۶	خازن	۶۹
	حصین	۵۶	خاضع	۱۵۸
	حضرت	۱۲۵	خاضع الاعناق	۱۵۸
	حضیض	۱۴۲	خام	۱۰۵
	حطب	۷۹	خانکار	۲۷
	حطیم	۱۷۵	خیان	۲۰۷
	حظ	۱۲۵	خد	۱۹۱
	خفیه	۱۸۲	خدا یگان	۶۲
	خفیر	۱۳۶	خدمتی	۲۶۹
	خلوای صابون	۲۶۳	خدنک	۹۸
	حماسه	۲۹۱	خدوک	۷۴
	حمرا	۲۱۸	خدلان	۹۸
	حمزه	۴	خراز کفدور	۲۷۶

فهرست لغات و...

۲۰۷	خجاسه	خر از
۱۵۳	خجس	خر اس
۱۹۶	خناق	خر بط
۴۲۷	مخچر الباس	خر بط
۲۴۸	خند اخند	خرزه
۵۷	خنجبر	خرزه
۸۶	خنك	خز
۷۹	خنیاگر	خزف
۱۶۳	خه	خسك
۱۶۰	خواب خر گوش	خسته نهادیم
۲۸۱	خواندگار	خشك ریش
۲۶۵	خوبله	خشك ریشی
۲۷۶/۲۶۵	خوض	خشك ریش گری
۱۸۲	خوید	خشن
۶۷	خوید	خضاب
۵۹	خوزه	خضرا
۱۶۷	خیر	خطبه بر مسرع حکم کردن
۱۰۸	خیره	خضوات
۱۲۶	خیری	خفاش
۲۱	خیش	خققان
۶۳	خمبه زدن	خلا
۶۵		خلاب
۱۵۵		خلق
۲۴۰/۱۳۶	دادر	خلقان
۱۹۶	داور	خله

فهرست لغات و...

۵۷	دغا	دام
۱۵۷	دق	دایم در دندان گرفتن
۱۹۶	دق	داهل
۹۷	دقیقه	دیران
۱۵۹	دك	دستان
۱۵۵	دم	دیه
۱۷۳	دمادم	دیه در پای شتر افکندن
۶۸	دمع	دبور
۲۶۲	دُنَبَك	دبوس
۲۲۴	دندان داشتن	دبیر
۲۲۷	دندان کنان	دخان
۲۲۴	دندان مزد	دختر روز
۲۲۴	دندان نبودن	دد
۱۷۳	دهد	درج
۱۳۴	دهور	درج
۲۶	دوران	در خط شد
۲۳۲	دوك	دزقه
۲۱۱	دول	دزك
۱۳۹	دیار	دزنگ
۱۲۵	دیچور	دژم
۲۹۲	دیده ام	دست
۲۳۶	دیرهست	دستان
۲۹۳	دیو	دست خون
۱۱۴	دیوئ	دشتور

فهرست لغات و ...

۵۲	رایحه	ذ
۲۱۵	رباعی	
۵۷	رجم	داه
۱۴۵/۱۴۳	رجبه	ذبول
۱۶۸	رحیل	ذکا
۲۹۰	رخ و فرزین نهادن	ذلیل
۲۹۸	ردف	ذمیم
۱۶	ردیف	ذنب
۱۸۷	ردیف	ذوشجون
۸۳	رز	ذوقاطینین
۶۷	رزمه	
۵۷	رژین	و
۱۳۴	رپ	راتب
۲۵	رسته	راد
۲۱۵	رسیدن	رازدل آب
۶۸	رسیل	رازدل خاک
۲۹۸/۲۰۵	رشد	راس
۱۱۱	رضوان	راستین
۱۸۲	رصبیع	راسن
۹۵	رعات	راسو
۹۵	رعات	راشی
۶۷	رقلاب	زافت
۱۳۶	رغب	زلهوی
۱۹۸	رکوب	زادی
		زایت

فهرست لغات و ...

۱۳۸	زایر	رمح
۲۵۱	زبان دادن	رمد
۱۴۲	زبر	رمیم
۵۱	زبرجد	رنده
۳	زبره	رنگ
۱۸۹	زویه	رنگ برآرد
۱۳۷	زحیر	رنگ فلان با فلان درنگرفت
۷۶	زخمه	رهاوی
۱۹۴	زرجفری	ره بخاری
۱۸۰	زرفین	رهی
۱۰۶	زدر	رواق
۲۳۹	زفت	رواق خانه
۱۸۰	زلفین	روایح
۱۳۹	زمام	روئاس
۵۱	زمرد	روهینا
۱۲۴	زمهریر	روی
۱۵۶	زنبق	روین
۱۶۸	زنبیل	ریاضت
۱۵۸	زنگوله	ریش گاو
۲۵۴	زه	ریواج
۲۰۹	زهی	
۶۷	زوایا	ز
۱۴۶	زوبین	
۱۲۶	زور	زاد فی الطبیورنقمة
۱۴۵	زورق	زاهر

فهرست لغات و...

۱۷۳	سبع الثانی	زی
۱۴۱	سبق	زیر
۱۹۹	پیکساری	زیر
۱۵۲	ساس	زیر
۱۵۲	سپتام	زیر
۱۵۸	ستان	زیر
۲۵	ستاید	زیر
۲۵۶	ستیزه	زیر
۵۲	سترون	زیر
۸۲	سخت	زیر
۲۵۳	سجیره	زیر
۲۷۷	سخط	زیر
۲۶	سینین	زیر
۱۸۲	سیداب	زیر
۶۵	سیده	زیر
۷۶	سیر	زیر
۲۷۶	سراب	زیر
۶۷	سرجله	زیر
۸۳	سرخاره	زیر
۵۲	سردرگمی نعره	زیر
۱۵۴	سردندان سفید کردن	زیر
۲۲۶	سره	زیر
۲۸۲	سری	زیر
۱۳۶	سری	زیر

و

ص

فهرست لغات و...

۲۱۰	سپین	سطلاب
۱۶۷	سنا	سمايت
۱۰۶	سنان	سپير
۲۳۹	سند	سفت
۳۱	سندس	سفته
۱۴۱	سنگ	سفه
۲۷۳	سنگ	سفید برسیه زدن
۱۲۹	سنگ برقندیل زدن	سفیر
۲۲۲	سه پیرانه جهان	سقطه
۱۲۵	سه گانه	سفقور
۲۵	سهم السعاده	سنگان
۱۴۱	سواد	سنگ شک
۷۹/۳۵	سوانی	سنگنه
۲۵	سوپ	سلب
۴۵	سور	سلوٹ
۴۵	سوک	سلوی
۱۶۰	سیاقه الاعداد	سماک
۱۶۰	سیاه و سمند	سماک اعزل
۱۶۰	سیردر لوزینه دادن	سماک رامج
۱۷۱	سیر السوانی	سمج
۱۶۰	ش	سنگ
۲۶۹	شاه	سمند
۱۹۵	شادج	سمندر
۵۹		سمور
۷۹		سمور

فهرست لغات و...

۱۵۸	شف	شاق
۱۰۰	شفق	شالهنک
۱۱۱	شگفت	شاهد
۹۱	شم	شایگان
۶۶	شمر	شباب
۱۹۰	شن	شب
۱۶۰	شنه	شب
۱۶۳	شنگ	شبک
۹۸	شهوت	شبه
۲۸۲	شوخ	شب یلدا
۱۵۸	شوری	شچون
۲۵۵	شید	شخ
۲۲۴	شیرعلم	شخص
۸۷	شیم	شترگره
۹۷	شین	شل
۶۷		شرج
۱۴۶		شرزه
۱۷۸		شرف
۴۹	صادرووارد	شرف کوکب
۲۵۷	صاعقه	شرمسار
۹۸	صایب	شریک
۹۸	صبا	شره
۵۱	صبا	شعری
۵۱	صباوح	شعراى شامی
۵۱	صدايق	شعراى یمانی
۲۳	صدو	شربان

ص

فهرست لغات و...

۲۵۴	طاغی	صدره
۷۶	طافح	ضدله
۱۱۱	طالع	صرح
۵۷	طباع	صرصر
۱۸۱	طراوت	صرف
۳	طردوعکس	صرفه
۱۰۶	طرفه	صریر
۲۱۸	طری	صفرا
۱۵۷	طغیان	صمصام
۱۴۱	طفیلی	صمیم
۱۷۵	طلایه	صمیم
۳۷	طناز	صنم
۳۱	طنبور از غلاف بیرون کردن	صیت
۱۳۹/۱۶۸	طنین	صیقل
۱۸۲	طوبی	ضارب
۵۱	طوبی لك	ضربان
۲۶۹	طی	ضبطه
۲۰۵	طیبت	
۱۸۲	طیره	
۲۷۷/۱۳۳	طیلسان	
۱۹۴	طین مخوم	طلام
۱۸۰	طیور	طاعن
۶۸		

ض

ط

۵۷	عرب	عابدات
۸۲	عرب	عاقبت
۸۸	عزت	عاقبت
۵۲	عزی	عاقبت
۱۹۵	عسکری	عاقبت
۱۴۲	عسلی	عاقبت
۱۲۵	عسیر	عاقبت
۱۳۶	عشر	عاقبت
۷۶	عشوه	عاقبت
۱۲۹	عشق	عاقبت
۱۳۶	عشیر	عاقبت
۸۳	عصب	عاقبت
۱۶۳	عضوی	عاقبت
۱۵۳	عطاس	عاقبت
۲۹۱	عطاسه	عاقبت
۲۰	عطشان	عاقبت
۱۷۵	عطام	عاقبت
۶۷	عقاب	عاقبت
۱۴۹/۶۷	عقار	عاقبت
۱۵۶	عقبت	عاقبت
۱۱۴	عقل فعال	عاقبت
۹۳	عقل کل	عاقبت
۱۷۵	عقیم	عاقبت

ح

۶۰	عیون	علا
۶۸		علاق
۱۵۵		علاق
۵۹	عقارب	علاق
۲۰۵	عقارب	علاق
۱۸۰	عقارب	علاق
۱۷۳	عقارب	علاق
۲۵۹	عقارب	علاق
۹۸	عقارب	علاق
۱۷۳	عقارب	علاق
۱۵۶/۱۵۶	عقارب	علاق
۱۳	عقارب	علاق
۲۰۵	عقارب	علاق
۲۰۸	عقارب	علاق
۱۶۳	عقارب	علاق
۱۶۵	عقارب	علاق
۱۸	عقارب	علاق
۶۹	عقارب	علاق
۶۸	عقارب	علاق
۱۸۳	عقارب	علاق
۱۱۱	عقارب	علاق
۱۶۹	عقارب	علاق
۹۶	عقارب	علاق
۱۸۸/۱۸۲	عقارب	علاق

خ

فهرست لغات و...

۹	قمان	۲۹۸/۲۰۵	عی
۷۶	فسخ	۱۳۴	عیور
۵۶	فضیل		
۱۱۱	فضله		فی
۱۹۹	فطرت		
۸۴	فلاخن	۱۳۸	فار
۱۷۵	فلک المستقیم	۱۳۸	فاجر
۷۶	فم	۱۳۸	فاخر
۹۵	فوات	۲۹۱	فاژه
۲۹۶/۱۶۳	فنک	۱۱۰	فاستقم
۲۹۶	فواق	۱۵۹	فالق
۱۶۰	فوج	۲۸۷	فالق الاصباح
۱۹۰	فور	۱۷۰	فانید
۲۹۸	فی	۹۵	فتات
۳۰۲	فیلسوف	۶۲	فتح باب
		۱۳۸	فتوه
۶۹	قادم	۹۵	فتیان
۱۲۹	قار	۸۶	فعل
۱۳۷	قار	۲۵۴	فح
۱۸۸	قافیه معمول	۹۷	فد فد
۶۹	قانون	۷۶	فر
۱۶۳	قدمضی	۵۲	فری
۱۶۳	قدهلك	۱۰۶	فردوس
۸۳	قدوجب	۱۰۲	فرزانه
۶۳	قران	۱۳۹	فرور
۱۱۴	قرطبان	۱۰۲	فرقدین

فهرست لغات و...

۱۷۱	قیفال از دست مردمك دیده زدن	۱۵۵	قرطلق
		۲۹۶	قرز
	ک	۱۲	قرح
	کاج	۶۷	قصب
۲۳۷/۶۰	کافور	۱۱۱	قصر
۱۲۶	کانون	۴۲	قصور
۸۳/۵۹	کاهو	۱۳	قصیده
۱۴۱	کاین	۱۲۴	قصیر
۱۲۶	کبریا	۲۶	قضا
۵۸	کبرییت احمر	۱۸۹	قضی الامر ققم
۱۵۸	کبش	۲۱۴	قطعه
۷۲	کیسه	۲۱۰	قلاهی
۵۰	کتاب	۶۹	قلاش
۶۹	کتل	۱۷۹	قلب العقرب
۱۰۷	کتمان	۲۷۳/۱۱۴	قلبتیان
۲۰۵	کتیبه	۸۴	قلما سنگ
۶۹	کج	۹۵	قنات
۸۶	کحال	۱۱۶	قهرمان
۱۶۷	کحیل	۶۸	قواضب
۱۶۹	کدخدا	۱۴۶	قوائم
۴۹	کر	۲۹۶	قوة دانه
۷۶	کراسه	۲۹۶	قوة ماسکه
۲۹۲	کرامی	۱۲	قوس قزح
۲۳۰	کرب	۲۹۶	قوی
۸۳	کرت	۱۷۱	قیفال
۱۲۹			

۲۱۷	کله نهادن	۱۵۶	کرته
۱۶۶	کلیل	۴۵	کرجمو
۱۴۶	کبلان	۲۵۹	کرد
۸۲	کبلان رستم	۲۹۳	کردوس
۸۲۲	کمان فلک	۱۶۵	کړک
۱۳۵	کپیت	۱۲۹	کړک
۱۵۶	کپلم	۲۶	کړکس
۱۰۸	کپابه	۱۲۹	کړمگدن
۲۸۲	کنب	۲۴۵	کړک
۲۶	کنفه	۵۲	گسني
۲۴۵	کنک	۱۴۱	کوف
۲۷۲	کوک	۲۲۱	کشاک
۲۲۱	ککشاب	۱۵۵	کشکچیر
۱۲۹	ککفه	۱۷۰	کم غزال
۱۴۶	کوتز	۶۳	کف التعصیب
۶۰	کوس	۱۳۸	کفید
۲۴۵/۱۴۱	کوک	۱۶۷	کفل
۱۰۸	کون خر	۶۵	کلاه بر سر نهادن
۲۷	کچی	۸	کلاهون
۲۰۵	کمی	۵۱	کلب الجار
۲۷	کیان	۵۱	کلب الاصغر
۱۹۱	کید	۵۱	کلب الاکبر
۲۸۱	کیسه بردوختن	۲۰۱	کله
۷۱	کیش	۶۸	کله
۱۷۱	کیفایش	۱۸۴	کله

۹۴/۵۲	لات	۱۴۶	کیفر
۱۵۳	لاپ	۲۵۴	کیک
۶۸	لاعب	۲۷۶	کیک دریاچه افکندن
۶۰	لالا	۱۴۲	کیک درشلو ارافتادن
۶۹	لالی	۱۲۰	کیوان
۱۵۸	لامع		گ
۲۸۲	لخ		گاز
۲۵۴	لغت	۲۱	گاه
۷۵	لغز	۱۰۲	گدیه
۲۴۶	لقز	۹۷	گرا نیازی
۱۵۶	لقزلق	۱۵۲	گراید
۸۳	لمعه	۹۳	گگود
۸۳	لهب	۲۳	گگودیای حوض گردیدن
۹۴	لهجه	۳۶۷	گگودران
۵۸	لوا	۱۶۴	گگودنا
۲۹۶	لوس	۲۳۸	گگوزه
۶۰	لؤلؤ	۵۸	گگورک
۱۷۵	لوتیم	۲۴۵	گگانه
۱۶۰	لیونا	۲۳۵	گشیم
		۶۷	گشیم
۴۲	مآثر	۱۲۴	گشیم
۴۹	مآرب	۸۰	گشیم
۲۶۹	ماراسفند	۱۲۷	گشیم
۱۹۰	مازاغ		گشیم
۹۸	ماشطه		گشیم
۶۷	مالک رقاب		گشیم
۵۸	مانده	۱۷۹	گشیم

فهرست لغات و...

مانویه	۵۱	مجمع البحرين	۲۸۷
مأمر	۱۳۸	مخارب	۶۹
ماه مزور	۲۰۱	محاسن	۲۹۰
ماه نخشب	۲۰۱	محاق	۱۵۸/۱۲۱
ماهی مشتری	۱۷۹	محال	۲۱۰
ماوا	۲۱۷/۵۲	محتال	۳۰۱
مائل و تد	۴۹	محبوب	۲۸۹
میادی	۳۰۵	محرک	۱۱۱
مباهی	۲۰۹	محسن	۲۱۰
مبدع	۱۵۵	محسود	۱۱۱
مبشر	۱۳۸	محصور	۱۱۱
متانت	۱۳۴	محکم	۱۶۹
مترصد	۵۱	محور	۷۶
مثک	۳۶	محول	۹۵
مثله	۵۷	مخاطب	۶۹
مسنوی	۲۱۵	مخیال	۶۹
مجاروی	۹۵	مختال	۳۰۱
مجاهز	۲۰۶	مغذرات	۱۷۹
مجتاز	۳۰۱/۲۰۷	مخراق	۱۵۹
مجدد	۱۰۲	مقلد	۱۱۳
مجدر	۳۷	مخیّر	۷۶
مجره	۱۰۲	منام	۱۷۸
مجزفه	۱۱۵	مدخل	۱۰۲
مجلس افروز	۱۵۸	مدروس	۵۹
مجه	۱۴۶	مدری	۵۲

فهرست لغات و...

مدغم	۱۴۶	مشاطه	۹۸
مدون	۸۷	مشته رنده	۲۸۴
مراعات	۹۷	مشرّب	۲۵۷
مردف	۱۸۹	مشعوف	۶۹
مردم گیا	۸۶	مشکاة	۸۷
مردم ریگ	۹۸	مشکر	۱۴۶
مرعش	۲۷۹	مشکن	۷۶
مرغ	۳۹	مشکور	۱۲۶
مرغزار عقبی	۳۹	مشیب	۶۶
مرغ ملخ خوار	۱۴۶	مشیر	۱۲۴
مرقد	۱۱۱	مصائب	۶۹
مزجاة	۱۳۷	مصدر	۹۷
مزرد	۱۰۲	مصنفات	۱۴۶
مزور	۷۷	مصوص	۲۲۰
مساعی	۶۹	مضرای	۲۱۱
مسالك	۹۷	مضمر	۱۴۶
مستعار	۱۴۱	مطامع	۶۹
مستقر	۱۲۷	مطرز	۱۱۶
مسندود	۱۱۱	مطلع	۲۱۶
مسند	۱۰۹	مطیر	۱۰۶
مسته	۱۲۰	معائب	۶۸
مستوفأ	۹۶	معادی	۳۰۵
مسند	۵۹	معالی	۶۹
مسمیار	۱۲۵	معرض	۲۹۸
مسیر	۶۷	معرق	۱۸۰

فهرست لغات و...

۲۰۸	مقود	معشر
۱۷۳	مقولات عشر	معظم
۲۹۲	مکاتیب	مع الفراه
۷۷	مکارم	معمر
۱۱۱	مکاسب	معقود
۱۵۵	مکان	معلق
۱۱۶	میکلوچه	معلم
۱۷۳	میکشوف	معلم
۲۴۶	میکسن	معما
۱۱۰	میکنت	معهود
۵۲	میکنون	معیار
۱۶۹	ملا	معیل
۵۷	ملجم	معین
۱۷۸	ملزم	مغبون
۱۶۴	ملك	مغرب
۱۵۷	ملوك	معلق
۱۳۴	ملوون	مغر
۲۵۹	مسار	مفقود
۵۲	ممالك	مقادر
۱۳۸	مرد	مقام
۳۸	مملو	مقایس
۱۲۶	منادی	مقدار
۱۳۸	مناقب	مقدر
۱۲۵	منهج	مقصود
۱۰۲	منشور	مقعد

فهرست لغات و...

۸۰	موتی	منتجب
۸۳	مؤتمن	منتخب
۱۲۶	مؤثر	منشور
۸۴	مورد	منجیق
۱۹۴	موفور	منحول
۱۵۷	موکب	منطق
۱۱۳	مولع	منطقه
۵۸	میانه‌زیر	منکر
۱۰۲	میاه	منهزم
۱۸۴	میثاق	منهی
۱۱۵	میزبان	منوب
۴۵	میزیدن	من
۶۷	میل	من غنمه ام الكتاب
۶۷	مینو	من غاب خاب
۲۱۰		من یزد
۱۷۱/۱۱۵		مهب
۲۳	ناب	مهر
۲۵۲	ناجخ	مهر
۱۷۹	ناؤدان	مهر گل
۱۲۵	ناصیه	مهنه
۸۳	ناف هفت	مهندس
۱۱۳	ناقد	مهند
۹۵	نال	موات
۶۸	ناکوردان	مواظب
۶۹	ناگورد	مواهب
۶۳		موالیه

فهرست لغات و...

نامحدود	۱۰۹	نسیج	۱۰۶
نامعدود	۱۰۹	نسیج الوحد	۲۲۹
نابوشان	۲۵۳	نسیم	۵۰
ناهب	۶۹	نشر	۱۰۶
ناهید	۳۶	نشور	۹۸
ناوک	۱۵۷	نشو و نما	۶۰
نایب	۶۹	نص	۸۷
نایزه	۱۳	نصر	۵۳
نبردگاه	۱۷۸	نطاق	۱۵۸/۱۴۶
نبی	۹۴	نطق	۱۵۷
نحیق	۱۴۶	نقابه	۱۳۷
نحاس	۱۵۲	نعامه	۱۷۵
نخ	۲۵۴	نعت	۷۶
نحاس	۲۷۸	نخش	۹۳
ندب	۸۱	نعم	۳۱
ندیم	۱۷۶	نعم	۱۵۲
ندیر	۱۰۶	نعمه	۱۷۹
نرد	۱۲۰	نعمه	۸۳
نزار	۱۱۵	نقاد	۲۶
نژند	۶۷	نکیا	۱۱۵
نسب	۸۳	نگوهد	۲۵۶
نسرطایر	۱۲۰	نمام	۱۹۴
نسر واقع	۱۲۰	نهاد	۱۷۸
نسرین چرخ	۱۲۰	نهادند	۱۵۸
نستاش	۱۵۲	نهیضت	۱۷۵
		نهیضت	۲۰۷

فهرست لغات و...

نهنین	۸۶	وجع	۱۰۵
نوا	۵	وجه کوکب	۴۸
نواب	۱۵۴	وجه مریخ	۴۸
نوادر	۶۹	وحدان	۹۵
نوال	۶۲	ورق	۱۵۵
نوان	۵	وزن	۲۵
نوایب	۶۸	وسخ	۲۵۵
نوبت	۷۵	وضیع	۱۰۶
نوبهار	۱۷۳	وغا	۵۸
نوند	۱۴۶	وفاق	۱۵۷/۱۲۶
نیز	۱۸	وفد	۱۱۵
نیسان	۱۲	ولوع	۲۵۸
نیوشان	۱۰۷	وهق	۱۵۵
		وهل	۲۰۸
		وفی	۱۸۲
		وقف	۱۷۰
		ویحک	۱۹۰
وااسفاه	۱۸۴		
والا	۹۶		
والی	۹۴		
والی عقرب	۱۲۵	هات	۹۴
وامق	۸۲/۸۱	هاله	۹۸
واهپ	۶۹	هامون	۲۶۳
وتد	۱۴۱	هرب	۸۳
وتر	۲۲۹	هباء	۱۰۸
وثاقی	۵۸	هبللی	۱۸۵

۱۴۶	هیون	۱۰۸	مدر
	ی	۹۳	مدی
		۱۵۳	مراس
۱۱۵	یارغار	۱۳۸	مرهفت
۲۵	یازان	۲۶۰	هرور
۵۸	یازی	۴	هزار
۱۵۳	یاس	۲۵	هزیر
۱۹۰	یالیت	۱۳۸	هفت درهفت
۲۲۱	یرغب	۱۵۶	هفت طبق
۲۹۶/۱۵۹	یزک	۳۸	هم
۶۲	یسار	۱۲۸	هنجار
۱۱۱	یغما	۱۰۰	هنگ
۱۰۴	یک تویه	۱۰۵	هنگام
۱۳۵	یکران	۵۲	هوا
۱۵۶	یلمق	۲۷۷	هور
۱۸۰	یمین	۱۱۵	هیجا
۳۷	یوبه	۳۷	هیج
۱۰۷	یوز	۴۹	هیلاج
۲۸۸	یوم الدین	۱۶۰	هین

فهرست نام اشخاص

۱۷۰	ابوسعدهندو	۲۱۰	آبی
۱۸۰	ابوسعدهطیب	۱۸۲	آتبین
۱۸	ابوشکور	۲۰۰	آتمز
۱۹۱	ابوطالب	۲۹۳/۲۴۳/۲۰۵/۱۹۶/۱۷۱	آدم
۸۸/۲۹	ابوعبیده	۲۴/۱۰/۳	آذری (شیخ)
۱۸۰	ابوعلی سینا	۲۳۱	آرش
۲۹۲	ابوعمر	۷۰	آزر
۲۶۰/۱۳۱/۱۳۰/۵۲	ابوالفتح	۲۴۳	آزرداشت
۳۰۸/۲۳۹/۱۲۲/۳۷	ابوالفرج رونی	۱۸۱/۷۷/۳۸	آصف
۲۸۰	ابومصعب	۲۴۲/۱۸۱/۷۰	ابراهیم
۲۸۱/۲۸۰	ابونواس	۷۴	ابن ابی العفص
۲۹۱	ابی تمام	۱۶۷	ابن سیرین
۲۹۸	ابی سلول	۱۶۴/۱۵۶/۱۱۰	ابن عباس
۷۴	ابی الفضل	۵۳	ابن عطیه
۳۰۸/۳۰۷	اثیرالدین هروی	۱۶۳	ابن کلیبی
۱۷۲	احند	۳۰۶	ابن یمین
۲۳۲	احمد عصمی	۱۳۲	ابوالبرکات (ایوب)
۲۹۸/۱۶۵/۱۳۴	اخطل	۲۵۳/۲۵۱/۲۳۲/۱۰۷	ابوالحسن عمرانی
۲۹۸/۱۶۵	اخطی	۲۱۲/۲	ابوالحسن قراغانی (شارح دیوان)
۱۵۷	ادیب صابر	۲۳۰/۲۲۳	ابوحنیفه
۲۲۱/۱۸	ازرقی	۱۲۶/۶۳/۳	ابوریحان بیرونی

فهرست نام اشخاص

۲۳۴	برامکه	۱۷۳	اسحق (خواجه)
۲۵۳	برجندی (فاضل)	۹۳	اسدالله
۱۶۸	برخیا	۷۷	اسعد بن اسماعیل
۷۶	برزین	۱۸۱	اسکندر
۲۴۳/۷۲	بطلمیوس	۱۷۴/۱۴۶/۲۴	اسماعیل
۲۴۳	بقراط	۳۸	اصطخری
۵۲	بلقیس	۱۸۲/۱۳۴	اعشی بن قیس
۲۱۷	بلکاتابک	۱۶۲	اغر
۲۶	بنی اسرائیل	۱۶۴/۱۵۰/۴۶/۴۵	اغسطس
۱۷۴	بنی فزاره	۷۴	البارسلان
۲۸۳	بهرام	۶۶	البارغو
۲۴	بهرز	۶۶	الخ بیک (میرزا)
۲۲۱	بوشکور بلخی	۱۸	الفیه و شلفیه
۱۵۰	بوطالب	۲۵۳	المیاس
۲۵۵	بوفراس	۱۵۳	امیر الجبال
۱۱۷/۸۶/۶۵/۴۱/۲۸/۲	بومعشر	۱۴۶	انوری
۲۲۳/۲۱۲/۱۹۷/۱۳۵/۱۳۰/	بونصر فارسی	۱۷	اوحد الدین
۲۵۶/۲۵۳/۲۳۸/۲۳۵/۲۲۷/	بیژن	۸۶	۱۶۵/۱۴۷/۱۱۷
۲۹۰/۲۸۹			
۱۰۶/۷۷/۲۸/۱۸/۱۷/۴/۲/			
۱۶۵/۱۴۷/۱۱۷			
	پ		
۹۸	پسر عمران	۹۸	ب
۱۴	پیروزشه	۱۴	
۲۰۷/۱۸۶/۱۸۱	پیروز شاه	۲۰۷/۱۸۶/۱۸۱	بارطیس
			بختری

فهرست نام اشخاص

۵۳	حسن بن بشر	۱۱۷/۱۱۶	تاج عمزاد
۶	حمدالله مستوفی	۶۵	ترک
۱۹۱	حسن محتسب	۲۶۸	ترکان خاتون
۱۱۴	حسین ثنائی	۵۶	تکین
۲۴۰/۱۹۱	حمیدالدین	ج	
۱۶۴	حنظله بن صفوان	۷۴/۷۳	جعی (جوحی)
۲۸۸	حنین	۱۵۲	جدیس ابن ارم
۲۰۶	حیدر	۵۳/۵۲	جریر
۲۰۶	حیدر رازی	۱۹۴	جعفر برمک
	خ	۲۰۲	جعفر علوی
۱۶۴	خاتم الانبیاء	۲۴۶	جلال
۸۸	خاقان	۱۰۶	جلال الدین عمر
۱۰۴/۸۰/۴۳/۳۵/۱۲/۴	خاقانی	۱۸۱/۳۸	جم
/۲۳۲/۲۱۹/۲۱۷/۱۷۶		۳۰۸/۳۰۷	جمال موصلی
۳۰۷/۲۷۰		۳۸	جمشید
۱۶۴	خالد بن سنان	۲۲۹	جوحی
۵۶	خان	۱۶۴	جوهری
۲۷/۱۸	خاور	۵۶	جیوته
۱۸۸/۴۱	خسرو دهلوی (امیر)	ج	
۱۵۰/۷۲	خضر		
۶	خفاف	۲۰۸/۲۰۲	حاتم
/۱۴۸/۱۴۰/۱۲۲/۱۱	خلاق المعانی	۱۹	حافظ (خواجه)
۲۱۶/۱۸۸		۲۹۰/۲۰۳	حجة الاسلام
۱۶۳	خلیل	۱۳۴	حسن

فهرست نام اشخاص

دجال	۱۵۰	زال	۲۷
دعد	۶۴	زردتپشت	۲۴۳
دیسقوریدس	۱۸۰/۱۲۶	زردشت	۲۴۳
		زردمشت	۲۴۲
		زمخشری	۱۶۴/۱۴۶/۱۴۳
ذوالخمار	۱۱۵/۱۱۴	زین العابدین صوفی	۱۵۳
ذوالقرنین	۱۹۶	زین الدین عبدالله	۲۸۷
ذوالنون	۱۷۶	زین الدین هروی (امیر)	۸۲
رأس المناقین	۲۹۸	سام	۱۵۲
رای	۱۶۵/۵۶	سامری	۱۵۰
ریاب	۶۴	سدید حمدون	۱۷۶
رستم	۱۲	سراجی	۲۳۲
رشیدالدین	۱۳۴	سعد	۲۱۷
رشیدوطواط	۲۰۰	سعد بن ابی وقاص	۱۲۷
رشیدی	۱۵۷/۹۲/۹۱	سعد سلمان	۱۹
رضی الدین نیشابوری	۹	سکندر	۷۶/۷۲
رعد	۶۴	سلمان ساوجی	۶۴
رکن الدین مفتاح	۱۱۸/۱۱۷/۱۱۶	سلیمی	۶۴
روح الامین	۱۱۴	سلول	۲۹۸
روم	۲۷	سلیمان	۱۸۱/۱۵۸/۷۷/۴۷/۴۲
ریاشی	۲۸۰	سنائی	۳۰۷/۱۹۷/۱۸۵/۱۸۲
			۱۳۲/۱۷

فهرست نام اشخاص

سنجر	۲۸۶/۲۳۶/۱۷۴/۷۶/۵۶	طغرل	۲۱۰
		طوطی بیک	۲۸۳/۷۲
سهل	۳۰۱	طهماسب	۲۳۰
سوزنی	۱۹۲/۱۹۱/۱۶۱		
شجاعی	۲۲۹	ظہیر فارابی	۲۱۶/۱۳
شرف الدین علی یزدی	۲۶۴	ظہیر	۲۹۵
شمس الدین محمد خفری	۶۳		
شمس فخری	۱۴۶/۱۳۵/۱۴۰/۴۱	صبادی	۱۵۴/۱۵۳
	۲۱۵	عباس (گدای مشہور)	۳۰۱
شمس قیس	۱۹۷/۹۳/۹۲/۹۱/۴۲/۱۹/۱۸	عبدالرزاق (جمال الدین)	۱۶۷/۶۲
شمعون	۱۷۷	عبدالرزاق کاشی (مولانا)	۱۰۱
شہاب	۲۶۰	عبدالله	۲۹۸
شہید	۹۱	عبدالله بن جعفر	۱۴۶
شیخ الرئيس	۲۸۸	عبدالله کرام	۲۳۰
شیطان	۱۹۷	عثمان	۱۸۹
		عثمان مختاری	۲۵۰
صفی الدین عمر	۱۹۲/۱۹۱	عجم	۱۸۹
صفی الدین موفق	۲۳۹/۲۳۸	عذرا	۶۴
صلاح (خواجہ)	۲۴۱/۲۴۰	عرب	۱۸۹
صلاح صالحی	۲۹۷	عزیز الدین طغرائی	۲۵۶
		عضد الدین	۲۸۳
طاہر بن عبدالله	۱۴۳	عطاء اللہ (میر)	۲۱۳/۹۲/۹۱

فهرست نام اشخاص

علاء الدوله	۱۶۰	ف	قطب الدین عبادی	۱۵۳	متوکل	۱۴۴/۱۴۳
علاء الدین محمد	۱۱۲		قلانسی	۲۰۱	متنبی	۱۵۲
علی	۱۸۹/۱۷۳/۱۰۶	فتوحی	قیصر	۵۶/۱۶	مجدالدین	۲۵۷/۲۹۱
علی بن ابیطالب	۲۰۳	فخرالدین	ک		مجنون	۱۲۸
علی مهتاب	۲۶۷	فخر رازی	کسری	۲۰۱/۴۲	مجوس	۲۴۲
عماد	۳۰۱	فخری	کمالی (خواجه)	۱۰۶	مجیرالدین علی	۱۰۶
عماد الدین احمد	۱۷۱	فرخی	کیخسرو	۱۸۱	محقق دوانی	۲۷
عبادغز نوی	۲۱۰	فرزدق	کیقباد	۲۷	محقق طوسی	۲۹۴/۱۸۰/۵۱/۲۲
عمرانی	۲۰۹	فرس	کیکاس	۲۷	محمد	۲۱۲/۱۷۲/۱۵۵
عمیق	۱۵۷				محمد بن نصر	۱۰۰
عمر	۲۶۰/۱۰۷/۱۰۶	۳۰۵/۱۷۹			محمد بن جریر طبری	۲۸۷
عمر خطاب	۱۲۷	فرید کاتب	گ		محمد کشمیری	۲۴۲
عمید الدین	۱۶۱	فریدون	گراشاسب بن علی	۱۶۰	محمود (سلطان)	۲۰۰
عمید لوبکی	۱۶۱/۱۶۰	فضل بن ربیع	گشتاسب	۲۴۳/۲۴۲	مخلص الدین	۱۷۶
عنصری	۲۰۱/۲۰۰	فصیح (مولانا)	ل		مسعود	۱۸
عوف بن الربیع	۱۱۵/۱۱۴	فقفور			مسعود سعد سلمان	۵۲/۲۲/۱۷
عیسی	۲۳۵/۱۷۲/۷۰				مصلح الدین سعدی	۱۲۴/۱۱۷/۳۵
عیسی بن موسی الهاشی	۷۲	ق			مطرزی	۳۲
خ					معزی	۱۸۸/۱۷۰/۴۳
غز	۱۷۱/۵۶	قارون	م		معن	۲۰۸
غیاث الدین	۲۸	قاضی ناصح			معویه	۱۴۶
غیاث الدین منصور	۲۱۵/۱۵۶	قباد	ماشاء الله (فاضل)	۱۸۶	مغولی	۱۶۰
		قرینی (علامه)	مانی	۱۶۵/۵۱	مقنع	۲۱
			مبارک بن محمد موسوی	۷۳		

فهرست نام اشخاص

علاء الدوله	۱۶۰	ف	قطب الدین عبادی	۱۵۳	متوکل	۱۴۴/۱۴۳
علاء الدین محمد	۱۱۲		قلانسی	۲۰۱	متنبی	۱۵۲
علی	۱۸۹/۱۷۳/۱۰۶	فتوحی	قیصر	۵۶/۱۶	مجدالدین	۲۵۷/۲۹۱
علی بن ابیطالب	۲۰۳	فخرالدین	ک		مجنون	۱۲۸
علی مهتاب	۲۶۷	فخر رازی	کسری	۲۰۱/۴۲	مجوس	۲۴۲
عماد	۳۰۱	فخری	کمالی (خواجه)	۱۰۶	مجیرالدین علی	۱۰۶
عماد الدین احمد	۱۷۱	فرخی	کیخسرو	۱۸۱	محقق دوانی	۲۷
عبادغز نوی	۲۱۰	فرزدق	کیقباد	۲۷	محقق طوسی	۲۹۴/۱۸۰/۵۱/۲۲
عمرانی	۲۰۹	فرس	کیکاس	۲۷	محمد	۲۱۲/۱۷۲/۱۵۵
عمیق	۱۵۷				محمد بن نصر	۱۰۰
عمر	۲۶۰/۱۰۷/۱۰۶	۳۰۵/۱۷۹			محمد بن جریر طبری	۲۸۷
عمر خطاب	۱۲۷	فرید کاتب	گ		محمد کشمیری	۲۴۲
عمید الدین	۱۶۱	فریدون	گراشاسب بن علی	۱۶۰	محمود (سلطان)	۲۰۰
عمید لوبکی	۱۶۱/۱۶۰	فضل بن ربیع	گشتاسب	۲۴۳/۲۴۲	مخلص الدین	۱۷۶
عنصری	۲۰۱/۲۰۰	فصیح (مولانا)	ل		مسعود	۱۸
عوف بن الربیع	۱۱۵/۱۱۴	فقفور			مسعود سعد سلمان	۵۲/۲۲/۱۷
عیسی	۲۳۵/۱۷۲/۷۰				مصلح الدین سعدی	۱۲۴/۱۱۷/۳۵
عیسی بن موسی الهاشی	۷۲	ق			مطرزی	۳۲
خ					معزی	۱۸۸/۱۷۰/۴۳
غز	۱۷۱/۵۶	قارون	م		معن	۲۰۸
غیاث الدین	۲۸	قاضی ناصح			معویه	۱۴۶
غیاث الدین منصور	۲۱۵/۱۵۶	قباد	ماشاء الله (فاضل)	۱۸۶	مغولی	۱۶۰
		قرینی (علامه)	مانی	۱۶۵/۵۱	مقنع	۲۱
			مبارک بن محمد موسوی	۷۳		

فهرست نام شهرها وظوائف واقوام

ت	آ	
۱۵۸/۶۷	تبت	۲۸۸/۲۴۳/۲۴۲
۱۳۹	تتار	۲۳۱
۱۴۵/۱۲۷/۲۷	ترکستان	۵۶
۲۰۷/۲۳۲/۱۵۷	ترمد	۲۰۶
		۲۳۰
ث	ب	
۵۲	تقیف	
		۲۸۸
۲۶۹	جند	۲۸۸
۲۰۷/۱۵۷	جیحون	۷۴
		۱۸۰
۱۶۵/۱۳۹	چین	۱۵۷
		۱۹۶
۶	حبشه	۱۵۱/۱۴۳
۱۶۴	حجاز	۱۴۳/۶۶
۷۶	حنین	۲۰۷/۱۹۲/۱۹۱/۱۷۳/۱۵۴
		۲۵۷/۲۴۳
		۶۶
۱۹۶	خاوران	۱۵۴

فهرست نام شهرها و...

۱۹۰	سدره المنتهی	۱۳۲/۸۸/۸۷/۶۶/۵۸/۵۶	خراسان
۲۹۱/۸۶	سرخصی	۱۹۱/۱۷۱/۱۴۷/۱۴۴/۱۴۳	
۱۴۲	سغد	۳۰۸/۳۰۴/۲۰۱/۱۹۶/۱۹۲	
۱۵۷/۸۸/۲۷	سمرقند	۵۸	خطا
۹۴	سومناث	۱۴۵/۱۴۳	خلج
۳۰۸/۲۵۱	سیستان	۲۶۳/۲۰۷/۸۸	خوارزم
		۲۰۶/۱۹۵	خوزستان
	ش		
۱۹۵	شوشتر	د	
	ط	۱۴۳	دجله
۷۶/۵۲	طایف	۱۶۳	دمخ
۱۸۹/۱۲۳/۶۳/۲۶/۲۲/۴/۳/۱	طهران	۱۲۷	دوآب
۱۵۰	طور	ر	
	ع	۱۶۳	روس
۱	عبادان	۲۸۷	روم
۲۸۸	عدن	۳۰۸	رونه
۱۳۰	عین	۳۰۴/۲۰۲/۱۴۷	ری
	غ	۲۴۲	روم
۲۴۰	غور	ز	
	ف	۶	زنگبار
۲۸۷	فارس	ص	
۲۴۲	فلسطین	۱۸۲/۱۳۴	سبا

فهرست نام‌شهرها و...

ک	ن
کات	۸۸/۸۷
کتابخانه آستانه ۱/۱۱/۲۳/۲۶/۶۳/۶۴/۱۵۰	نخشب
کرکاتج	۸۸/۸۷
کشم	۱۴۵/۱۴۳
کعبه	۳۰۷/۲۵۸/۸۹/۵۲
کنانه	۵۲
کیش (جزیره)	۷۴
م	
ماوراء النهر	۱۵۷/۱۴۲/۸۸/۸۷
مرو	۲۳۹/۲۳۱/۲۰۱
مکه	۱۲۷/۷۶
مهران (رود)	۱۲۶
مصر	۲۴۲/۱۲۶/۱۲۵/۱۰۰
موصل	۳۰۸/۳۰۷/۲۷۹
	ه
	۱۶۴
	۲۰۱
	۲۳۹/۱۹۱/۱۳۳/۱۳۲
	۱۲۶/۱۲۵/۱۰۰
	۳۰۸/۳۰۷
	۲۶۵/۲۶۴
	۵۶
	۲۴۲/۱۶۵/۱۲۹/۹۷
	۱۲۶
	۲۴۱
	۱۵۸
	۲۹۲
	ن
	۱۶۴
	۲۰۱
	۲۳۹/۱۹۱/۱۳۳/۱۳۲
	۱۲۶/۱۲۵/۱۰۰
	۳۰۸/۳۰۷
	۲۶۵/۲۶۴
	۵۶
	۲۴۲/۱۶۵/۱۲۹/۹۷
	۱۲۶
	۲۴۱
	۱۵۸
	۲۹۲
	ن
	۱۶۴
	۲۰۱
	۲۳۹/۱۹۱/۱۳۳/۱۳۲
	۱۲۶/۱۲۵/۱۰۰
	۳۰۸/۳۰۷
	۲۶۵/۲۶۴
	۵۶
	۲۴۲/۱۶۵/۱۲۹/۹۷
	۱۲۶
	۲۴۱
	۱۵۸
	۲۹۲

فهرست نام کتابها

ت	آ
۲۴۳	آثار البلاد
	آداب الفضلاء
	آینه سکندری
	اخلاق ناصری
	ادات الفضلاء
	اصطلاح الشعرا
	اصطلاحات الشعرا
	اقراب الموارد
	اوستا
	ایساق؟
	ب
	برهان قاطع
	پ
	پانژند
	ت
	تاریخ الحکما
	تاویلات
	تحفه
	تحفه العراقین
	تذکره
	ترتیب السعاده
	ترجمه الکاشفی
	تفسیر القاضی
	تفسیر کبیر
	تفهیم
	تکلمه
	تهافت الفلاسفه
	توریه
	ج
	جام جهان‌نما
	جواهر التفسیر
	چشمینی
	۱۵۸
	۲۷/۶
	۷۶
	۲۹۵/۲۹۴
	۲۱۰/۱۵۸
	۱۰
	۷۲/۴۴/۲۳/۱۵
	۱۳۳/۱۳۰/۱۲۳/۱۰۰
	۱۵۳/۱۴۲/۱۴۰/۱۳۵
	۲۵۲/۲۲۵/۲۱۲/۱۶۸
	۲۹۱/۲۷۶
	۱
	۲۴۳
	۲۴۲
	۲۴۵
	۲۴۲
	۲۹۸/۲۱۰/۲۰۵/۱۲۶/۱۲۴
	۲۹۳
	۲۹۰
	۲۹۳
	۱۵۶
	۲۹۳
	۶۷

فهرست نام کتابها

١٩٤/١٦٠/٦٧	رسائل الفرس	ح
١٥٠	رسالة امامت	حدائق المعجم ١٩٢/٨٦/٤٢/١٨
١٨٠/١٢٥/٥١/٢٢	رسالة جوهریه	١٩٧/١٧١/١٧٠/١٢٠
٩١	رسالة عروض وقافیه	٢٦٩/٢٠٧
٩٤	رسالة معادشیح	١٤٩
٨٤	رسالة نصیریہ	١٣٣/١٣٢
٦٦	روضة الصفا	٣٠٤/٣٠١
١٧٨/١٢٧	زبان گویا	١٤٧
٢٤٢	زند	خ
	ص	خرتانه ١٩٢
	السامی ١٩٤/١٧٢/١٦٣ [١١٦/٦٧/٤	خلاصة اللغة ١٨٩/٥٨
١٥١	ستین فخر رازی	خواص الاشياء ٢٠٨/١٧٠
٩٥	سورة تحریم	د
٩٥	سورة نساء	دیوان اوحدالدين (انوری) ٢٨٩/١٦
١٥٢	سیر النبی	دیوان خاقانی ٤٣/٤
	ش	دیوان رضی الدین ٩
	شاهنامه ٨	دیوان کمال الدین اصفهانی ١١
١٧١	شرح اسباب	دیوان مسعود سعد ٢٢/١٩/١٧
٦٣	شرح تذکرة خفري	ر
		ربیع الابرار ١٦٤/١٤٦/١٤٣

٢٩٩/٢٦٠	شرح جدید جفینى	
١٥٥/١٥٢/٧٢	شرح حکمة الاشراف	٩٤
١١٠	شرح دیوان	٢٩٥
٤٥/٢٦	شرح مقامات حریری	١٦٤/٣٢/٣١
٢٨	شرح موجز کازرونی	١٥٨
٢٣	شرح هیاکل	٢٧
١٦٣/١٥٢/١٣٥/٥١/١٦	شرفنامه	٣٨/٣٤/٢٨/٢٧/١٥/٦/٤
٢٥٤/١٩٤/١٨٠		٧٧/٧٤/٦٩/٦٧/٦٠/٥٨/٥٦/٥١
٢٨٧	باب التفسیر	١٠٨/١٠٦/٨٧/٨٣/٨٢/٨١
١٢٧	لسان الشعرا	١٣٤/١٢٩/١٢٧/١١٧/١٠١
١٨٩	لسان العرب	١٥٧/١٥٥/١٤٦/١٣٦/١٣٥
١٩٤	لفت فرس	١٨٦/١٧٨/١٧٣/١٧٠/١٥٨
١٢٩	محاضرات	١٨٧
١٦٤/١٥٨/٨٨/١	مجمع الامثال	٨٤
٢٥٠/٢١٨/١٨٩/١٧٩		شرح شافیه
١٦٥/١٥٢/٥٦/٢٧/٢٦	مجل التواریخ	الصعاح ١٥٣/١٤٥/١٣٥/١٠٦/٨٣/٦٧
١٨٧/١٨٦	مدخل	٢٧٩/٢٠١/١٥٤
٧٣	مصباح القول	٥١
١٤٩	مصنف	٢١٣
٩١-١٨	المعجم فی معایر اشعار المعجم	٩٧
٢١٥/١٨٨/١٤٢/٩٣/٩١	معیار الاشعار	٢٠٦/٢٠١
٢٧٩	مغرب اللغة	١٩٥/١٦٤/٦٨
٥٦/٥٢	مفاتیح العلوم	٢٣٤
٢٨٩/٨٣/١٠/٨/٧/٦/٣	مفاتیح الاسرار	٢٨٨
١٦٢/٩١	منتخب کتاب تکمیل الصناعة	١٥٩
٤	منتهی الارب	٢٠١/٤
١٦٠	مهجة التوحید	قرآن ١٥٦/١٤٩/١٢٧/٩٥/٤٦/١٥
		٢٣١/٢١٨/١٩٩/١٨٥/١٧٢/١٥٩

مؤلف و مختلف
مؤید الفضلاء (مؤید)
نزهة القلوب
نسخه میرزا

۵۳
۱۷۸/۱۷۳/۱۵۷
۱۷۹
۱۹۵/۱۵۲/۶۸/۲۰/۶
۱۶۳/۱۲۰/۹۸/۸۷/۸۳/۶۷

نسخه وفائی
نسیم الریغ
نفایس الفنون
هدایه قه

۳۶۹

۱۴۶/۱۳۵/۱۲۸/۸۶/۲۷

۲۶۹/۱۶۶/۱۵۸

۱۴۳

۱۶۸

۲۲۹/۵۳

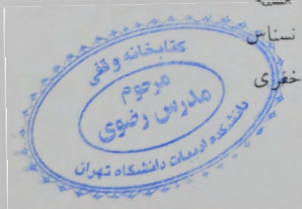
غلطنامه

صفحه	سطر	فادرس	دوست
۵	۲۴	ضامن گشت	ضامن گل گشت
۶	۶	نواى	نوائى
۷	۲	كه خاك	كه از خاك
۹	۲۱	قصيده است	قصيده ايست
۱۲	۲	كشیده شد	كشیده شده
۱۴	۱۱	باشد	شد
۱۶	۲	صنعش	منعش
۱۶	۶	ورپرد	ورپرد
۱۷	۲	بادیگر	یادیگر
۲۰	۲۱	۳-	۴-
۲۲	۲۱	بعضی	بعضی نسخ
۲۳	۷	در طلب علم و	در طلب عالم
۳۴	۱۴	تشبيه	تشبه
۳۵	۱۱	مرتبه ای	مرتبه
۴۰	۳	در این دو نسخه	در این نسخه
۴۷	۱۰	تراعطيه	تراعطيه
۴۸	۱۳	اول جمل را	اول حمل را
۵۱	۸	گویند شعری	گویند و شعری
۵۴	۱۴	نسخه اصل	بر نسخه اصل
۵۷	۱۰	میکوئی	نیکوئی
۶۳	۱	یعنی	یعنی
۶۴	۱۶	بهاددینی را	بهاددینی را
۶۵	۱۴	از جناب	از جناب

کتابخانه استاد مدرس رضوی
وقف کرده زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه تهران -
۱۳۷۱ شمسی

صفحه	سطر	نا درست	درست
۷۴	۱۸	می برند	می بردند
۷۶	۱۵	وجیم وسکون	وسکون
۷۷	۱	معفر	معفر
۱۸	۱۲	وشش ضربه	وشش ضرب
۱۰۳	۳	تانش	تابش
۱۰۴	۴	یکنا	یکتا
۱۰۴	۷	بس	پس
۱۰۷	۱۱	که گفتنی	که گفتی
۱۴۷	۱۷	قرص خواهان	قرص خواهان
۱۵۱	۴	لبیلتنا	لیلنتا
۱۵۴	۷	سرد گم	سرد گرم
۱۵۷	۷	از سمر قید	از سمر قند
۱۶۱	۸	صتايع	صنایع
۱۶۹	۵	تثاء	ثناء
۱۸۱	۷	شطر نج	شطر نج
۱۸۲	۹	بفتح زاء	بفتح زاء
۱۸۴	۴	تدیروتو	تدیروا
۱۸۸	۱۰	تعریف ددیف	تعریف ردیف
۱۸۸	۱۱	دراين	دراين
۲۰۵	سطر آخر صفحه (دراول سطر اضافه شود)		این مثل در مجمع الا مثال یافت نشد و در
۲۰۷	۲	نايا	نايا
۲۱۰	۸	وحاء	وحاء
۲۲۴	۹	ای بدن دات	ای بدن دان
۲۲۷	۱۲	نبشت	نبشت
۲۳۰	۱۰	در لفظ	در لفظ

صفحه	سطر	نا درست	درست
۲۴۹	۸	اللفظ	اللفظ
۲۵۰	۱۳	نیسبت	نیست
۲۶۸	۴	که مثلی	که مثل
۲۸۵	۲	در بیشه ام	در بیشه ایم
۲۸۶	۲	حرف	حرف
۲۸۶	۵	مکس خزان	مکس خزان
۲۸۶	۱۰	صورت دم	صورت دم
۲۸۷	۳	میکنم	می کنیم
۲۹۱	۴	می ردم	می زددم
۳۹۲	۲	ابوعمر	ابوعمر و
۳۱۸	۲۰ (ستون دوم)	۳۶۹	۲۶۵
۳۱۹	۵ (ستون اول)	۱۳۵	۱۲۵
۳۱۹	۱۳ (ستون دوم)	۲۲۴	۲۲۵
۳۲۰	۷ (ستون اول)	۸	۸۱
۳۲۲	۸ < < ۵۹	۹۵	۹۵
۳۲۵	۵ (ستون دوم)	طراوت	طراوت
۳۲۷	۸ (ستون اول)	عمار	عماری
۳۳۳	۶ < < ۹۸	۹۶	۹۶
۳۳۳	۲۰ < < مسند	مسند	مسند
۳۳۶	سطر آخر	نسناس	نسناس
۳۵۲	سطر آخر	خففری	خففری





۱۰۰۴۱۵۰۰۱۸۹۱۳۷

کتابخانه ادبیات و علوم انسانی